

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE579

غیر این آمد به هستی طراز  
 فلک افراز بهفت اختر فروز  
 هوش را اول بر افرازی کشید  
 تا کشاید هر چه سر بسته بود  
 آن توانائی که نه چرخ بزمین  
 آرد سقف چرخ گردان استوار  
 حرکت دوری اش در گون خلاق  
 چون کشیدش کاروان از آن  
 دادش ز تاب مهر و ماه  
 هم ز تابش در کشاد  
 سر مایه بر وزن نمود  
 به راحت جاندار کردست و بود  
 و آتش بر نفس و آسمان  
 لب لثه آفتاب و آله  
 ز رنگارزش پر دسی نشاد  
 بر همه باشد محیطش برتری  
 ای یمن بن و گار اند در جهان

شد بهشت  
 شب فروز از ماه و از روز  
 داد در دستش زویش گار  
 و تره ناراستی بسته  
 خلق او را پایا باشد کمترین  
 با همه آرائش نقش و نگار  
 جاودان گردیدش داده بیاد  
 لکن خدای پاک و نا کردگار  
 و از دگر خیزد  
 رست سرور عالم شد علیه السلام  
 و اصحاب اختیار رضی الله تعالی عنهم  
 بر محبت مصطفی خوانم در تمام روز  
 باد پاکیزه در و دوش جاود این جاو  
 استقبال پروردگار داد و گیش  
 در بهمان پیکرے خاکی نهان  
 بر ستوده گوهر انش سرور کشا  
 روشنی گردید از دین نهال کشا  
 جامع قرآن مجید  
 بعد از ۱۰۰ روز از شهر کربلا

م بود

در دریافت این آثار و  
نیفت قدر تماشکن  
الفتن دگر راهی ندید  
آسمانها دید و اخترها شمر  
هر چه هست آن در حصار علم او  
نیست از دانستن اش چیزی برو  
ریزه در خاک پنهان نیست گمان  
انگه دیر زبان

همه

ورنه اصل نیستی

بر کشا کجا دید این  
نور احد اهر کجا  
ذات او شایان  
پس بسوی مانع آن راه  
دانش یکپاره  
نمود بود اندک و با  
مختفی باشد  
داور هستی همه  
رشته از هر  
ناکرانی باشد

گزنیا لشها بدین بندم نگار

ه اینز و تعال ش

ستی تو عین  
ق برستی  
را نکه هستی  
سر بر پید

هر چه موجودش بیاندیشد خرد  
کار سازود اور گیتی توئی  
سن بنادالی خود سپیدام  
کی ز بانم برگزاردش که تو  
عاجز و در مانده و بیچاره  
نا تو انم نیست در دستم تو  
خز گنه نماید ز من اندر شمار  
لیک امیدم بطف تو قوی است  
هر چه آمد از دل و دستم بیرون

از وجود ان بسویت ره برد  
در همه جایا  
کار و بار  
گفتن من خود پیار و شیرین  
نا تو ان و ابله و نا کاره ام  
از تو میدانم همه سود و زیان  
نفس من باشد گنه را خواستار  
کاین همه جرم بعفوت انگلی است  
عفو کن یارب پیشیا نم کنی

نعت حضرت عرش مرتبت سرور عالم صلی الله علیه و سلم  
و منقبت آل اطهار و اصحاب اخیار رضی الله تعالی عنهم

بعد تحمید خدای هست و بود  
از خداوند زمین و آسمان  
آن مهین پیغمبر و الا که  
آسمانی گوهر قدسی شاد  
به همه پیغمبرانش برتری  
در محبت تاریکی آمد در جهان

بر محمد مصطفی خواهم درود  
باد پاکیزه درودش جاودا  
مقبل پروردگار داد گاه  
در جهان پیکر خاک خدای  
بر ستوده گوهر انش سرور  
روشنی گردید از دین نهال



کفر غفلت گستر آمد هر چه  
دشت آمد کار و گفتار همه  
اهرمن را نه استه آمد پدید  
آن ستوده سرور از نیرد ارجمید  
هر کسی را سوی نیردان ره نیا  
گفته نیردان بمردم بر کشاد  
اهرمن را بس زبون و خوا کرد  
مقدمش را فروده گویان انبیا  
هن سیح پاک نیردان آفرید  
لکین زمان من میروم بر آسمان  
رسل همین آید ز پس  
و تسکین شما سازد همین  
بش نیردان را همه یاری دهد  
مدمش را هر کسی نگران بود  
بد آمد بھر تسکین شما  
والش را سوی مینو برد  
و موسی فرقه ز اهرمن الپان

دین نیردانی بیامد مستتر  
ناستوده گشت کردار همه  
هر کسی را سوی دورج میکشید  
کیش کیتای با و ازه کشید  
کار و گفتارش همه خوبی گرا  
راه رسم راستی داده بیاد  
بود از بھر خدایش کار کرد  
بر کشاده هر یک گفت خدا  
پیر وانش را همین دادی نوید  
هست فرمانم ز داد ارجحان  
بهرتان خواهد شدن فریادش  
راستی و داد بنواز و همین  
اهرمن را منصب خواری دهد  
گفته او گفته نیردان بود  
هر کسی را بر کشد سوی خدا  
راست دریایی بگیتی گرد  
خواستند از داور کو

کودک مرسل چون کسی بود  
بفرستد دودۀ مار اشرف  
از یکی معدن دو گوهر آورد  
گفت این دو بر فرستم دیگر  
لیکن اسمعیل خواندش نشاد  
بزرز بانفش بسپرم گفت خورشید  
چون بیاید او شما فرمان برید  
این گزین پیغمبری فرخ نشان  
انچه گویم گفته من گوید او  
از زبانش بر نخیزد کاسته  
در ره خود استواری بینمش  
گرد و غمی با فد او را بشکرم  
بر همه باشد روان فرما او  
همچنین یعقوب آن فرخه کیش  
چون رسیدش گاه حلت زین جهان  
گشت آن سرور با لهام خدا  
در نخست از کار ما آورده یاد

بهر سه تره نش چو پید بود  
گوهری دیگر بر آرد زین صف  
و از سپهری این دین خوش آورد  
در همه کارش بموسی همسر  
او بود پیغمبری با دین و داد  
رهنمالش آورم ز می ست کیش  
انچه فرماید بدان ره بسپرد  
گفتگوئی کج نیار دیر باز  
بر ره گزی نیار گفت  
کار او باشد سراسر راست  
بر همه پیغمبران بگزینش  
در شمار نیست بود آن آدم  
تاب زار قدس باشد جان او  
راز ملکش او با پور ان خویش  
بر کشاده بر همه راز نهان  
آشکارا راز نیز دانی کشا  
پس گره از راز سر بسته کشا

چون زهر فرزند خود بکشد و راز  
هر چن آنکه آید کرد یا د  
کز یهودا خاندان را سروری  
زد برون آیند بس پیغمبران  
ماندش در خاندان پیغمبری  
آیا بیاید آن کسی کو سرور است  
مقد جهان باشند همه نگران او  
چون بیاید آن گزیده ره نما  
دود ماننش را می گردد خن  
بچنین ریز گزین پیغمبران  
از قوم سرور دنیا و دین  
اگر بگویم آن همه گفته قرار  
نیز فراین ترجیح باشد و جهان  
دید موسی تارا و خود نور دید  
بر تخم خوش رسیده خاک پا  
ذات پاکش کا قهقار آدم است

کرد هر یک را در اندرز باز  
آل گزین پیغمبر فرخ نهاد  
پاندار آید بفرخ اختر  
دین نیز دانی بگیتی گستران  
هر دراز یها کشد این داوری  
پایه او در رسالت برتر است  
چشم بکشد ده سوی فرمان او  
از یهودا سروری گردد سبا  
خود نماذ آب و اندر جهان  
راست گفتار آن و بابان جهان  
آنگهی دادند باسد آفرین  
نامه را این پاره خود گردد راز  
کش ستودش داور کون و مکان  
در مناجات آسمان را طور دید  
چرخ چارم مرسیحار است جا  
علت ایجاد هر دو عالم است

اگر بودی در حالت او هستی نگر  
 گر نتابیدی بکیستی نور او  
 خود فروزان نیامدی این هست بود  
 خود فرشته ناشدی نیر و آستا  
 پاک نامه آسمانی بر سرود  
 خود بچودی نامدی کشتی نوح  
 کی برابر ابراهیم آن فرخنده شان  
 کی شدی موسی بی بیضا دست باز  
 کی شدی نازل ز تابشگاه نور  
 الغرض این جمله هستی کار بار  
 زین سبب آمد مرا و را برتری  
 ذات او چون در بود هستی صد  
 علت پیدا است کون و مکان  
 هستی علت بود خود پیشتر  
 رحمت خود بر فرست ای کردگار  
 آنکه آمد در شب تاریک تر  
 آن شب دیگر گمراهی کنزان

نور هستی خود ناشتی جلوه  
 در بتابش نیستی این بهر او  
 بر فرازی نیامدی چرخ کبود  
 خود هویدا نیامدی راز خدا  
 ناکشادی حکمت این هست بود  
 خود برومی نامدی فرخنده روح  
 آتش سوزنده گشتی گلستان  
 کی مسیحا بر فلک رفتی قمر از  
 بر دل داو و پیغمبر زبر  
 از وجود مصطفی شد آشکار  
 بر همه پیغمبرانش ز سروری  
 در بدریا بر صدف دارد شرف  
 علت از معلول برتر شد عیان  
 تا شود معلول زو هستی نگر  
 جاودان بر ره نمار است کار  
 سبوی درگاه تو مارا راه بر  
 بود نور راستی اندر خان

داور  
 از پیران و پادشاهان  
 حاکم قرآن و عظام  
 بعد از ۲۰۰ سال

من نمی یارست ~~سپهر~~ ~~سپهر~~ ~~سپهر~~  
آن گزیده رهنما شد رهنما  
صد درود و آفرین بر جان او  
آن گزیده آل کنز جس اند پاک  
آن درخشان گوهر ان اصحاب  
هر یکی چون اختر گیتی فروز  
سیما صدیق اکبر با صفا  
اولین اهل ایمان راست گیشتر  
چهاروی بخش دین راستی  
کار او اسلام را کرد استوار  
باد از و خوشنود دار جهان  
ابالشین مصطفی بادین داد  
دو همین آن جانشین مصطفی  
مقتدای اهل ایمان داد گمر  
آنکه شد ز اسلام او دین استوار  
اسپاسی را هم پیکر زدود  
اندر آن کفر را نیز شکست

بود بسته ~~سپهر~~ ~~سپهر~~ ~~سپهر~~  
سوی تو ای داور گیتی خدا  
هم بیژن پاک و هم یاران او  
گوهر شان پیچ نالوده بخاک  
و ان فروزان اختران اصحاب  
ناسپاسانتر اسر اسر خست سوز  
یاوردین یار غار مصطفی  
سلم تصدیق او صد پای پیش  
ناهیوید اساز کفر کاستی  
تا شود راضی از و پروردگار  
آن خدادانای اسرار نیا  
آن ابو بکر ان فروزیده نهاده  
برگزین یاوردین خدا  
ابن خطاب آن فروزیده عمر  
داد و دین پروردن او را بود کار  
دین نیز دالی تبا بش و رفود  
تفر را هم زور در بازو شکست

استواری یافت زودین خدا  
 تکیه زو آفرین خانه شده  
 خود در آتش رفت هراتشکده  
 خوشتاب آمد سر اسیر بیرون  
 مهر کیای برخشانی رسید  
 اهرمن شد دشمن آن پاکدین  
 دین پرستانرا گزیده مقتدا  
 نوریزدان از دلش تابان چو مهر  
 شیره چشمان چو نیارستند دید  
 چشم بستند و نکوهشگر شدند  
 لیک محش بر سروده جابجا  
 چون دلش صافی ته از آینه بود  
 خویش را دیدند در آینه اش  
 زان تبار یکی سر اسیر شدند  
 هر که نیز دلش ستا لشکر بود  
 داور گیتی از و خوشنود باد  
 العزائم دو ان ستم دگر جانین

بر فراز آورد نام مصطفی  
 خانه اصنام ویرانه شده  
 هیمنه آن گشت شیطان دده  
 ظلمتی بنمود شیطان دروغ  
 نور ایمان خود بتابانی رسید  
 کوبدوری بود زان بتس القرن  
 راه جویان را سزیده ره نما  
 به زهر روز و نیمه سپهر  
 آن فروزان تابان خشنود  
 در گوی ناراست کاری و شدند  
 آسمانی نامه پاکش گدا  
 عکس هر پیکر در ان خود می نمود  
 ظلمت خود اندرون سینه اش  
 پیکر خود را نکوهشگر شدند  
 بجز او صد آفرین در خور بود  
 با فرازین گوهر ان مانا  
 جامع قران غسان گدا  
 موجب تبه ان واسراف

در خانه  
 در خانه  
 در خانه



من کی تو نگرد دل که گنج شایگان  
بزرگان و در دلش گفت خدا  
جیش عسرت را چو سامان ساز کرد  
سرور پیبران دادش نوید  
چارمین آن شهر دانش راوری  
ابن عم مصطفی شیر خدا  
مشرق نور خدا گفت راو  
گوهرش را معرفت تابش فروز  
آفتاب و پیشواے هر ولی  
آن شه خیر کثا دشمن شکن  
جانشین حضرت خیر الورے  
بو تراب و بو احسن آن پاک دین  
آفرین بادش زداد ارجان  
بر همه اصحاب آل مصطفی  
حمد و نعت آمد چو لحنی در بیان  
سپاس را جانشین بتجریرے دگر  
ایر اشکن بر آرزو

بود در چشمش سراسر آنگان  
مشتغل در یادیزدان داتا  
از سعادت در بر ویش باز کرد  
کوازین کارش بخت در رسید  
بر ستوده گوهرے دین پروری  
حیدر صفدر علی مرتضی  
مطلع مهر هدای کردار او  
بر فروزان تر ز مهر نیمروز  
اعتقاد و قوت دین نبی  
ناسپاسی را بپستی در فکن  
آن ستوده شود هر خیر النسا  
مسند آرای خلافت جبارین  
مینوی جاویدیش باد اهلکان  
آفرین از پاک یزدان داتا  
هست دیگر گفت گویم بزرگان  
نطق را خواہش بتقریرے دگر  
حلوہ گر بودن فر از گفتگو



ما شود بر سر که خواند آشکار	باعث تالیف می بندم کار
وزیر این نظم خوشم سر کشید	کز چه این فرخ نگارم شدید
شور در ملک وزیرانم بخشید	بر چنین کارم که برانگیزد
تا چنین نظم گزین ام بر کشود	رینمای من باین کارم که بود

برگزارش سبب تالیف این کتاب باعث ترصیف این فصل الخطاب  
شرح منبهات هدایت سمات لفرمان نفاذ ترجمان سرور والا گوهرین دانش  
گستر فراین پایه والا شکوه نخبه گفتاری هایلون کرد آریز دل پیروزه نانش فرود  
اقبال طرازش جاه واجلال فیاض زمان حاتم آوان امیر المسلمین حامی  
متین امیر ابن الامیر بن الامیر بن الدوله وزیر الملک نواب محمد علی خان بجهاد  
صلوات جنگ الی ریاست دار الاسلام محمد آبا دفر لوناک ادم الله تعالی اقباله و  
ضاعف اجلاله خلف الصدق و ستوده جانشین حضرت مغفرت مرتبت فردوس  
وزیر الدوله امیر الملک نواب محمد وزیر خان بجهاد نصرت جنگ ابن جنت مکان نواب  
مستطاب امیر الدوله امیر الملک نواب محمد امیر خان بجهاد شمشیر جنگ ادخلها الله و ادرین

بانی تاسیس الیوان سخن	اله ترصیف ارکان سخن
مانه ترتیب شکل مدعا	منتج مقصود از فکر رس
کافل تنظیم نظم خوش نظام	حامل خامه تجرید
اعمال شکر کتاب منبهات	موجب تیجان و اسراف نیر

سنت پیداست گفتن

از حدیث مقبل پروردگار

فخر آدم انبیا را پیشوا

بر روانش از خدا باد او رود

و از کلام یاوران دین او

هست فرمانم زوالا سروری

با گهر فرزانه والا شکوه

داد گستر فیض پروردین پناه

لمر زخشان بر سپهر سروری

حامی دین مسبین مصطفی

ان دهش پرور سنخ گستر که داد

ابر نیسان را گهر باری ازو

عالم و عامل مهین پر پیژگار

آنجا چون بدانش گستر مجادلها

سپاسش والا گوهری تابان ازو

نیر و نیلی چارگانه در شمار

و عفت شطاعت با کرم

کاشف اقوال خوبی بار ما

احمد مرسل رسول کردگار

گفتن بزدان آشکارا برکشا

تاب پیدای کشد این هست و بود

پیر و ان پاک تر آتین او

دین و دالانش جود و احسان گری

باشکوه سروری نیز دانه پره

سرفراز و بر ستوده دستگاه

تاب زار از کار او دین پروری

در همه کارش رضا جوی خدا

سروران را طرز بخشیدن بیاد

مهر را هر صبح زرباری ازو

جان و دل بسته بیا و کردگار

رغم سر بسته و نکشاده کشاد

مهر دالانش پروری زخشان ازو

در نهادش بر خاوه کردگار

رغم او با بجزم و سحر کار ابر

در همه کارش عدالت پیش و  
نیاید کرداری بکارش جاودان  
پیکرش عقل مجسم آشکار  
بود او داروی درد مستمند  
آن امیر این امیر محتشم  
آن یحیی دولت دست راستین  
آن وزیر ملک ناز سروران  
آن بهمن نواب رخشنده خطاب  
چون محمد با علی خان شد بهم  
صولت جنگست چون از مهر خزان  
مهر اقبالش جهان افروز باز  
آن گزین سرور و دارا لئونیک  
آنکه جدش خود امیر الدوله بود  
آن دو پیشین سروران محتشم  
روزی آن بر دو پاکیزه شربت  
هست زان دو بجز خار سخا  
هست زان دو آسمان سروری

با همه کس کوشش بارش گفتگو  
همت عالی مدامش صرزان  
عقل را خود عقل او آینه کار  
چاره جو از فیض او هر درومند  
داور باد او دین فرخ شیم  
از برای دولت و هم بهر دین  
افتخار دین و دانش گستران  
در جهان رخشنده تر از آفتاب  
نامور شد نام این و الا هم  
چیره دست آرد خدایش جاودان  
هر شب او غیرت نور و زباز  
انتظامش سروری آرا لئونیک  
نامور بلبش وزیر الدوله بود  
آن گزین گوهران با کرم  
هاد از ارزانش نیز دان بهشت  
این فروزان گوهر بحر عطا  
این درخشان مهر روشن اختر

کامرانی جاودانش توانان  
داد فرما نم که ناسه ز کن  
آشکر را کن نهفته راز ما  
تالش اندیشه کن معنی فروز  
برزبان اور سخن از دل فروز  
یاد گاری نیک در گیتی بمان  
همچو کار از راست کار ان خوش بود  
بایدت نام نگو بگذاشتن  
حاشا از راستان روزگار  
هرزه گفتاری نیاور بر زبان  
هر چه بی سود است انجامش بدست  
از خدا عاقل کند ناراستی  
هر که را گفت نگو بگشاده اند  
هر که را دل تاب زار حکمت است  
نوریزد آن چون بدل تاب بگند  
کاسته افسانه خواب آور گمو  
هست چون آب روان این بزم

باد از فضل خداوند جهان  
خامه را بپیکر کشش اعجاز کن  
تا بلند در جهان آواز ما  
تا به بیند ز بگیتی نیک روز  
تا رسد از نیک نامانت در رود  
پیش اذان کز دین خود آئی نهان  
یاد گاری خوش همه دلکش بود  
زده جاوید خود را داشت  
بر کنار از بیشی و کاهش نگار  
کز چنین کار آیدت پیدایان  
هرزه گفتن شیوه نا بخرد است  
دور شد مرد خدا از کاستی  
مایه فیض خدایش داده اند  
گفتن او خوش بار حکمت است  
کی لغلت دیده در خواب افکند  
مایه گیتی مکن زان جستجو  
زودتر گذر د فرودین ایستن

دل نه بستد و بهر جیاست این جهان  
این جهان سست و بس ناپائدار  
گیتی افسرده خود جاوید نیست  
مغفرت کی باشد و با اعتبار  
استواری نیست کس را در جهان  
یا مخصوص هر که که پیری در رسد  
صد نشان مرگ خود آید پدید  
هست پیری در جهان پیکار  
نی بود مرده نه زنده مرد پیر  
نی جوان تا کار ناکشایدش  
نی چنان کنز پیریش مانده زبون  
در میان ماند بدست حرص و ان  
پس به نزدیکی به بیندش عیان  
هر کسی داند که این بیچاره کس  
اندرین هنگام آن بیند سزا  
کنز گزیده نامه قدسی نگار  
تا همه را سود آن گردد عیان

هر که صد ساله از راه جهان  
بوده و باشد سر اسیر چادر  
ششکی مانند در آن امید نیست  
قطره ابل و جایشش لول خار  
مرگ می تازد ز هر سویه نهان  
با سپیدی موی سر بر کشد  
دیده در بیند که هنگامش سپید  
مرد را از رز و نادل گسل  
اندرین مجسم ثالث است  
فرهی در کار گیتی نایدش  
با بشدش از آرز پالوده درون  
که باین سو که بان سوز و تار  
نخت بر بستن ازین خاک جهان  
دور افتد ز دوزخین دار الهوس  
مرد وانشمند وانش بر کشا  
در جهان ماند ستوه یادگار  
مسود بخشیدن نماد در نهان

کامکارها کردند از بحر خدا  
برگزیده نامها نگاشتند  
جاودانی زندگان هستندشان  
نیک نام و نیک گوهر بوده اند  
سرورانی کاین بزرگان خرد  
نامه ما بر نامشان آراستند  
لب کشادند از برای سروران  
در دعای مستجاب و همشان  
نام آن والا سران زنده بنویسند  
تو هم اینک بهمت خود راستین  
حکمت ارا که ماند یادگار  
با چنین اندیشه دانش کشتا  
اینچنین پیشش است بسیر و زکا  
مان و مان پس زودتر کاری بسا  
و آدمش پاسخ که ای والا گهر  
بسته گفتارم نبودستم توان

بر سادگی چشم جیسر است  
کوششی از بهر دین خود را  
مردوری از بهر ما بگذاشتند  
مردنشان هیچ نیاید و جزین  
سندگان راست و اور بوده اند  
راست کاران و سترگان خود  
نیکنامی بهرشان و خواستند  
نیکنام آن سروران دین پروران  
سوی خوی در دو گیتی رسنا  
بهست گفتار خجسته بر مردان  
نیکنامی بهر خود و درخواست کن  
زنان مالی بگذرد بس روزگار  
بر کنار از کار بودن تا کجا  
لی پسند از تو مرد هوشیار  
اگر دکن از بهر رفتن برگ ساز  
گوهر تو نازش دین و هنر  
تا کشایم دانش پیشینیان

مثل دانش لستران لغنا من  
مان مگر فرمان تو کاری کند  
یاورم آید خدا سے کردگار  
گوهر گفتار من تابش کند  
نور دانش بر فروز و جان من  
پرتوی تابنده زان بهورم دهد  
پن <sup>سپه</sup> کالیوه ام در کار خویش  
کنز کداین <sup>نیکو</sup> در درایم در سخن  
از کداین باب گفتاری کنم  
پیش گیرم راه آن پیشینیان  
کان فروزان گوهران باخود  
گفته با گفت عرب آینه خند  
خوردنی نغز تر کردند ساز  
یا بجهنم گشته گفتار درمی  
گفت آن واگویه آسان گزار  
تا همه آسان بود <sup>نواگویه بخاد</sup> هر کسی  
باز گفتم نظم را بنده نگار

بر فروزان کار ارد کار من  
فکر من زان سوی دانش ره برد  
تا شود آراسته این کار و بار  
بهره و راز پاک دریا بش کند  
خود فروزان فکر آید آن من  
بر فروزم نامه تا نورم دهد  
حیرتی در فکر و در گفتار خویش  
تا کنم تازه روش راز کهن  
بر کداین راه رفتاری کنم  
رهنمایان سخن دیرینان  
گفته شان هر ستایش را اسند  
شور از شیرین سخن انگیزند  
کان غذا آمد سخن را جان نواز  
بر کشایم راه دانش گستی  
ان زبان پارسی در نهد بار  
بر گزین دانش دانش سی  
یا گزیده نشر آسانی بکار



گفت حفظ مطهر اسم اسان تر بود  
باز گفتم شعر را نبود گزیر  
کان بود مایه سخن پیکر بود  
گفت نبود در جهان کار گزین  
کش ثواب نیک جاویدان بود  
پس باین گفتاری باید ترا  
در سرابستان شرح منبهات  
عند لیب کماک را بکشازبان  
منبهات آن نامه اندرز بار  
کش همین فرزانه و الا گهر  
آن شهاب الدین مهری شاکر  
از حدیث حضرت خیر البشر  
باو فرمودی درودش جاودان  
و از کلام پاوران دین او  
پیکری بر بسته نامه ساز کرد  
منبهات اش نام کردان نامو  
تا بره آرد زره افتاده را

هر چه اسان تر بود در جور بود  
از گزین کامی که آید دل پزیر  
بچه پیکر مایه پیکر گر بود  
بهتر از کاری که باشد پیردین  
هر که زین غافل شود نادان بود  
بر سرودن نعمه دانش گرا  
آن ستوده نامه برکت ستم  
تا سراید نعمه دانش فشان  
سوی نیردان رهنمای راست کار  
عسقلانی کنیت اش ابن حجر  
راست کار و پیرودین نبی  
احمد مرسل درخشنده گهر  
از سروشان وز همه ایمانین  
رهنمایان بهین آئین او  
بر همه اندرز را در باز کرد  
مشتر شد منبهات بن حجر  
هوشش بخشد دل بدنیاده را

خفته را از خواب بیداری دهد  
نام نیروان آن ستوده نامه اش  
رهروان را در نهایی راستی است  
توشه راه است بهر رهروان  
دل زد دنیا بر کند گفت از آن  
هر که با هوش درون خواند و را  
جز نگو کاری نباشد کار او  
هرزه داند هستی دنیای دُو  
نقش بر آبی شمار و هستی اش  
چاره نیکو بکار جان کنند  
هرزه داند طمطراق کن مکن  
هر زمان کاین نامه تا نگار  
سوی نیروان ره بر دین <sup>نفس</sup> شینا  
الغرض ارشاد این والا که  
دیدم این نامه سر اسر سودبار  
پیکری از نظم خوش آراستم  
شد فروغ احمدی بر تو فکن

بیشان را نقد شکاری دهد  
وان ستوده نقش ناز خامه اش  
دور از راه کجی و گم است  
قوت هوش است و هم قوت روان  
در هوای نفس دارد بهر کران  
حرز جهان و هوش خود داند و را  
روشنی بار و بهر گفتار او  
دل در آن بستن همه داند و را  
بر هوا داند فراز و پستی اش  
در عصیان را بهین در مانند  
جز بر فتن بر زبان نیارد و را  
بنگر دیند آن شناس است کار  
جانش آید مطلع صد آفتاب  
شد بجان خسته من کارگر  
پاک اندر زش سر اسر آشکار  
مرد <sup>عنه</sup> ان از پاک نیرد خواستم  
دوره التاج است نام نظم من

ایمانوری خواهند از هستی خدا  
برترین سالار رختان گوهران  
را احمد محمد صالح محمد مصطفی  
هست این نامه بگفتار عرب  
پارسی نقد سخن هر دم به پیش  
گفتش به پیر این نقد مرا  
تا بریزی بر همه این نقد خویش  
شاهدی بوده است این زیانکار  
این نوی پیرایه اش داوم بهر  
دیدنش خرم کن جهان نزنند  
مقدم او بر همه ایمانیان  
و پیران و برکان و بهش پاکیزه کار  
آنکه فرمانش برین کارم کشید  
داور هر دو جهانش یار باد  
مهر اقبالش فروزد چارسو  
پاک آیت خدا زواستوار  
این گوین نامه که بر طرز شکیفت

وا از روان خواجسته هر دو سرا  
از خداوند جهان پیغمبران  
بادین دانی درودش و ایما  
و اعطای پاکیزه اندرزش بلب  
هدیه از گنج ان فکر خویش  
ای همه اندرز تو پاکش گرا  
قدر هر کس هر چه دانی کم بیش  
راستان را دل فریب عشوه با  
زان بجنس نو بیامد جلوه گر  
شاد آورنده روان بهوشمند  
باد با فرخنده کاری جاودان  
ان که بر بستم بنامش این نگار  
چو او امید را آمد کشید  
نام پاکش نازش گفتار باد  
بر درخشد راستی از کار او  
باد با توفیق هستی کردگار  
با همه فرخندگی پیکر گرفت

در جهان ماناد از من یادگار  
ای بستی اور تو و کهن  
بو که دانشمند فرسیدش  
چشم بکشاید برین نظم کی  
یادم آرد از دعا شادم کند  
خواهدم آمرزش از آمرزگار  
از دایم هر که یاد آور شود  
بخدش از کامهاده خواسته  
همچنین یاد ای خدا ای کردگار

هم ازین عالی جناب نامدار  
بپذیرش خواسته انباز کن  
بیرستوده گفت و پاکیزه کنش  
دل بمهر من گزارد اندکی  
و از درونی رنج آزادم کند  
تا شوم ز گفت دوزخ رستگار  
در همه کارش خدایا شود  
کارش آرد جاودان آراسته  
بندگان را مهربان آمرزگار

ذکر مولف این نامه راستی ختامه

ای ستوده دانشان پاک بوش  
از لب من بشنوید این چند  
کز دنیا کان باشکاهم چه بر است  
زان که فرخنده نیافان مرا  
چرخ با آن رفگان دساز بود  
پایه شان با فردی کار داشت  
دین و دانش با فزون سزائی

گفتگوی می کنم دارید گوش  
گر نباشد بسین آخر اند  
خاک آن نزد من به از سیم و زرا  
این گزیده سرزمین بود استجا  
بهر شان بیشیده برگ و ساز بود  
قریبی در کار دین انبار داشت  
بهره شان با فزاین پائی

راستان و در نهان بمان بوده اند  
زافرین خانه نیایش جانشان  
زان بستیده گوهر انم شدند ز  
چون بخت پیوند گیرد با علی  
از خرد و از کیش و هم از آسمان  
در بلاغت بس گزیده نامه ها  
بس شروح نامور بنگاشتم  
در حساب و هیات و علم ادب  
پیکری تازه درین سه گانه فن  
بر مقامات حریری با لتمام  
صنعت اجمال را پیکر گریست  
بر سرودی هست از لفظ تخی  
بر مقامات ست شرح دلپذیر  
هم لفظ و هم تفسیرم توان  
هست تفسیر غریب ام بس غریب  
اگر کشاده آورم راز نهفت  
نین گذشته دانش و گیرم را

با خرد و دانش کشایان بوده ام  
می نرفتنی جای دیگر پای شان  
هستی من زان سترگمان بر کشا  
نام من بشنوند را گردد جلی  
بس در از انامه دارم بزرگان  
اگر ده ام از فکر زیب خامه ها  
گفته را پایه بچرخ افراشتم  
یا و دارم نامه های منتخب  
نامه های نو پذیرفته ز من  
هست از گفتار من سحر الکلام  
نزد با گوهر ستوده گوهر است  
دور از دشواری و از کوتاهی  
برستودندش گریبان نبرد  
گرد از دانش خداوند جهان  
کاشف اعجاز بر طرز عجیب  
بر دراز یها کشد اما گفت  
مرحمت کرده است آن هستی خدا

کی سپاس آن توانا کردگار  
روزگاری پیش ازینم خدایا  
سوی دانش روی دل سپردم  
دل بدانش دادم از کار بود  
آن سخنور نیستم گزیده گفت  
راست بانا راستی یگجا کنم  
و همیات پس را بندم نگار  
نیستم گفتار از دل دادگان  
نی ز حسن زن نه از اهر و کسیر  
چشم را نگر گسنگویم زینهار  
لریک چون بحر سخن آید جوش  
و گرنیز دانی بود زان خواسته  
از نهان سوگردم فیض خدا  
هر چه بخشندم بشنونده و هم  
از لب و کام صدای بشنوند  
همچنین اینک کشادندم زبان  
مختصر شرحی بمشعل شرب

در گذار سها بیارم آشکار  
بود اندیشه ز من معنی سگال  
شغل دیگر هرزه می بنداشتم  
وز قوا زین دانشم گفتار بود  
پاک معنی را کنم نا پاک جفت  
ناگزیده پیکر کس پیدا کنم  
هرزه گفتاری بیارم آشکار  
از حیا و زخرد آزادگان  
تا کنم گفتار از زلف و کمر  
تا نباشم دیدن را گوری سپار  
می بر آید از زبان من خروش  
خود و برون آید ز من سخاوت  
جان نواز و پیکر معنی کشا  
هر چه بنهندم بد اما نه با نهم  
از زبان من نوا می بشنوند  
زان بنظم نامه شد گوهر فشان  
بر نوشتم تا بود سودش

هر چه از فیض خدا بر جان من  
از دل من بر زبان من رسید  
پیکر من چون بست در نامه نهاد  
چون در از آمد سخن را بسلسله  
آن بود شایسته ام ایدون بکا  
بر کران نابوده راه ناصواب  
یاوری جویم ز بهستی کار ساز  
کو بملطف و مهر خود یارم شود  
بر کشاید سیر دلم در مایه راز  
بر زبان آرم درونی خواسته  
همچنین باد ای خداوند جهان  
گفتگوی دیگرم دانستی  
کاین گزین لوزعی ابن حجر  
نامه خود کرده گانه روشن  
و این گزیده نامه را نه باب کرد  
اولین باب شنای بر کشاد  
وز ثلاثی و رباعی بعد از آن

شد بملطف اینزدی پر تو فلک  
کلاک چون پیکر گرش پیکر تشید  
را نه پنهان بوده را پیداکش  
خامه شد و رگفتگو مشی  
کز سخن بندم درین نامه گار  
بر کشایم اصل مقصود کتاب  
داور هستی دران دانی راز  
یاور من اندرین کارم شود  
باب معنی آیدم بر دل فراز  
پیکری دلکش بنظم آراسته  
بر بهستی ترا باشد توان  
تا نذر یابی از انت چاره نیت  
آفرین بادش ز بهستی دادگر  
با گزین ترتیب با اسلوب خوش  
بر همه از صدق فتح الباب کرد  
اندران دو پند آورده بیاد  
دویمین و سومین کرده عیان



پس خماسی و سداسی بر نهاد	چارمین و پنجمین بالمش کشاد
پس سباعی و ثمانی بر سرود	وز تساعی و عشاری بر کشود
از برای هر یکی با سجد	بر نهاد ده آن سجد ده رهنما
بخشدش هر چه بود پروردگار	بر گزیند جای او دار القرا

## باب الثنای

فمنه ماری عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال خصلتان لا شيء افضل منهما الايمان بالله والنفع للمسلمين وخصلتان لا شيء اقرب منهما الشرك بالله والضرب بالمسلمين

هست مروی از رسول مجتبی	سرور عالم محمد مصطفی
گفت دو خصلت بود اندر جهان	خصلتی نبود ستوده تر از آن
اولین تصدیق دارای جهان	داوردانای پید او نهان
سود بخشیدن بود خصلت دیگر	اهل ایمان را نگهدار از ضرر
نیز دو خصلت سر اسر زشته تر	زان دو خصلت خصلتی نبود تر
اولین شرک است بایرودگار	دویمین مرا اهل ایمان را ضرر
یعنی از تصدیق و توحید خدا	سبکی را سسله گرد در سا
و از دوم اسلام گردد استوا	اکا اهل ایمان را رسد سود آشکا

وقال عليه السلام عليكم بها ستة العلماء واستماع كلامهم

اِنَّ اللهَ تَعَالٰی بِحُجَّتِ الْقَلْبِ الْمُنِیَّتِ نَبُو الْحَکَمِ کَمَا یُحِیُّ الْمَوْتِ بِمَاءِ الْمَطَرِ

گفت آن سرور رسول کردگار  
بهر خود این دو گانه بنیر یدیان  
هم نشین بودن بار بایع بوم  
هست آن دیگر که دانش را بنزد  
زان که یزدان کس سرافقت است  
دل حکمت می شود زنده و گر  
چون بود از جهل دل مردن پدید  
زنده سازد دل فسون حکمت است  
علم تفسیر است از حکمت مراد  
باز علم سنت پیغمبر است  
اولین از شرک بر ناند ترا  
ثانی از بدعت نگمدارد ترا  
نیت از حکمت مراد آن فلسفه  
راه آن وارسته از نپا نیست  
و هم بر بستند و بکشادند راز  
احتمال حکمت بود علم خدا  
دارد حکمت

آن در خشان گوهر و خشنده کار  
ناگزیری بجز خود گیر یدیان  
و انشومندان اصحاب فهوم  
گوش کردن گفسته اهل خرد  
زنده سازد دل بنور حکمت است  
چون زمین مرده از آب مطر  
بایدش از جهل کیسوی کشید  
راز یدانی درون حکمت است  
کان تواند راه نیدانی کشاد  
کان طریق راستی را بر است  
واقف توحید گرداند ترا  
بر طریق مصطفی آرد ترا  
کان بود نقش و نگار سفسطه  
راستی را بر در آن بار نیست  
بیخبر از قدرت آن کار ساز  
بعد از آن علم طریق مصطفی

او قی خیر اکثر ازین دو کار فلسفه از خیر باشد بر کران کان خرد ناراستان را پیشواست بسته چشمی کور او را نهیست هر که با کوری بسچ ره کند دخستین گام دور از ره روند اخذ زین ره که در چه افکند	بر دل ایل خرد شد آشکار زینهار این جیل را حکمت بخوان بسته چشمان را بکوری رههاست پاکشادن سوی مقصودش کجا ثوریش انجام در چه افکند پس رود هم پیشوا در چه روند برشیده دور از ره افکند
---	---

وعن ابی بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه  
دخل القبر بلا نراج فکانا کب البحر بلا سفینة

از ابی بکر ان همه صدق و صفا مرد بی توشه که می آید بگور راکب دریا چو بی کشتی بود یعنی آن کو هر عمل قاصر بود مایه سود است کردار نیکو راه بس دور است ای هشیار هر که بی توشه چنین ره بسپرد	بست منقول این کلام است بی سفینه هست در دریا شود عاقبت کارش همه زشتی بود چون زد نیا بگذرد خاسر بود وارطاند از زیان کار نیکو توشه بگیر از ستوده کار کرد گشتی خود را سلامت کی برد
--	--

عن عمر رضی الله تعالی عنه عن النبی الممال وعمر الاخرة بصالح الامال

اگر عمر آن سرفراز داد و کرد  
 هست این گفتار بس خوبی نشان  
 گفت کسی پیردان شناس داد و کرد  
 عزت آخر که با اعمال نکو  
 یعنی آن نادار کور نیست ز  
 خواریش پیدا به نزد هر کسی  
 دست بختاید چو از بهر پیشین  
 همچین نادار آن دیگر سرا  
 با همه سوای آرد دست پیش  
 کس نگیرد دست آن بیمایه

جان نشین حضرت خیر البشر  
 راستان را جاودانه خرز جان  
 عزت دنیا همه از مال دور  
 بر ستوده کار افعال نکو  
 خوار نمی گردد بهین سان و بد  
 عزت اشش نبود بد نیابری  
 کی شمارندش بگیتی در عزیز  
 عاقبت کارش بود خواری گرا  
 با همه حسرت از آن کرد از خویش  
 کو ببادش داد آن سرماییه

رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِمْ تَعْلَمُ اللهُ مَا فِي الْقُلُوبِ وَنَفْسِهِ الْعَلْبُ

هست از عثمان آن کان حیا  
 باد از و راضی خدای هست و بود  
 گفت آن والا جناب راست کا  
 هست اندوه جهان پیکری  
 هست فکر آن جهان پر سرور  
 یعنی از اندوه دنیا سر بسر

جامع قرآن و موصوف غنا  
 تا بود گردن این چرخ کبود  
 راست کاری را کلام سود با  
 ظلمت دل گردید انش سگری  
 اهل ایمان را همه تابنده نور  
 دل شود از تار شب تاریک تر

<p>و سو سخطه پیرایشان می کند از غم دیگر سر اجسان نزار می کشاید بر دل از انوار غیب جان همه شادی نشیمن میشود رسته می گردد و ز فکر این جهان</p>	<p>خسته دل چون سینه ریشان میکنند میشود ز انوار قدسی تاب نزار بر کشاده تر بهمه اهرام غیب از همه آگفت ایمن میشود بر کران از مهر و کین این دین</p>
--	---

و عن علي رضي الله عنه من كان في طلب العلم كان في الجنة  
فطلبه ومن كان في طلب المعصية كان في النار فطلبه

<p>از علی آن سرور خیر کشا هست منقول این کلام قدس یار علم را هر کویز و بهشگر بود و ان که باشد معصیت را خوشتر یعنی از علمی که زان یا بنده راه و از معاصی می کشاید باب ناز</p>	<p>نازش دین افتخار اولیا گفت آن قدسی کلام راست کار بهر او فردوس خواستگر بود از طلب گران او بوده آزار می شود بهره بخت جا نگاه می شود مجرم از ان ز صاحب ناز</p>
---	---

و عن يحيى بن معاذ رحمه الله عليه صلى الله عليه وسلم ما أزال الدنيا على الاخرة حكيم

<p>هست از یحیی همان ابن معاذ گفت عصیان نیاید از مرد حکیم یعنی از راه گنه گیر دکنار</p>	<p>آن ستوده زهد و تقوی را ملاذ دین بد نیای کی دهر مرد حکیم از کرامت هر که میدار و شعار</p>
--	--



<p>هر گنه گز خوايش نفساني است          هست اميد از خدای کردگار          و ان گنه گز کبر ميگيرد و ظهور          نيست اميدش که بخشيد شود          زان که کبر از او رستي خدا          زان نه بخشيد شدش ان معصيت          لغزش آدم بشهوت شد عيان</p>	<p>قابل آمرزشش نيز دالی است          مهر و لطف او شود آمرزگار          هست از آمرزشش نيز دل بدور          مغفرت را پيکير و پيد شود          بود اصل معصيت ابليس را          دور مانده آن لعين از مغفرت          کردش آمرزيده داراي جهان</p>
--	---

وَمِنْ لَّيْسَ الزَّوْجِ اِنْ ذَنْبُكَ وَبِضُوكَ فَاِنَّ اللَّهَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ  
وَمِنْ لَّيْسَ وَبِضُوكَ وَبِضُوكَ فَاِنَّ اللَّهَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ

<p>ز ابدي گفست که کرم و گناه          باز خندد از چنين کردار خویش          آتش و وزخ بود او را مکان          و ان که ميزدان را پرستاری کند          ايزوش حنيت و بدتا اندران</p>	<p>از بزمه سندی کند کارش تباه          شادمان بوده ازین سان کاخ خویش          تا و ران آتش بگریه جاودان          باز از تقصير خود ذاری نمند          جاودان خند و بجان شادمان</p>
--	---

وَمِنْ لَّيْسَ اَكْبَرُ اَمْ تَقْوَى اَنْ تُؤْبَى الصَّخْرَةَ اَمْ تَشْعَبُ الذُّنُوبَ اَكْبَرُ

<p>گفت فرزانه گنایان صغار          زان که این خردوان کلان آمد بآ</p>	<p>بچه گاهی می نباید داشت خوا          و ان کلان را شعبه آید بی شمار</p>
--	--



خوردن را باید شمردن بس بزرگ	سهل کاری را همان کار سترک
-----------------------------	---------------------------

وَعَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَا صَغِيرَةَ مَعَ الْأَضْرَارِ وَلَا كَبِيرَةَ مَعَ الْأَسْتِغْفَارِ	
---	--

از جناب مصطفی خیر الانام	هست مروی این ستوده تر کلام
--------------------------	----------------------------

هر صغیره کان با صراست جفت	می نشاید خود کهین اش باز گفت
---------------------------	------------------------------

هر کبیره کان با ستغفار هست	خود با ستغفار هم هست و پست
----------------------------	----------------------------

قِيلَ لَهُمُ الْعَارِفُ الشَّائِئُهُمْ الزَّاهِدُ الدَّعَاءُ لَا تَهُمُّ الْعَارِفُ رَبُّهُ وَهُمْ الزَّاهِدُ لِنَفْسِهِ	
---	--

قصده عارف محبت گسترده است	قصده اید خود دعا آوردن است
---------------------------	----------------------------

مقصده عارف بود پروردگار	مقصده اید ز بهر خویش کار
-------------------------	--------------------------

وَعَنِ بَعْضِ الْحُكَمَاءِ مَنْ تَوَقَّعَ أَنْ لَهُ وَلِيًّا أَوَّلًا مِنْ اللَّهِ قَلَّتْ مَعْرِفَتُهُ بِاللَّهِ وَمَنْ تَوَقَّعَ أَنْ لَهُ عَدُوًّا أَوَّلًا مِنْ نَفْسِهِ قَلَّتْ مَعْرِفَتُهُ بِنَفْسِهِ	
---	--

از حکیمی برگزارند این سخن	گفت آن دانا اسرار کهین
---------------------------	------------------------

هر که پندارد که او را هست دوست	کز خداوند دو گیتی بهتر است
--------------------------------	----------------------------

ناشناس است او بهستی کار ساز	زان بجان او نه بکشد دست راز
-----------------------------	-----------------------------

و ان که پندارد که او را کینه ور	هست از نفس خودش پر کینه تر
---------------------------------	----------------------------

بهست کم عرفان ز کینه نفس خویش	زین سبب بدخواه را دیده پیش
-------------------------------	----------------------------

و ان که از نفس خودت کس دشمنت	نیست کان شد دشمن جان تو منت
------------------------------	-----------------------------

نفس تو در دوزخ ات سازد مکان	باعث اندوه کرد و جاودان
دشمن دیگر جز او گرد دشمن است	از عداوت موجب رنج تن است
رنج تن اندک بود خود نیست بیش	رنج جان از رنج تن بسیار پیش
پس بود نفس تو دشمن تر از ان	خاطرت فرسازد و هم و گمان

عن ابی بکر الصديق رضي الله عنه قوله تعاطى النفس  
في البر والبحر قال البر هو اللسان والبحر هو القلب فاذا فسد  
اللسان بكت عليه النفس اذا فسد القلب بكت عليه الملائكة

هست از صدیق اکبر کان کلام	گفت در تفسیر قرآن این کلام
آنکه فرموده خداوند عباد	هم بدریا هم بصحر اشد فساد
هست آن دریا و دل و صحر از بان	کز زبان و دل فساد آید عیان
جان بگرید چون زبان فاسد شود	کاین چنین نقدی روان گشت شود
چون فساد آید بدل گرید سروش	از ملائکس زین الم آید خروش
کاین درون ناپاک از ماد و رشد	از سروشی انجمن مهور شد
کان ستوده انجمن بیده است پاک	کی بگنج اندران ناپاک خاک
پس برو گریه روز اریها کنند	در چنین غم سوگواریها کنند
چون کسی دور افتد از جایش	منقطع گردین زان ما و خویش
اهل انجا دین تا پر غم کنند	بیز فراق یار خودشان غم کنند

خانه ما بر فراز استمان  
چون جدا گشتیم زان پاکش گده  
لا خانکونی ندره آمد جسامی ما  
گر خجسته کار باشیم اندرمان  
باز جای ما شود آن جای پاک  
گرتبه کار او فقیم و ناسپاس  
در سر و شنی خانه چون سازیم جا  
گر برین دوری همه گرتیم خون  
باشد آن کردار ما دانش نشد  
لیک از غفلت همه هستیم شاد  
اگر بیاد ما بودی آن جای ما  
گویم صدیق اکبر خوش نصیب  
اگر دل هر کس برون آید چو موج  
گاه از شهوت گه از حرص و هوا  
از دل دریا چو موج آید برون  
همچنین از دل بر آید بر زبان  
پس زبان صحر او دل دریا بود

بود و ما بودیم افرازی نشان  
دوری ما آمد از پاکان رده<sup>۵۲</sup>  
و این لشبیین خانه شد ماوی ما  
با فروغ دل چو خشان گوهران  
ورقه و زرخ راهه با شیم خاک  
ناخجسته گفت و نیز دان ناشناس  
کی بگنجیم اندر آن پاکش سرا  
لب همه تخیال ز اندوه درون  
بر ستوده داندش پس از چمند  
مکن دیر مینه باشد زیاد  
چشم ما پر خون شدی وقت بکا  
قلب با بجزین تشبیه داد  
از خیالات درون فوج فوج  
گاه از خشم و گه از کبر و ریا  
بر رخ صحر او شد طسایر خون  
هر چه باشد مردار از خان  
داندش آنکس که خود بنیاد

<p>قيل ان الشهوة تصير الملوك عبيداً والصبير يصير العبيد ملوكاً الا ترى الى قصة يوسف و<span style="color:red">ليخا</span></p>
--

<p>شاه راشهوت همه بنده کند بنده را صبر آورد مانند شاه باز ليخا قصه يوسف بنگر مرز ليخا را چو شهوت چهره شد خويشتن را در پرستاي کشيد يوسف از صبر آمده فرمان روا</p>	<p>خواهش دل را پرست نه کند کو بهر کاری بيايد دستگره کان یکی شد شاه و ان بنده در راه دانش پيش چشمش تير شد گشت رسوا و بهر خوارى کشيد با همه تعظيم و اکرام رسا</p>
--	---

<p>قيل طولى لمن كان عقله اميراً وهواه اسيراً وويل لمن كان هواه اميراً وعقله اسيراً</p>
--

<p>خوش کسی کا و را خرد باشد امیر ویل از بهر کسی کو را هوا عقل او پیش هوا آید اسیر بس نه بون آر دخر در اصل از بند و ر بندش همه کار افتد چون رسد مرگش که باشد ناگرم بسته حرص و هوا از تن رید</p>	<p>شهوت نفسانی اش باشد اسیر چهره گرد دیر دلش فرمان روا این اسیر افتد بدست آن امیر بچن او از آرزو ماکه دراز بالکسین بهر بیم و زن یعنی زندان مجوس افتد رسدن اش زمین بند و شوار او ز آنکه هر جا نذر شد او را اسیر با همه حرمان نصیبی جان دهد</p>
--	---

<p>از سروشان دور افت در بلا  و آنکه کار آرد بفرمان خرد  خویشترین بپاینده یزدان کند  چون ریزد زین خاکدان پیرش  در سروشی بنرم جاویدان زید  ای ستوده هوش یزدان خوار  تا همه آرامش آید آن تو  ترس از شهوت که می سازد زبون</p>	<p>جاوودان زندانی رنج و غم  شهوت خود را کند آن خرد  هر چه یزدانش پسندان کند  سازگردد مسکن اش دارالسرور  با سروشان فلک شادان زید  با خرد بسپار خود را کار و بار  شادمانه ماندت این جان تو  حاصلت آید از ان رنج و رون</p>
---	---

قيل من ترك الذلوب رقا قلبه ومن ترك الحرام و  
اكل الحلال صفتك ته اوجب الله الي بعض الانبياء  
اطعني فيما امرتك ولا تقصني فيما نصحتك

<p>گفته شد هر کس که بگذارد گناه  و از حرام هر کس که می گیرد گناه  فکرت اش پالوده گردد صافتر  گفت یزدان بایکی از انبیا  هر چه فرمودم بهانش کار گیر  هر چه فرمودم ترا از اندرز خویش</p>	<p>نرم دل گردد همه بی اشتباه  هم بود اکل حلالش کار و بار  راز مخفی را شود صورت نگر  اگر تو هستی بنده طاعت گرا  گفته من در همه کارت پذیر  آن بنده فرمودم بهن در پیش</p>
---	--

سر متاب از پند من در هیچ کار	تا تر اشد جماعت کار و بار
بیر کناره باش از عصیان من	سربینه جاوید بر فرمان من
از ره فرمان من سوتی مگرد	تا دلت نیاید ز عصیانم بدر
بنده کنز حکم خواجه سرکش است	نزد دانشور سزای آتش است

قيل اكمل العقل اتباع ضروا الله تعالى واجتنبوا

گفته شد اکمال عقل و بخردی	شد طلب کردن رضای اینری
بیر کناره ماندن از خشم خدا	کش بهر کارست نیروی رسا

قيل لا غربة للفاضل ولا وطن للجاهل

گفته شد غربت نه بهر فاضل است	فی وطن این بهر مرد جاہل است
یعنی از فضل و کرامت هر کجا	سوی فاضل هر کس آید ره کشا
النس به پزیرید از کردار او	شیفته گردند بهر گفتار او
گوش دل سازند وقف گفتنش	شادمان گردند از بشتنش
هر چه فرماید بحبان فرمانند	مهربانی را به ساطی گسترند
رنج غربت از دلش بیرون رود	هر کسی را دل بهر شش گبرود
وحشت غربت نماند دل برش	مری از انس به بندش برش
هر کسی باشد مرا و را خواستار	مهرورز زنده به از خویش و تبار
مهرورزانش همه خویشان شوند	از دل و جان مهر اندیشان شوند

اچنان که از وطن بگریخت  
مرد جا بل گریزد در زادگاه  
که کسی بگریزد از کردار او  
در وطن غربت همین آید و را  
زین سبب غربت گریه اش افتد و

دور از اهل و عیال و خانه میت  
کس نه بکشد بگریه روی او نگاه  
و چشتی گیرند از گفتار او  
کس بسوی او نگردد و ره کشا  
نگذرد اندر عمر در رنج و محن

قِيلَ مَنْ كَانَ بِالطَّاعَةِ عِنْدَ اللَّهِ قَرِيبًا كَانَ بَيْنَ النَّاسِ غَرِيبًا

گفته شد هر کوی نزدان شد قریب  
یعنی آن کوی بد و با خدا  
خالق خود را پرستگار شود  
برگزینند از همه بیگانگی  
چشم بکشد بسوی پروردگار  
او گریزد از همه و از وی همه  
زان پش و بد جا و دانی آشنا  
با خدا گردد بدل چون یار غار  
کس نیابد بار در خلوت گهش  
او نگرود و خواستار مهر کس  
کس نه پنهان راز او نابرده را

در میان مردمان افتد غریب  
پاک یزدان را شود طاعت گرا  
بنده فرمان بردار شود  
همچو دیوانه بسوی فرزانی  
دین بر بسته زوهمی کار و بار  
دور تر از مردمان پیکر زده  
تا بدان شادان بماند ایما  
از همه بیگانگان گیرد کس  
کس پش و هنده نگرود از رهش  
مهر و رزد با خدای خویش و بس  
می نگرود گوهرش را مهر خواه

از همه کس بسته بیگانه زید	با غریبی اندین خسانه زید
خویش را یابد درین مهان سرا	بیر شب یا کم ز شب و خشت گرا
چون غریبی کان به بیگانه دیا	از دیار دیگر آید <sup>مهر</sup> کار
بار خود در خانه بکشایداو	تا کند از جسته خود جستجو
چون به اساید در آن یک نفس	بار بر بندد باد از جرس
زان نیار و چشمکی کردن و رنگ	مضطرب گردد در آن هنگام
بار بر بسته همه بشتایداو	با کس اش یار نباشد گفتگو
سهروی کورا بود بر پل گذار	تا بیاید زود تر بر رگزار
می نگیرد الفتی با هیچ کس	انس او باشد بکار خویش و بس

قِيلَ حَرَكَةُ الطَّاعَةِ دَلِيلُ الْمَعْرِفَةِ مَكَانَ حَرَكَةِ الْجَنَمِ دَلِيلُ الْحَيَاةِ

گفته شد جنبش که بطاعت است	یعنی آن کاریکه بهر قربت است
به هر باشد بسوی معرفت	رهنما آید بکوس معرفت
آنچنان <sup>بیک</sup> کاین جنبش تن بر حیا	بس دلیل فارق آمد از محامات

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَصْلُ جَمِيعِ الْخَطَايَا  
حَبْلُ الدُّنْيَا وَأَصْلُ جَمِيعِ الْفِتَنِ مَعَ الْعَشْرِ الزَّكَاةِ

گفت آن والا جناب محترم	احمد مرسل همه جود و کرم
بادیزدانی درودش بر روان	تا بگذردش بهت این چرخ روان



عشر نادان اساس غنّه	حب دنیا مایه واصل خطاست
زان بسی استوین اید و بهت	اصل آفات است خود منغ زکوة
تخیل امری قصید ابدا محمود اولاد و اسر بالتقدیر علامه القبول	
بر قصور اتی که در کارش بود	گفته شد هر کس که اقرارش بود
برز باینایش بود هیچ و ثنا	محمدت را دایم است سزا
از قصوری کش بجاری و آردت	از علامات قبول اقرار است
اقبل کفران النعمه لوم و صحبة الاحق شوم	
شوم آمد صحبت بهنجیرد	گفته شد کفران نعمت بد بود
می شود ذم و نکویش خود عیان	یعنی از کفران نعمت در جهان
کاین چنین کردار او اصل خطاست	کافر نعمت نکویش را سزا است
تا نگردد زان نکویش رهنما	شکر نعمت باید آوردن بحبا
سوی شکر نعمت یزدان شتاب	نخل را بر روی خود کن بسته بآب
باد شوارزوی و آب خود مریز	و گیران خواهد که از نادان گیریز
در دو کیتی ساز دست خوار و نرند	صحبت نادان همه بار و نرند
ناسرین گفت و ناز یاب کنش	فتنه بار و صحبت نادان منش
کارا و زین کار سبب رونق بود	بهمنشین احمقان احمق بود
د زکو بیده روشش یاور شود	سوی بد کرداریت رهبر شود

صحبتش بار و دهمس پنج و زبان  
هر چه آید بر زبان گوید بسین  
پیش بین نبود که پس اندیش نیست  
برتر آو و از لبش ناراستی  
صحبتش ناراست گفتار تکمند  
گه ز کفر و گه ز احادش کلام  
از زبان و دست او کس نیست  
می ندارد آگهی از خیر و شر  
نی دلش و انا که بهر ایدش  
نی بختار خردمندانش کار  
نی بنامه جان او دانش فروز  
کی بودیش ز دانا می نهان  
کیفر و باد اش که اندیشد او  
دانشین اش نیست چون دیگر  
کی براه راست کاری آید او  
خوردن و یا هرزه گفتن کار او  
گاه با همزادگان هرزه در

لش بفرمان و دلش نبود زبان  
گفت خود را سود ناپوید بسین  
هیچ آگه از کم و از بیش نیست  
بر چکد از گفتار او کاستی  
صد زبان در کیش و کردار تکمند  
گه ز فسق و گه ز بیدادش کلام  
زانکه دست و گفتارش لب نیست  
بیخبر از خوب هم از رسته تر  
سوی خوبی مانگد بکشایدش  
تا شود جانش بدان ره رساید  
تا از ان نگرند روزش هر روز  
داورد انای دارای جهان  
تا بیارد از عبادت جستجو  
زین سبب است بهرزه در  
کی ز کیش و معرفت بکشاید او  
خند و بازی و خفتن کار او  
از زبان بیرون دهد لغو و هرا

الغرض زین سان بسی نصیحت  
صحبت نادان ترا نادان کند  
جاودانه نمایدت ناراست را  
تا تو الی صحبت و انانشین  
مرد دانشمند تا بن قیاس  
دیگر نیز آید راهب  
هر چه گوید راسته گوید همه  
روز و شب یزدان پرستاری کند  
و دیگران را رهبر آید سوی خیر  
پیش گیرد شاه راه راستی  
با چنین کس منتهین باید شدن  
تا شود سود و گیتی خود بدید  
شاعری یزدان شناس است کار  
من همه اشعار او پیش آورم  
یا مری بلایا اشتغل  
ای همه در کار دنیا مشغول  
شیفته گردت و رازی اسید

کان بناد الی سر اسر رهنماست  
دورتر از منزل ایسان کند  
کار تو گردد ازین راهت تبا  
نی بر نادان که شد بقی القری  
خود یو د باد انش و یزدان شناس  
سوی دین و راستگاری و هنر  
راه زهد و راستی جوید همه  
در ستوده کار مایاری کند  
باز دارد بمنشینان را نصیر  
دورتر مانده از راه کاستی  
بهریز و انش قرین باید شدن  
باب انش راهب آید کلید  
بر سر و این شعر را اندر ز بار  
زان سپس معنی هر یک گستریم  
قد غره طول الا مل  
دایما در کاران پرستید  
زین ترا غفلت همه آمد بدید

اولم بزل فی غفلت  
 جاودان برده بغفلت روزگار  
 الموت یا بے بغفلت  
 مرگ می آید بهر یک ناگهان  
 اصبر علی انوال الهنا  
 صبر کن بر هول مرگ فتنه و ش  
 ای دلت بر بسته بند جهان  
 وای نگه نادر خسته در کار خویش  
 وای بخوردن مشغول چون گداز  
 وای گرفتار غم جان و تن  
 ای بیک سو بوده از راه خرد  
 وای زیزدانت همه نا آبی  
 از روانستان سر اسر بنجر  
 وای پریشانست همه گفت و شنود  
 بافته و همی نسج کار خویش  
 تا کجا در فکر این دنیا ای و  
 بهر نانی پیش دو نان خم شدن

حتی دنا منہ الاجل  
 تا شدنش نزدیک مرگ تلخ کار  
 والقبیر چند من حمل  
 گور صندوق عمل باشد عیان  
 لا موت الا بالاجل  
 مرگ نیاید جز به هنگام خودش  
 وای بهشت سیم خرسند جهان  
 نیست بود آن را شمرده یا خوش  
 و از غذای نفس مانده بنجر  
 پیکری خانه شمرده مسکن  
 دورتر مانده ز فرگاه خرد  
 وی دلت از داد و نداشتی  
 و از سروشی خانه مانده دور  
 زمین پریشان ساز کرده تار و پود  
 بس گرانمایه نموده با خویش  
 نفس خود را داشتن خوار و زبون  
 بهر تسلیم زبوان خم شدن

آبرویت رختن بر خاک آرز  
دیده بر بستن ز راه مرگ خویش  
با همسران و باناکامی است  
ای دلت سامان پشوه پیکری  
دیده بکش و دمی از خواب خیز  
خود چه می خواهی ازین پیش و کمک  
این همه سامان دنیا خود غم است  
بیشی سامان فرون ریخ آورد  
نقد عرفانت بدل بهنهادند  
کی دهد فرمان خرد کاین نقد خویش  
عقل را سازی اسیر حرص و آرز  
عقل دادندت که دستورش کنی  
هر چه فرماید خرد خود آن بکن  
کاین فروزان خانه نزل است  
در سپهران نیست این گنجش  
جز دل پاکیزه یزدان پرست  
پیکری سامان جز افسانه مدان

بهر و همی آرزو ناست در آرز  
ناگهان رفتن ز گیتی سینه ریش  
پسین قدسی گوهران بدنامی است  
این چه غفلت خود چه امانی تنگری  
یاد کن یکدم ز مرگ و رستخیز  
کاین ستاندت با خبر یکدیگ  
دل لبادی بسپری گر خود کم است  
کی پسندد ریخ افزوده خرد  
ره بسوی دانشت کشتاده اند  
حرص را بدیه کنی استاد پیش  
بند بر پالیش گزاری از نیاز  
نی برای آنکه مستورش کنی  
دل فروزش خسته نیر دل بکن  
در چنین خانه همین گنج خدا  
در زمین هم نیست این تابدیش  
می گنجد آن خدای بود و هست  
این گلی کاشانه را خانه مخوان

جز رباطی نیست این کهنه سرا  
آندستیم از ره دور و دراز  
هست عرفان خدا سالکان  
تا بدین عرفان پرستیم اشک  
آندلی کان خور و مور و ما نیست  
آندلی کان مطلع نور خداست  
مخزن نقد کمالش بشمرند  
خانه ما آن سروشی مسکن است  
برگزیدستیم یک چندی قرار  
تا پرستیم آن خدای پاک را  
خود بجان و تن پرستایش شویم  
چون ازین گیتی بسیج ره کنیم  
رخت برنبدیم زین کهنه جهان  
با سروشان با همیشه ای دل  
آن تنی یا بیم کش آشوب نیست  
خانه بهر روان بس استوار  
نی ز جایش بر کند فرسودنش

صفت بارست از برای ره کشان  
تا گزاییم اندران سامان و ساز  
کان با بخشید آلسان  
آندلی کان است وارسته ز گل  
آندلی کش جز عبادت کار نیست  
مشرق انوار فیض کبریاست  
سید آجابه و جلالش بشمرند  
آنجنان کاین نفس را خانه تن است  
اندرین خاکی نشیم تنگ و تار  
کان روان خانه گزین خاک را  
بنده و شش دل بسته کارش شویم  
بر چنین رفتن همه وه وه کنیم  
خاک تن از دامن جان بفرشان  
رسته گردیم از گزند آب و گل  
مرگ و پیکر باره اش جان کوب نیست  
جان بپاکی اندران گیر و قرار  
لی زیان سپید از کهنه بودنش

<p>از همه آشوب ماند بر کنار  نخستین و از جافتا دن نیست اش  دور و درستان از دیش بس و گرد  از همه اندوه از اد هنرید  جاودانی عیشش گردد آن او  لذت دیدار هستی کردگار  جان او را مطلع نور و ضیا  باسروشان فرازین چمنشین  شادمانه اندران خانه زید</p>	<p>کوته از دامانش دست روگاز  بستن و یا بر کشادن نیست اش  نبودنش پیدانشان از پنج و در  همان بسر الغیب یکشاده زید  مطلع انوار گردد جهان او  از خودی آرد به روشن بر کنای  جاودانه آورد نور خدا  با گروه انبیا صحبت گزن  جاودان در خلد کاشانه زید</p>
--	---

### باب الثلاثی

مرویی عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم انه قال من اصبح وهو شکو ضیق  
الهم عاش فکاتم ایشکر به و من اصبح وهو الدنیا حرنیا فقد اصبح ساخطا  
علی الله و من تواضع لفتی ذنب ثلثا ایام

<p>است مروی از رسول کردگار  آن فرازین پایه عالیجناب  سبر و انش از خدا یاد آورد  گفت آن گفتار نیز در آرد با</p>	<p>احمد مرسل سزیده کار و با  آن شفیع اماندین روز حساب  تا بود سقف زمین چرخ کبود  از نهفته راز هستی ترحمان</p>
--	---

بامداد آن هر که از ضیق معاش  
او گله مند است از پروردگار  
هر که در کار جهان اندوه است  
خشمگین است او گیتی کردگار  
وانکه از بهر تو نگر گشت بپست  
رفت و بخش از سه بخش ایجا او  
یعنی از این دهم کار آمده است  
کار هستی بسته تقدیر اوست  
تنگی روز و هم پیشی آن  
پس ز ناداری ترا این و انمود  
هر که از عسرت شود شکوه طرا  
بیش ازین گویم که گیتی کار و با  
هر چه در گیتی همه سیم و زست  
این شکوه و فراه کیخسروان  
در خباب عظمتش هیچ است هیچ  
گیتی و آن هر چه می بینی درو  
هر که را ایمان به نیرد آشد دست

از گله سبب کند گفتار غماش  
از خداوند خودش شکوه گزار  
خشم را بر پاک نیز دامن آتش  
زین سبب اندوهش آید آشکار  
بهر سرمایه که او دارد بدست  
بند سیم و ز را مدح جان او  
زان که قبض و بسط هر کاش بدست  
کرده و نا کرده اش بگشاید نکوست  
هست تقدیر خداوند جهان  
از مقدر خود توان این شکوه بود  
هست این شکوه ز هستی کار و با  
در شماری نیست پیش کردگار  
کم ز رنگ و خاک پیش داور است  
وین تو سندی فرمیده گویا  
پیش دست قدرتش هیچ است هیچ  
کمترین از پیره کاسه برود  
ططراق این جهان بشمار است



عظمت دنیا چیست ~~چون~~ ~~چند~~  
وانکه ایمانش کمین تر از بهشت  
پایون ~~از~~ ~~فره~~ زرد و ستان  
دیدۀ جاننش ازان خیره شود  
عظمت یزدانی اش از دل رود  
هر تو نگر را بداند بر سر از  
چون ببیند هر کجا اهل غنا  
صرف از بهر زری کش مایه دید  
نی ز بهر خوبه کردار او  
هم برای دین حق سوگیریش  
چاره اش کردن زیهست ~~بنوا~~  
زانکه تعظیم چنین سرمایه دا  
دین حق را میرسد زویاوی  
وان تو نگرش باینها کانت  
بیگمان تعظیم او از بهر زر  
پس با و متواضع از بهر غنا  
میرود و وثقت از ایمان او

بر لسان ده ترسم به این پیچ تند  
عظمت گیتی بحشم اش کرده است  
بر شکفته تر ز گل در بوستان  
راه دانش پیش او تیره شود  
این جهان را بس فرازین بنگرد  
زان که افزون بندش آن گریه  
نیز دو تعظیم او آر و بحسب  
پیش او خود را به پستی در کشید  
و ز خداوند جهان گفت ار او  
راه سنت نیک تر به پیش  
تا شود راضی از و هستی خدا  
نیک داند مردنیکو کار و بار  
هر فروده گرددش دین پروری  
بنده فرمان بردار و انصیت  
حرص دنیا هست سولش را بر  
خود بد و افتد ز فرگاه خدا  
دست یازد تیرگی بر جان او

زان که او از بهر زرعطیم کرد  
اگر چنین کس نیست سیم و زر پرست  
زر پرستی نیست کار اهل دین  
عظمت بزدالی اش از دل برت  
جان خود بر بسته سرمایه کید  
چون تعظیم چنین سرمایه دار  
بر فراز پایه او در غرور  
بر فراز تختش افزوده تر  
اهل نخوت را فروزن سرکشی  
ورنه این تعظیم ارباب غنا  
هر که را ایمان به یزدان کامل است  
سر بسبر گیتی کم از ذره برش  
هفت گنج خسروانیا لوده  
لین چنین کس را کجا افتد سزا  
سیما اهل غنا از رندگان  
پیش او دنیا بود کست کنیز  
پس ز بهر این کنیز کسندگان

عنوان کنیز

جان خود را سیم کرد  
از چه او را پستی خود در سرست  
هست ز روشنی کسان را ره چنبر  
پای جاننش سخت تر و در کل برت  
خویش را پیشش نشیند پاییز  
خویش را مردمان دارند خوا  
بس مراحل از خردافت بدو  
هر کسی آید ز بونش و نظر  
هست کاران که خواهد ز رکشی  
خود بگو که چیست ای مرد خدا  
بیر کران از از مندیش دل است  
در دسرد اند همه سیم و زرش  
بر شمار و بچو مار هفت سر  
کو تعظیم کسی خیزد درجا  
بهر دنیای دنی خرنندگان  
گنجهایش سر بسر چون یک پیش  
روی بر خاکش بنیز افکنندگان

خواری خود لی پس <sup>از پیاده</sup> آن بهام  
بست ایمان را دو بهره خود عیا  
از شهادت بر کشادن گفتگو  
لیک صدیق است چون دو ثلث را  
زانکه ایمان در حقیقت خود <sup>از پیاده</sup> است  
چون زول تعظیم آن هستی خدا  
رفت خود دو ثلث از ایمان او  
من چنین دو ثلث ایمان را بخوا  
بر کشاده تر جویم بشنوید  
کاین سخن پیدا است بر هر شنوند  
کاندین گیتی تعظیم خدا  
پس حریصی مایه گیتی پزوه  
محض از بهر غنا تعظیم او  
بیگمان آنا کفد ان نعم  
زانکه آن معطی النعم هر چه بداد  
هر کسی را هر چه بایسته بدید  
پس چنین مرد گرفتار هوا

با بعزت بنکرد سوسه لیام  
لیک بدل تصدیق دو یک بر زبان  
تا از آن پیدا شود اسلام او  
بست چون ثلث شهادت بر زبان  
و این شهادت ترجمانش هر دین  
رفت از تعظیم ارباب غنا  
تیرگی بارنده آمد جان او  
اگفته ام و الله اعلم بالصواب  
گر کشاده گفتگو باشد شنوید  
نقش جان زیرک دانش پسند  
بست هر هر بنده را ایمان را  
چون تو نگرانه بد فرو شکوه  
برگزیندار و اتکرمیم او  
آشکارش آید از رب النعم  
هر کسی را حکمت اش آن بر کشاده  
راست بر سخت و بدانش برگزید  
آنکه شد متواضع اهل غنا

شکر ناکرده پیش دیگران  
چشم او نکشاده سوی کردگار  
بر غمنایش چشم دل نادرده  
بنده او را که سر مایه و راست  
همچو او بشمرد از خیره بر معنی  
بهر زر خود را نیایش گزینود  
خافل اش آورد از عطسیم حق  
زان که او خود را خرافه بدید  
پست بودن پیش آن برتر خدا  
نی به پیش بندگانش سرگزدا

پست شد همچو نیایش گستران  
تا شدی زان خواسته را نخواستار  
رفت دریا بشس **بسم الله الرحمن الرحیم**  
اندکی در دست او سیم و زر است  
زان که دیدش اندکی مایه و ری  
آن تو نگر را بسی نخت فرو  
و انمود من بر کران از بیم حق  
چون که هر کس بهر تسلیمش خمید  
بنده بودن را همه آمد سزا  
در تواضع آمدن با انکار

وَعَنِ ابْنِ الصِّدِّيقِ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ ثَلَاثٌ لَا يَدْرُكُهُنَّ ثَلَاثُ الْغَنَى الْيَلَّةُ وَالشَّبَابُ الْحَضَا وَالصَّحَابَةُ

است از صدیق آن فخر کرام  
گفت آن سر کرده ایمانیان  
از تمنا کس نگرود مایه دار  
سند رستی از دو از بهار نیست

باد از و را ضعیف خداوند نام  
سه لبه حاصل نگرود در جهان  
و از خضاب موجودالی زمینهار  
کان بجز فرمان آن داد نیست

وَعَنِ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ حَسَنُ التَّوَدِّدِ إِلَى النَّاسِ نِصْفُ الْعَقْلِ وَحَسَنُ السَّوَالِ نِصْفُ

الْعِلْمِ وَحَسَنُ التَّجِدُّدِ نِصْفُ الْمَعِيشَةِ

<p>از خدای خود سزای آفرین  نیروی دین خدا عادل عمر  نصف عقل آمد تو دود جهان  نرم گفتار آمدن در کار و بار  لیک مقدار همه نگرستن  راز هر گفتار جویندن بود  تا مخاطب بر کشاده گویدش  در جهان نصف معیشت آشکار  کار روزی آیدش بس از چند</p>	<p>بست مروی از امیر ابل دین  حضرت فاروق فرخنده گهر  گفت که آن فرزانه روشن روان  دوستی با مردمان روزگار  با همه با مهر و رزی زیستن  نصف دانش نیک پرسیدن بود  هر چه نادانسته باشد جویدش  حسن تدبیرست در انجام کار  هر که باشد در جهان دارش بسند</p>
---	---

وعنه عثمان رضي الله عنه من ترك الدنيا احبته الله تعالى ومن ترك الذنوب احبته الملائكة ومن حسم الطمع عن المسلمين احبهم المسلمون

<p>باد از کردار او را صنی خدا  گفت آن روشن روان نیک گفت  دوست می دارد و را پروردگار  دوست دارندش ملائک و جهان  از مسلمانان به بر و آرزویش  نیک اندیشند به خیر مسلمانان</p>	<p>بست از عثمان صهر مصطفی  چون روانش با خرمی بود حقبت  هر که گردد در جهان دنیا گزارد  از گنه هر کس که آید بر کران  هر که گیرد راه بی آزی پیش  دوستدارش مسلمانان بجان</p>
--	--

و عن علي رضي الله عنه ان من نعيم الدنيا يكفياك الاسلام فحياته وان من  
الشغل يكفياك اطاعته شغلا وان من العبرة يكفياك المعبره

<p>کاملان دین حق را تنها باد راضی و اور این هست و بود پیشوای زمرة اهل القسین نفسی کافی ست بھر کام تو موت کافی تر ز پھر عبرت است کان بسوی پاک یزدان برتر است مرد عابد را سوی مینویرد می شود خشنود تر از ماه و جو سندگی سرمایه خوش زندگی است کی خدا سویش بر جنت بگذرد بهر تن اندو بگین اش ز لیکن هر کجا از پھر خود خوار است برود مرکب از راکب همه تا کب بود هر کجا فرماید آن سو روی و از تعب بهلوی ستر بهر</p>	<p>از علی آن پیشوای ارباب از چنین مقبول درگاه و دود گفت آن سر کرده ارباب دین کز نعيم دنیوی اسلام تو و از همه اشتغال کافی طاعت است یعنی از هر شغل طاعت بهتر است در دو گیتی منفعت گرد آورد از پرستاری یزدان دل نبود زندگی بی یاد او خربندگی است هر که از یاد خدا فاسل زید مرگ خنود جبر پس اش ز لیکن خر بود این جسم کان بارت برود تن بود مرکب روان را کب بود زانکه بهر جسم خود خود میدوی و از کاهش فراهم آورد</p>
--	--

کار تو نخشن بود یا خورد و نوش  
 خورد آشامی فزون از ناگزیر  
 لبس تو یی <sup>سجده</sup> ای نادانمش  
 بشرم باد از کار تن آراستن  
 سزنگون ناکردنت بر در گمش  
 بنده را باید پرستاری گزید  
 بهر تو روزی سر امر ساز کرد  
 خوردن روزی و نافرمان بری  
 یا خور روزیش یا فرمانش بر  
 اگر تو خواهی عبرت از کار جهان  
 کاین جهان از بهر ماجا و بدینیت  
 ماورین منزل که و همی نشان  
 چون لوا بر می کشد طبل جل  
 یک بیک ناخواسته پیرویم  
 چون اجل آید دران هنگام تنگ  
 پلی درنگ از خانه بپرویش کنند  
 هوش کن ای رهبر و راه دراز

جاودان اند و نهاک از ناو نوش  
 می کنی آماده عبرت نا پزیر  
 بشرم باب <sup>ب</sup> از چنین کار و کنش  
 و از در روزی رسان بر خاستن  
 پای پس آوردن تو از رهش  
 زانکه نیز دانشش پرستار آفرید  
 بهر رخ تو باب روزی باز کرد  
 هست و از و نه بدانش گستری  
 خود بده انصاف ای مرد هنر  
 مرگ خود را یاد میکن جاودان  
 یک دم هم زیستن امیدیت  
 بار یکشادیم شش کاروان  
 ناگزیزی می شود قطع سبیل  
 ره سپار منزل دیگر شویم  
 کس نیار چشمی کردن و رنگ  
 دل همه اندوه و پیر خویش کنند  
 بهر این ره ساز کن خوشتر که مسافر

<p>تا تو انی آنچنان راهی برید گر کنی آماده همچون زاده راه ورنه در مالی و حیرانگی سخت راهی دور از سیر برید دارد از تکلیف رفتار نگاه بر چنین غفلت بلیغی</p>	<p>تا تو انی آنچنان راهی برید گر کنی آماده همچون زاده راه ورنه در مالی و حیرانگی سخت راهی دور از سیر برید دارد از تکلیف رفتار نگاه بر چنین غفلت بلیغی</p>
<p>و عن عبد الله بن مسعود رضي الله تعالى عنه من مفتون بالثناء عليه فكم من مغرور بالسيرة</p>	<p>و عن عبد الله بن مسعود رضي الله تعالى عنه من مفتون بالثناء عليه فكم من مغرور بالسيرة</p>
<p>هست مروی این کلام با قبول گفته او آفرینهارا اسزد می برد افزونی نعمت ز راه چون شدندش مردمان دست از چنین افسون بدادندش شکیب کس نکو سیده نه بختاوش خوب مانده از عیب خودش تار یک جان ز شتی خود راهی بینا شود تا ز عیب خود نیاری جستجو عیب پنهان تر ابی کم و کاست چشم دل بختای و بره شوی آنکه مر عیب ترا شد برده پوش</p>	<p>ز ابن مسعود آن را صاحب رسول گفت آن پاکیزه گفتار خرد ای بسا منعم که او را بر گناه ای بسا در فتنه افتاد از شنا زشته او را ستودند از فریب ای بسا مغرور از ستر عیوب یعنی از پوشیدن عیب نهان کس نگفت اس عیب تا و ناشود دشمن است آنکو پوش عیب تو دوست آن باشد که گوید راست تا تو بر زشتی خود آگه شوی در زیانکاری ترا شد سخت کوش</p>



سود را باشد ز بهرت خواستار	بر که او عیب ترا آر و شمار
تا شود کارش همه کار نکو	دوست را آگاه کن بر عیب او
چه ز زبانش ناخته افتد بجاه	ورنه کور شد بر زشته راه
خود سر ازیر او فتد در چاه خویش	چون بجوری در شود از راه خویش
پس چه نبود او بود از مهر تو	چون بدی را دیده بهرش نکو
اگر بد بهایش بیاری بر کنار	آن زمان مهر تو گردد آشکار

و عنده اود النبي قال اوحى في الزبور حجة على العاقل ان لا يشتغل بالبدنات تنزه  
لمعاذ ومؤنت لمعاشر وطلب لذة بجلال

از زبور آور و بر لب گفتگو	هست از داود پیغمبر که او
ناگزیری هست بر مرد گزین	اگفت وحی آمد زیز و انم چنین
اولین اش ساز کردن ز او خویش	کو برون از سینه گیر و شغل پیش
تا در آن هنگام در کار آیدش	زاد عقی ساز کردن بایدش
تا در روزی از آن یابد کشاد	وان دیگر از بهر روزی اجتهاد
یافتن لذت که باشد از حلال	وان سه دیگر زان فرومید خصال

وعن ابي هريرة رفع الله تعالى عنه الله قال قال النبي صلى الله عليه وسلم ثلث منجيات  
ثلث مملكات وثلاث درجا وثلاث كفارات اما المملكات فحشية الله تعالى العبر  
والعلائية والقصد في الفقر والغنى والعزلة في الرضاء والغضب واما المملكات فسخ

شدید و هو مح متبع و اعجاب المرء بنفسه و اما الدرجات فافشاء السلام  
 و اطعام الطعام و التلوته باللیل و التاسیت آم و اما الکفارات فاسبغ  
 الوضوء فی السبرات و تقل الاقامه لاجتماعات و انتظار الصلوة <sup>على</sup> <sub>السنه</sub>

بویهریره آن فروزیده خصال  
 گفت گفت آن سرور کون بسکال  
 سه خصال از بهر مردم منجیات  
 سه بود درجات بھر عز و جا  
 هست منجی در نهان و آشکار  
 یعنی از خشم خدا ترسان بودن  
 و نهفته آشکارا دیدنش  
 در دل چشم تو باشد جاودان  
 نی چو خود پنداری اش پیدا نگر  
 هر کجایش سنگری نگرنده ات  
 گریز پرده در شوی بپند ترا  
 ذره از دیدنش بنهفته نیست  
 هست ویزه گوهر او علم غیب  
 عیب ما از دید ما پنهان کند

گشت راوی از بنی فی الجلال  
 صد درودش از خداوند جهان  
 هست سه دیگر ز بهر من مہلکات  
 سه بود کفاره از بهر گناه  
 جاودان ترسیدن از پروردگار  
 را آنچه نپسندد خدا الرزان بودن  
 آنچه زود و دورت کند نگزینش  
 آشکارا بین و دانای نهان  
 و از نهفته چیزی هستی بخبر  
 در شب تاریک ترسینده ات  
 و بجای در روی بیند ترا  
 آشکارا و نهان نزدش یکسیت  
 از کرم صد پرده می پوشد لعیب  
 سخت بسته کار ما انسان کند

گر نه پروه افگست بر حبيب ما  
و آن دگر رفتن براه اعتدال  
يعني ~~بهر~~ رفتن بر کران  
هم پناه داری و هم مایه ور  
نی بناداری شدن پاکیزه خو  
چون غنا آید بخدادن پایرون  
دل بدست کج خرامی دادنت  
احقر از آور این سان کارها  
از میان پانگی بیرون مباش  
داد و ندی راهمه جا کار بند  
و ان سوم عدل است در کردارها  
هم بگاه خشم و هم گاه رضا  
عدل آمد مایه نظم امور  
آسمان از عدل بر پا ایستاد  
هست دنیا و جهان از عدل در  
مهلكات آمد همه بخل شدید  
خود پسندی را دگر مهلك بدان

رستن ما از بدی خوانان کجا  
هم پناه داری و هم بيشی مال  
در ~~هاله~~ حال خودت کسان بدان  
بایدت بر یک روشه بسپر  
با همه کس نیکی و آزر م جو  
دیدنت نادار را خوار و زبون  
راه بدنامی بر و یکشادنت  
بر کرانه زمین چنین کردارها  
کمتر از پالیت و هم افزون مباش  
تا شوی در کار و بارت ارجمند  
بهر عدالت بودنت و در کارها  
بهر عدالت بودن تو دایم  
از جهان می آورد آشوب و در  
مزمین را عدل معموری کشاد  
شاه عادل بس زمان مایه  
و ان دگر بتجبت نفس مرید  
کز تکبر پس پدید آید زبان

هست از درجیات افشای سلام  
وان سه دیگر هست در دلها شب  
مردمان در خواب تو را چشم  
یعنی از نگرندگان داری نهان  
با خدای خود شده در گفتگو  
هم سخن گردیده با گیتی خدا  
دل پیر از انوار یزدانی فروغ  
نور پاکش جان و دل افروخته  
جز خدا نایافته در دیده جا  
او بتو نگران تو سوی نور پاک  
لیک کفارات اکمال وضو  
وان دیگر هر جماعت گام زن  
وان سه دیگر انتظار نهر ساز

وان دیگر بود است اطعام طعام  
بودن تو در نماز از بهر رب  
ای خوشابیدار یمن و چشم  
نام میزدان در دل مهم بر زبان  
زو کنی کام دو گیتی جستجو  
بانیایمش در جناب کبریا  
جان فروز شگاه ربانی فروغ  
اهر من راخت هستی سوخته  
دیده بر بسته ز دیدار سوا  
جان تو زان شدیدان تابناک  
چون سحر ساز و خنک اندام تو  
تا نمازی راهی مسجد شدن  
بعد از دیگر نهار از بانیاز

وقال جبریل یا ایمن صلی الله علیه وسلم عشر ما شئت فانک میت و اربع  
من شئت فانک مفارقة و اعمل ما شئت فانک مجزي به

یا رسول الله محبوب خدا  
تا کجا خواهی درین گیتی بمان  
گفت جبریل ای محمد مصطفی  
لیک مرگ آید در آخر بیگمان

هرگز نخواهی ز مردم دوستدار	لیک بگذاری و را انجم کار
هر چه بخواهی بکن از کارها	لیک هر کردار را یابی جزا

قال النحل **اللعنة** عليه **سليم** ثالث فزيطهم الله تحت ظل عرشه يوم لا ظل الا ظله  
**المنفوخ** في المكان والماشي الى الساجد في الظلم ومطعم الجوع

گفت آن سرور رسول محبت	احمد موبسل نبی مصطفی
سه نفر و نسل حق گیرند جفا	چون نباشد سایه جز ظل خدا
یعنی آن روزی که خیزد سنجین	هر یکی از دیگرے آرد گریز
زن ز شوهر شوهر از بهجت خویش	در گریزش راه خود گیرد به پیش
پور گیرد از پدر راه گریز	هر کسی هر سو کشاید گام تیز
مغز سر جو شد ز گرامچو دیگ	آتشین گوی شود قفسیده ریگ
هیچ جا سایه نباشد آن زمان	تا بدان سایه کسی جوید امان
عرش را سایه بود اینجا و بس	در چنین سایه باشند این کس
لیک از آن متوصنی در مکرمات	کان وضو آرد با مسد نجات
مکرمات آفات از رنج و عشا	بجو آب سرد هنگام شستا
لیک متوصنی یزدان خواستار	هیچ از رنج تمنش نیارد شمار
با چنین آبی در آن هنگام سرد	دست و پا شود نه تر سیده زبرد
اینزدش در سایه عرش آورد	هر سرش از لطف سایه گسترود

دویمین آن کس که گردوره سپهر	سوی مسجد در شب تاریک تر
سویمی آن کس که از بهر خدا	اگر سنده را سیر سازد از غذا

وقیل لبراهیم لای شئی اتخذ الا الله خلیلاً قال ثلثه اشیا لم یسئل  
 امر الله تعالی امر غیره و ما اهتمت بما کفلا الله و ما تغشیت و اتقیت الا مع الضیف

مردمان گفتند ابراهیم را	آن مهین بغیر خلت گرا
از چه گرفت ات خلیل باصفا	پاک داد از جهان هستی خدا
داد پاسخ کنز برای این سه کار	مهر باغم شد خدا کے کردگار
اولین بگزیده ام حکم خدا	بر فرازین تر از حکم ماسوا
دویمین اندوه من ناید مرا	بهر کاری کس کفیل آمد خدا
سویمین تا حور و دام نان هیچگاه	لیک با مهران که می آید ز راه

و عن بعض الحكماء ثلثه اشياء تفرج الغصص ذكر الله تعالى و لقاء  
 اوليائه و كلام الحكماء

یک مهین فزانه با آب و جابه	گفت سه چیز آمده اندوه کا
زان سه آمد اولین ذکر خدا	دویمین دیدن گروه اولیا
سویمین گفتار با فرزندگان	می بر درنج دل و اندوه جان

و عن الحسن البصري رضي الله تعالى عنه من لا ادب الا علم الله و من لا صبر له  
 لا دين له و من لا ورع له لا شرف له

از حسن بصری که گفت آن باکهر	لی ادب از علم نبود بهره و ر
و آن کسی که ز صبر لب بهره بود	او بکیش و دین خود که بگردد
هر که لیسختی نباشد در گهر	نیلحت اسن قرب خدای او گر
یعنی آن کو منهک شد و فرجور	هست از نزدیکی یزدان بدور
زهد و تقوی مایه قرب خدا	قاسق آمد از خدای خجدا

و روی آن سر جلا خج من بنی اسرائیل الم طلب العلم فبلغ ذلك بنیتم فبعث  
الیه فاناه فقال له یافتی الی اعطاک ثلث خصال فیها علم الاولین و الاخرین  
خفا لله فی السر و العلانیة و امسک لسانک عن الخلق لا تذکرهم الا بخیر  
و انظر خیرک الذی تا کله حتی یکون من الحلال فامتنع الفتی عن الخسر و فوج

هست مروی گفت و دانش نمون	رفت ز اسر ایلیان مرد برون
تا بغربت چون فتد زان مرز و بوم	پیش گیر و شغل تحصیل علوم
پس نبی شان چو بشنیدین خبر	کس فرستاد و بخواندش زود تر
چون بیامد پیش او گفت ای جوان	می کنم پیش تو اندر زری بیان
سوی من خصلت کشایم راه تو	ز اولین و آخرین و دانش ازو
ترس از خشم خدای کردگار	هر زمان اندر نهان و آشکار
هم زبان خود ز بد گفتن ببند	بر مگو در باره کس ناپسند
جز به تنگویی مکن یاد کسی	بد مگو در باره تنفسی

سوی نان خود کائرا میخورد  
تا بری بپرد تو از اکل حلال  
چون نبوشنده شنید این را و  
یعنی از پند سپیر کشش گفت  
آمدش در دست هر چه از علم خواست  
کار دشوار آمده آسان شدش  
گفته پاگان کنند پاکیزه خو  
تا ترا گردد و بخوبی راه بر

و ایما با چشم اسماعان بلبس  
برستوده ره روشن روزی گال  
از سفر و از غربت آشنای افتاد  
جان سپرنا با خرد گردید خست  
ره سپر آمد همه بر راه راست  
و این خجسته پند حرز جان شدش  
از سزیده رهنمایان راهجو  
از ستوده جسته آتیه بهره و

و روی ان رجلا من بنی اسرائیل جمع ثمانین تابوتاً من العلم ولم ینتفع بعلمه فآو  
الله تعالی بنبیهم ان قل لهذا الجامع ووجهت کثیراً من العلم لم ینفعک الا ان  
تعمل ثلثة اشياء لا تحب الدنيا فلیست بدار المؤمنین ولا تصاحب الشیطان  
فلیس برفیق المؤمنین ولا تؤخذ احداً فلیس بحرفة المؤمنین

از بنی اسرا ال مردی بافهم  
لیک از علم خودش بهره ندید  
پس سوی پنجه بران روزگار  
کای سپیر از من این را باز گو  
گر غیر اهر آوری بسیار علم

جمع کرد و شتا و صندوق علوم  
زین همه برخی که بر خود می کشید  
وحی آمد از سوے پروردگار  
کان همه بی سود بودت جستجو  
پیچ نکشاید ترا این بار علم



لیک کر سپر چیز می کارنی کجار	کار تو گردد سر اسر سود بار
از دل خود حبت دنیا دور دار	کاین برای اهل ایمان نیست دار
نیز با نل سر الزر نباشی بمنشین	کالز اسین نبود رفیق منین
بهر کس پسند اضرار و زیان	کان نباشد حرفه ایمانین

وعن ابي سليمان الداراني انه قال في المناجاة اللهم لان طالبتي بذنبي  
لا طلبتك بعفوك ولا طلبتني ببخل لا طلبتك بسخايتك ولا ان  
ادخلتني النار لا خبرت اهل النار بانني احببك

بو سليمان آنکه دارانی ست	در مناجاتش بگوید این گفتگو
گر بگیرم از گناهیم اس خدا	از تو خواستگر شوم عفو ترا
در پیر و بشگر شوی از بخل من	طالب بود تو آیم حرف زن
ور در آتش آری ام ای کردگار	حب تو طلب هر کنم با اهل نار
گویم ای دوزخ نشینان شنوید	هر چه می گویم بآن خود بگریوید
دوست می دارم خدای خویش را	دوستدار اوستم من هر کجا
حبیزدانی نشسته در دلم	مهر او جایافت در آب و کلم

وقيل سعد الناس من له قلب عا و بدن صابر وقت اعث بما في اليد

گفته شد با بخت تر از مردمان	هست آن کو باشدش در اندامان
علم باشد با دل او آشنا	جسم او باشد سیکسائی گرا

برهان چیزی که در دستش بود	باشکيب با قناعت بگروید
---------------------------	------------------------

و عن ابراهيم النخعي رضي الله تعالى عنه انما هلك من هلك قبلکم ثلث خصا

لفضل الکلام: فضول الطعام وفضل المنافع

<p>هست ز ابراهيم نخعی این کلام  از شما کس پیشتر نیاید بجا ک  هرزه گفتاری و افزون خوردن  تا تو ای گفت بر اندازه دار  یا وه گفتن بس زیانها آورد  از زبان آفات زاید د جهان  خوردن و خفتن بر افزوده میا  کز افزون خواری استخواریا عیان  هر که اسید چشمی در سر است</p>	<p>گفت آن بادانش و بار او کام  جز بسبب خصلت کزان آمد هلاک  بر فرزوده خواب غفلت کردنش  جز بجا جت گفت گو بر لب بسیار  عاقبت در قعر دوزخ می برد  هرزه گفتاری ست زشتی را نشان  تا گزیری کار بر اندازه دار  مرد را سازد سبک خواب گران  قلت خواب اش گوهر اندر است</p>
---	---

و عن یحیی بن معاذ الرازی طوی لم یرک الدنیا قبل ان یرک الله و بنی قبره

قبل ان یدخله و ارفعی بن قبل ان یلقاه

<p>هست از یحیی همان ابن معاذ  مرده آنرا کوشود دنیا گذار  وان که گور خود همین ساز دنیا</p>	<p>آنکه شد مرا اهل تقوی را ملاذ  پیش از ان کز وی جهان گیر کنای  پیش از ان کور شود آن گور جای</p>
---	--

وان که زو خوش نو کرد و در دگر	پیش ازان کس نبرد و زو شمار
-------------------------------	----------------------------

و عن علی رضی الله تعالی عنہ من لیکن عندہ سنتہ الله وسنتہ رسولہ وسنتہ اولیاءہ  
فلیس فیہ شیء یؤثر فی قولہ ما سنتہ الله قال کما کنتم التشریف و قول ما سنتہ الرسول  
قال المدا برأۃ بین الناس و قول ما سنتہ اولیاءہ قال احتمال الاذی عن الناس و کان  
من قبلنا یتواصون بثلاث خصال و یشکاتون بہا مہر عمل لا یخترہ کما کہ الله اہل  
و دنیاہ و من احسن سیرتہ احسن الله علانیۃ و من اصلح ما بینہ و بین  
اصلح الله ما بینہ و بین الناس

از علی کزوی خدا خوش نو د باد	بہجوار شاد خجسته بست یاد
سنت اند هر که نبود یاد او	هم طریق مصطفایش پیش رو
مسک اش نبود طریق اولیا	رہبران راہ و خاصان خدا
ہست ناداری کہ چیزی نیست اش	چون تہیدستان پیشیزی نیست اش
مردمان گفتند کای شیر را	سنت اللہ حیث بر ما بر کشا
گفت پنهان داشتن راز پنهان	سنت داد دارد ارای جهان
باز گفتندش کہ ای فرزند خو	سنت بنغیب برمانیز گو
گفت با مردم مدارات است آن	آشتی و مہر با اہل جهان
باز گفتندش کہ ای یزدان ستا	اولیا را چیست سنت بر کشا
گفت از مردم کشیدن رنجها	ہست در دنیا طریق اولیا

مردمان کاندز زمان پاستان  
سوی سه خصلت شدندی بهما  
لیک سوی آن دیگر سه شتی  
هر که بهر آنجهان کارش کند  
کار دنیا سازدش هم کاوین  
باطنش را بهر که تهذیب آورد  
راست آرد هر که با نیز دانش کار  
کار او آرد با اهل این جهان  
یعنی آن پروردگار کار ساز  
قدرت او چیره آمد بر همه  
خواجبر هر کس که گردد مهربان  
باشان هر کس که گردد آشنا  
ای که سخوایی ز مردم خواسته  
جسته تو در جهان آید پدید  
زیر فرمایش همه هستی پذیر  
هر که جز او بشری آتش بود  
روی خود کن سوی آن هستی خدا

پیش از ما بوده اند هستی نشان  
لیک بد بگره نصیه کردی بجا  
آن سخن کنش سوختن کاشتی  
بهر او گیتی خدا کافیه بود  
تا فکند کارش سوی اهل زمین  
ظاہرش ایزد سوی خوبی کشد  
کارش آراید خدای کردگار  
سر بسیر آراسته فرخ نشان  
وان تواناد او رستی نواز  
اوشان است و جهان همچو ره  
مهر و رزندش سر اسرندگان  
خود رفته گردد و را فرمان ربا  
تا شود کارت ازان آراسته  
سوی نیز دانت بساید بگرید  
هست در دستش همه این دار و گیر  
سر بسیرستی بقربانش بود  
تا نیایش گر شود هر کس ترا

کار خود بکنز آری با پروردگار  
 چون مرا و را خود نیایشگر شوی  
 بنده گاهش بسوی تو آندرو  
 و ز فرمان خدا آتی برون  
 و از گون آید همه دلخواسته  
 رشته بند هر کسی کار ترا  
 بنده او باشی ای بهشیار مرد  
 بنده کنز بندگی بر یافت رو  
 و آن همه فرمان پذیرانش دگر  
 کس نخواهد دیدن این رشته کار  
 خوش بفرمود آن حکیم معنوی  
 چون از گشتی به چیز از تو گشت  
 یعنی از نزد آن چو افتی بر کران  
 و ربه و بکشد و اگر راه خویش

کو ترا کرد و کفیل کار و بار  
 هر چه او فرمود و فرمانش بی  
 سر و پیمان تو با صد آرزو  
 کار تو گردد همه بخوار و برون  
 نماند پدید آن همه آراسته  
 خوارتر دارند کردار ترا  
 عزت بنده بود از کار کرد  
 خواه را بنود بسویش آرزو  
 بشمرند این بنده را بس خوار  
 گو به پیش خواجگه گردیده آخوا  
 در گزیده نامه خود مشغول  
 چون از گشتی به چیز از تو گشت  
 گردد از تو هر چه باشد در جهان  
 هر کسی با تو بهر آید به پیش

و عن علی رضی الله تعالی عنه علی کن عند الله خیر الناس و کن عند النفس شرّاً

الناس که عند الناس جلا من الناس

هست مردی از علی مرتضی  
 آن گزیده از خجسته رویش

گفت آن فرموده یزدان سزا  
نزد و نفس خود بشو بس نشسته تر  
نزد مردم باش چون نزد <sup>مکان</sup> <sup>مکان</sup>  
یعنی از کبر و فزونی بر کران  
بهر خود از مردم افزونی مجو  
سرفرو آری چو با اهل جهان  
هر که کبر و سرکشی گیرد پیش  
از تو اضع سرفرازی آیدت  
و از تکبر میشود خواری عیان  
آلای از تکبر می گریز  
مرد مشکبر بگیتی هست خوار  
هر که خود را بر فزونی بر کشد  
گوهرش را در نهان بنید سبک  
چون گوهر هست بس خوار و زبون  
گر بودی در گوهرش تابانی  
از تکبر می گشتی حاره ساز  
تکبر کبران می زیستی

کز همه بهر بشو فرد خرد  
 نقش خود را از همه بشمر بهتر  
 نی فزون جوی میس از آنکه  
 خویشتن را یک کیمین بنده بدان  
 تا با فرازی رسد کردار تو  
 سر فرازی آیدت پیدان نشان  
 خود ز بونی نگر و از کار خویش  
 در دو گیتی کار ناکشایدت  
 زشته کاری و نگو نساری عیان  
 تا نیای سرنگون در رستخیز  
 زشته و بی بهره و و ازونه کار  
 پست تر بند و را مرد خرد  
 خویشتن آرای اش بنید محک  
 خویشتن را از ان همین سنج فزون  
 از کمال و از هنر خشالی  
 زنی فزون نیهانی بودش نیاز  
 در جهان چون دیگران می رستی

دیگران را خوار نموده و شکست می بخاشد	بایست که کسی آمدی آمیزگار
--------------------------------------	---------------------------

قیل و حی الله تعالی عن ابن عمر بن الخطاب قال یأمر بنی اذا ذنبت ذنباً صغيراً فلا تنظر الیه  
 صغیراً و لا تنظر الیه من الذنوب اذا ذنبت له و اذا اصابک بخریر یسیر فلا تنظر الیه صغیراً  
 و انظر الی من الذی یرتک و اذا اصابک ببلیة فلا تشکوا الی خلقی کما  
 لا تشکون الی ملکته اذا صعد الی سواک

گفته شد سوی عزیر است کار وحی آمد از خداوند جهان این گناه فرد را شکر بین یعنی از نیردان که هستی را خداست ترس کاین عصیان مرا و را کرده در دل تو عفت اش تا کرده جا و رتر ابره شود روزی سیر سوی او بنگر که این روزیت دانی و رگبستی آیدت رنج و بلا آنجنان که تو گله نیاید مرا بر ملا یک شکوه ات نیارم عیان	آن گزین بنغیر بر پروردگار کای عزیر این گفته را نیکو بدانی سوی آنکش این گنه کردی بین زیر فرمانش همه ارض و سماست پیشگاهش این گنه آورده زین به پیش او شدی عصیان گرا دیده کشت و بخواریش گیر یعنی این پروردگار راست داد تو مشو پیش کسان شکوه کشا چون بدیهای تو آید بر سبها چون رسد این مشیت بر آستان
---	---

و عن حماد الاحمی رحمه الله علیه ما من صباح الا ویقول الشیطان ما لا کل

وَمَا تَقْصِرُونَ إِلَيْنَ تَسْكُرُ فَاَقُولُ لَهُ اَكُلْ الْمَوْتَ وَالْبَسِ الْمَنَاسِكَ وَاسْلُبِ الْقَبْرَ

این حکایت هست از حاتم اسم  
گفت بر من سبے نیاید یاد  
گویدم خوابی چه خوردن از غذا  
خود چه باشد مسکن تو بلندگو  
پاسخ اش گویم که ای زشتی گرا  
و از کفن جامه ببر خواهی کشید  
یعنی ای خفته درون ماهوشیار  
مرگ خود را یاد آور هر زمان  
تا کجا فکر تو پیر خورد و خواب  
تا گذشته روزگار بس دراز  
از کفن سازند تن پوش تو بس  
گور باشد جای تو انجم کار  
تا کجا این کاخ و ایوان ساختن  
و این همه نقش و نگار ش ساختن  
رخت خود زین خانه بیرون برد  
پس زهر چیست این نقش و نگار

آن فروزیده درون محوشم  
کاندر آن شیطان مرا در میان  
خود چه تن پوش تو گردد و انا  
هر سحر با من کند این گفتگو  
موت خواهم خورد کاخم شد غذا  
در گوی از گور خواهم آرمید  
یاد میکن هر زمان انجم کار  
باز رسته شوز و سوا س جهان  
تا کجا غافل شدن بچو دواب  
مرگ را در تبر رخت گردد فر از  
تا توان تر آری از مور و مگس  
خولیش را از آفتند بیهاب  
آسمانه تا بچرخ افراختن  
با همه لهو و لعب پیرداختن  
دیگر آن را جای خود بسپرد گیر  
و این همه کوشیدنت در رزه کار



خانه بهر دیگر آن <sup>مرد</sup> خوش  
کی پسند آن که او بینا بود  
ایر بهان بیکری مشت گل است  
پس بران گل کان بود آغشته خون  
مرد باش و از زبونی دور باش  
این جهان خود تنگ تر کاشانه است  
تا توانی از چسبن تنگی بر  
این فراخی جهان و این خاکدان  
ایکه دل بستی درین سوراخ تنگ  
آدمی بستی نه خود مور و مار  
فصحت آباد است آن دیگر سرا  
چون سروشان در فرازین جایا  
این فردین جاست <sup>نزد آتش</sup> زندان  
با خوشی ماندن درین زندان چرا  
چرخ را گردش چو اندر گوهر است  
پس درین گردش تو آرای مجو  
چند گردش چون کند چرخ روان

خود بنا کامی از آن پراسان  
از جهان و از اهل آن دانا بود  
و نه به آغشته خون دل است  
دل مجانبد و بجز مرد زبون  
تا ز مردان نشومی این دور <sup>بهر پیش</sup> زیان  
تنگ تر از چشم موران خانه است  
خود درین تنگی چه مالی خویش را  
همچو سوراخی است نزد بخردان  
می نیاید در دلت خود شرم تنگ  
تا بسوراخی شوی خوار و نزار  
سوی آن وسعت کده رابی کشا  
کان نشین مر تر اجاس سرا  
ماندن آن سخت بر مرد کنش  
زین نواخانه بیرون کش خویش را  
چاو دان کرد دیدنش اندر سر است  
از درنگ اندر جهان نامی مجو  
از تن ما خود بیرون آید روان

مايه مادور از پیکر شود  
از برای مرگ ما خود زاده ایم  
هستی ما هستی بار و زمین  
زنده گشتن چاره ساز مردن  
هر که زاید مرده گردد ناگزیر  
ای بغفلت مانده در کار جهان  
هر زمان مرگ خودت را یاد دار  
روز رستخیز را نگرنده باش  
هر کهن کاری که می آید بکار  
از سنزای و از جزای کار  
میدهد و انا خداست دادگر  
سر بسوزاند جهان را کردگار  
روز پیرسیدن همه دشوارتر  
پس زبیر خود تو ای مرد گزین  
بر کشاد مروت را این بسته راز  
اگر تو در روز ازل نیک اختر  
گفت گوی من سر اسر سود

پیکر کن خاک را به سر شود  
بهر مردن هر زمان آماده ایم  
این بقای ما فانی و زمین  
آیدن خود درخت بیرون بیرون است  
درخت خود بیرون کشد نا کرده دیر  
دیده بر بسته زمرگ ناگهان  
و از کفن و از گور و از خود پلوار  
و از خداوند جهان ترسند با  
هر سدت هستی خدا روز شمار  
گرفته و کینه بر آید کار  
آنکه میداند همه از خیر و شر  
هر چه پنهانش کنی یا آشکار  
الحذر زین روز پشش الحذر  
هر چه دانی نیک در کارت گزین  
بر کشیدم نذر گفت و راز  
سود بار این گفته من بنگری  
مايه بهیادست و بهود است

خسته از بهر کسان <sup>که در کمر</sup>  
 نفس خود را پند و اندرز <sup>باز</sup> بپای  
 گفتن سود کی سودت دهد  
 کار کن تا سود خود بینی از آن  
 هر چه دانی بهترش در کار گیر  
 نای از نفس خودم آماره  
 کو مرا بروم بسوی می کشد  
 بهر روزی می کشد هر سوما  
 می نماید کار تن مقصود من  
 بر زمان آبلیس <sup>یعنی بدین من می آید</sup> را هم میزند  
 و اروم پابسته در پندار ما  
 غافلم کرد از خدای است داد  
 در نظر آر آیدم این کارگاه  
 خاکدان را می نماید آسمان  
 بر درازیها کشیده آزمون  
 زان چو ظاهر می کشایم بال و پر  
 که بجای و میروم از باختر

بود و از خود لو هستی بجز  
 تا اثر کار تو گردد سود بار  
 خود کار را بی بهبودت دهد  
 و از ستوده گوهرین پایانش  
 و از خدا جوین تواند زری پذیر  
 وای از دست چنین تا کاره  
 و از سر کوی بکوی می کشد  
 تا بخواری افکند بر پرومرا  
 می برو بس دور از معبود من  
 بیخ تصدیق از دل من میکند  
 سرفرو برده برشته کار ما  
 هر کجا می برود چون تند باد  
 بهرم آید سوئے کار تباه  
 گویدم جز این دگر نبود جهان  
 چار سو می کشد پرواز من  
 تا بیایم دانه روی مگر  
 که ز خاور باختر راه سپهر

کار من بجز خوردن و بجز خواب نیست عشق دنیا داردم پاشیده بوش مهر چیزے ہر کہ را در دل بود بافزون خواهی فنا دہ کار من ای توانا و اوراستی خدا عشق خود کن در دلم آتش فروز بر فروز از مهر خود جان مرا گفت من روشن تر از نور شید کن سوی نیکی ای ستودہ رہنما ساز مینوی گزیدہ جاے من تا دیدار تو گردم بہسرہ ور	باز صبر اندر دل بتیاب نیست بجز حدیث گستی ام نہاید گوش بجز حدیث آن ز کس نمی شنود شرم من با د ازین کردار من خود تو سوی راستی ام رہ کشا رفت و ہم و خانہ پسندار سوژ بردیشان مہر ایسان مرا کار من فرخ تر از ناہید کن خود برو غم کش ازین تاریک جا آن سر دشی خانہ کن باوای من ای جہان دارای ہستی دادگر
--	---

و عن النبي صلى الله عليه وسلم من خرج من ذل المعصية المعز الطاعة اغنا  
 الله تعالى من غير مال وايدة مرغ غير حبذا واعز من غير عيشة

گفت آن سرور رسول کردگار بجز ستودہ مصطفی آن پاک دین ہر روان پاک او با و اد رود ہر کہ بہ من شد ز ذل معصیت	علت پیداے این کار و بار آن گزیدہ رہنما سوی یقین از خداوند جہان رب و دود سوی طاعت رہ کشای منقبت
--	---

سوی غلطاعت آمد جهان او  
اینزدش سازد غنی بے مال و زرد  
بی عیش و شیر چهره دستش میکند  
یعنی اینزد کار او آرد بسان  
بخشدش نصرت خدا و او گردد  
مایه بخشد جان او را از غمت  
عزت اش آرد و بیدار بر سر  
انچه سلطان می کند یا لشکرش  
او به تنهایی کند آن کارها  
انچه کس از نیروی خویش و تبار  
او بذات خود کند آن کار خویش  
مردمان مانند از کارش شگفت  
فره او زور در بازو شکن  
زان که نیردان کان توانا و آوا  
نیرویش بخشد قومی دستش کند  
زیر دست او توانا نیروان  
پیش او آرد همه روئے نیان

هر فرزای شد از ان ایمان و  
بی سپه گرد و دورا پیروز گردد  
حاجتش بود تبارش نیکنند  
می مانند سوی کس او را نیاز  
در جهان خود آردش با جاه و  
باشکيب آرد بکم برگ و نوا  
اوشان و دیگران او را ربه  
باسپه داران پیکار آورش  
برگزین و خوشتر کرد او را  
بهر خود کاری بسیار آشکار  
حیرت مردم کند کردار خویش  
کاین چه کردارش ه حیرت گرفت  
جنگ بویان را شود نیروشن  
هر کجایش برگزیده یا و است  
سرکشان دهر را پستش کند  
تا توان او توانا بازوان  
باز بویانیا شایسته طراز

بیت او بیت یزدان بود  
 بر دل نگرندگان تابش کند  
 پر تو یزدان نور بیند بخت  
 هست مصداق چنین گفتار است  
 احمد مرسل شه کون و مکان  
 چو یزدان آمدش پیروزی  
 آمدش یزدان همه پیروز گمر  
 نور دین اسد و همه گیتی رسید  
 شد نهان از نور او کفر و فجور  
 گرد گیتی پاک دین پاک او  
 خود نیامد سوی کس اورانیا ز  
 پایه او و رگدشته از زمین  
 نور قدسی بود آن رخسان کنش  
 دشمنانش خواه گشتند و برون  
 آن فروزان هور شد گیتی فروز  
 یاد از گیتی خداوندش درود

کاند رین سپرده همه پنهان بود  
 مرد یزدانی اش در بالمش کند  
 بس در خشان تابشی زان تاب  
 سرو پیغمبران بی کم و کاست  
 آفرین بادش ز یزدان جاودان  
 بود در کارش همه پیروزی  
 بر در خاندش همه آن جاه و فر  
 هفت کشور را بتا بانی کشید  
 همچو سایه کان گریز آرد ز نور  
 بوسه گاه سروران شد خاک او  
 درد و گیتی شد مهسین و سر فر  
 تابشی افزو و تا جرخ برین  
 قدسیان گشتند شیدای خوش  
 بهیمه آتش شدند و سرنگون  
 دین او تابنده آمد همچو روز  
 تابود جلوه نما این هست و بود

و رویانده علیه السلام خرج ذات یوم علی اصحابه فقال کیف اصبحتم فقالوا

اصحنا المؤمنین باللہ تعالیٰ و ما علوۃ ایمانکم قالوا انصبر علی البلاء و مشکلی الخ  
 و رضی بالقضاء فقال علیہ السلام انتم مؤمنون حقاً و ربکم العجبت اوحی اللہ تعالیٰ  
 الی نبی الامم بنیام بن یقینی و هو یحب انی ادخلت منی و من لقینی و من یحب انی جنتہ  
 ناسی و من لقینی و هو یستحب منی انسی الحفظۃ ذلہ

<p>ہست مروی ار بنیہ مصطفیٰ          بیروانش یاد از یزدان درود          کان ستودہ سرور فرخندہ کیش          زان فروزان گوہر ان پرسید باز          گفت چون گردید تان این بادا          شد چاہ ما با بیاں با خدا          اگر دوش ما بود بآن دادگر          گفت آن سرور بیاں گوئید و اند          خود نشان چہ بود زایمان شما          آن ستودہ گوہر ان راست کار          ہست پیدا این نشان زایمان ما          خود شکیبامی شویم اندر بلا          ہر چہ آید زان خداے کردگار</p>	<p>آن ہر افراز آور دین خدا          گستریدہ ہست تا این ہست و بود          جلوہ فرما گشت ہر یاران خویش          از مون را پریشی آورد ساز          ہر یکی زان راستان پاسخ کشا          ہو منین بودیم با آن کبیرا          تا بپا یانش بیا مد این سحر          تا کشاید ہر من این سر بستہ راز          تا بدانم ہو منین تان با خدا          با ادب گشتند زان پاسخ گزرا          زین علامت شد فروزان جاما          شکر یزدان می کنیم اندر رجا          ہر قضای اور ضایستہ خواستا</p>
--	--

چاودان بوده است این بیان  
 گفت آن سرور که ایسان شما  
 فی الحقیقت مومنان است و تان  
 رب کعبه آن خداوند بزرگ  
 از گروه انبیاء پیغمبر بنی  
 وحی آمد از خدا چون سوی او  
 کا پیغمبر هر که باشد ترسگار  
 من ز آفات جهنم بر کران  
 و آن که در گیتی مرا گیرد بدو  
 من بخت آرمش زین کار او  
 یا بدان کس کشته خود را شمر  
 هر که شرمیده بیاید از گناه  
 حافظان کار او را آن زمان  
 یعنی از یاد کرام کاتبین  
 تا از ان کارش نیکبش آیند ران  
 بهره مندش آورم از عفو بخش  
 بخشم او را از کرم یکس گناه

بسته این بند آمد جان ما  
 راست آمدای گروه با خدا  
 میخورم سو کند و انا سمن  
 و او دوستی فروزیده سترگ  
 آن نبوت را فروزان گوهری  
 کرد و نیز دانا با پیغمبر گفتگو  
 بیم من باشد بجانش استوا  
 دارمش تا پاسد او را جسم و جان  
 جنت اکاموی گزیده جای او است  
 زان که خوش افتد مرا کردار او  
 نخل مهر او شود و خود بارور  
 با حیا پیشم ز کردار تباه  
 از گناهش آورم نسیان نشان  
 در فراموشی کشم کارش چنین  
 از گناه بشردن اش مانند باز  
 مرهمی بگذارمش بر سینه ریش  
 ۵۹ کوشیمان گشت زان کا تباه



<p>پیش من آمد سر امر سرسار وسعت رحمت نگر ای دیده و در عجب لطف او آمد فرار چون حیا از بنده دید آن کردگار</p>	<p>من و را آمرزشی آرم بکار از خدای مهر بان دادگر کنز گناه بنده ناپرسیده باز شد گنا مان و را آمرزگار</p>
<p>و عن عبد الله بن مسعود رضي الله تعالى عنه ما اقترضا الله عليك تكن عبد الناس واجتنب محارم الله تكن. ان هذا الناس وارض بما قسم الله تكن اغني الناس</p>	
<p>ابن مسعود آن صاحب بزرگ گفت ای بنده توار بهر خدا تا شوی عابد ترین مردمان نار وافر مود هر چه کردگار تا شوی از مردمان زاهدترین انچه بهره کرد نیز داند بهر تو تا شوی اغنی ز اهل روزگار</p>	<p>نامش عبد الله و داناسترگ انچه بر تو فرض کردش کن ادا در عبادت بر تری یابی نشان جاودانه باش زان بد بکنان زهد خود را بسنگری پایه برین باش راضی و میا و گفتگو در حجاب آن آی تو نگر تر شمار</p>
<p>و عن صالح الموقدي رحمه الله تعالى بعض الداء فقال يا ديارين اهلك الله اولون اي يهلك الماؤون و اين سكاك الاقدهون فحلف بهما ففقطعت اناسهم و بليت تحت التراب اجسامهم و بقيت اعمالهم فلا تداعا لهم</p>	
<p>مرد صالح همان پیر منیرگار</p>	<p>بر کی کاشانه شد او را گزار</p>

گفت ای خانه زبانت بر کشتا  
خود کجا هستند آن باشندگان  
مسکن شان بود این الله تو  
از نهان سوا تنی داوش جواب  
منقطع گردید آن آسارشان  
لیک کرداری که کردندش پدید  
جاودانی بوده آن کرد ایشان  
هر چه از زشت و نکو کردند کار  
یعنی از تجدید این کهنه بنا  
کز جهان بیرون کنند زودتر  
چون شود جانت ز تن دور گزین  
جسم تو آید نهان در خاک گور  
آن همه الیوان که افزای ایشان  
سر بستی در کشد افزاشته  
لیک خوب و زشت از کردار تو  
جاودانه با تو ماند بهمنشین  
گر تر اراه خرد بکشاده اند

ان حدیثان حسین است کجا  
کان ترا یو دند و پیشین زمان  
و این عمارت فرازین شش تو  
کان همه آثارشان آمد خراب  
بی اثر مانده است هرزه کارشان  
چون قلاوه گردن شان در کشید  
می نگردد و ناپدید آن کارشان  
ناهویدی نگردد و زمینهار  
خود چه می خواهی تو ای مرد سا  
بر کشندت دیر ناکرده بدر  
سیرود آرزو هوا بیرون بهین  
طعمه گردد و ز بهر مار و مور  
در شیب آید سر اسر زودتر  
ساخته گردد و همه ناساخته  
و آنچه گردد آتش کار از کار تو  
هر کجا باشی ترا باشد قرین  
و ز گزارت سوی دانش داده اند

<p> ما توالی سے گریز از کار بد  جز نگو کاری مکن کارے دگر  در حصص کارت از ویاری بخواه  اوترادر کار باور بسی است  نیک کرداری همه در کار گیر  تا تر اسودی و در انجام کار  بر کرانه باش از کردار بد  جز خدا هرگز مدان یارے دگر  ز و هم ما گریه وزاری بخواه  در دو گیتی کار باد او رست  بانگو کاران همه الفت پذیر  زندگی آید ترا خوش و د بار </p>	<p> ما توالی سے گریز از کار بد  جز نگو کاری مکن کارے دگر  در حصص کارت از ویاری بخواه  اوترادر کار باور بسی است  نیک کرداری همه در کار گیر  تا تر اسودی و در انجام کار  بر کرانه باش از کردار بد  جز خدا هرگز مدان یارے دگر  ز و هم ما گریه وزاری بخواه  در دو گیتی کار باد او رست  بانگو کاران همه الفت پذیر  زندگی آید ترا خوش و د بار </p>
--	--

وصی علی رضی اللہ عنہ فضل علی من شئت فانت امیراً واستغفر عن شئت  
اسیراً واستغفر عن شئت فانک لطیف

<p> از علی آن اولیا را پیشو  گفت آن یزدان شناس با گهر  بود کن بر هر که سخو ای کنان  کن سوال از هر که سخو ای که تو  گر شوی از کس تو استغنا پذیر  یعنی العمام و عطا در کار گیر  هست احسان مردم محسن را کنند  از چنین بندش نگر و د کس را  خواستن خود را اسیر آوردن است  هست مروی این کلام خوش نوا  ابن عسّم حضرت خیر البشر  می شوی او را امیری بانسان  می شوی در بند احسانش گرو  بر شمرده خود شوی او را نظیر  تا تر امعطی له گردد و اسیر  زان دل مردم همین آرد و بند  سخت تر آمد همه بند عطا  بندۃ احسان محسن کردن است </p>	<p> از علی آن اولیا را پیشو  گفت آن یزدان شناس با گهر  بود کن بر هر که سخو ای کنان  کن سوال از هر که سخو ای که تو  گر شوی از کس تو استغنا پذیر  یعنی العمام و عطا در کار گیر  هست احسان مردم محسن را کنند  از چنین بندش نگر و د کس را  خواستن خود را اسیر آوردن است  هست مروی این کلام خوش نوا  ابن عسّم حضرت خیر البشر  می شوی او را امیری بانسان  می شوی در بند احسانش گرو  بر شمرده خود شوی او را نظیر  تا تر امعطی له گردد و اسیر  زان دل مردم همین آرد و بند  سخت تر آمد همه بند عطا  بندۃ احسان محسن کردن است </p>
--	--

<p>هر که را عادت با ستغنا شود می نگردد بسته بند کس هر که استغنا پذیرد کمال خویش بست استغنا گزیده به روش از ذلت رسته آرد جاودان</p>	<p>هر سری این با همه پیدا شود سرفرو نیایدش با تنفس آبرو و عزت اش آید به پیش شیوه مردان بود این کا خوش و از فروزان گوهری آرونشان</p>
--	---

وعن أبي بصير بن معاذ رحمه الله عليه ترك الدنيا كلها اخذها كلها فتركها كلها  
اخذها كلها ومن اخذ كلها تركها كلها فخذها كلها وتركها كلها

<p>بست از یحیی همان پور معانی ترک دنیا خود همه بگرفتند و ان بود بگرفتند اش بگرفتند هر که دنیا را بگیرد استوار ترک آن مرا خد را شد محتوی</p>	<p>گفته خوش کان خرد را شد ملاذ هر که بگزارد نفس آرد بدست ناستوده شد گاهش داشتن میرود از دست او انجام کار اخذش آمد ترک درو منطوی</p>
---	---

وعن ابراهيم بن الادهم رحمه الله انه قيل له بما وجدت الزهاد قال بثلثة  
اشياء سرائت القبر موحشا وليس معه مونس و سرائت طولا وليس معه منار  
و سرائت الجبار قاضيا وليس معه حجة

<p>بست از ابراهیم آدم این کلام ز هر چه سزای کاس مرد خدا</p>	<p>زان ستوده زایدی عالی مقام از چه زاید گشتی و تقوی گرا</p>
---	---

<p>در دل من بیم این درختند  زان اش و بدم سرسبز خوار و زبون  و این کا بودا بودش کبیر نهان  کاذبین نبود که منس مرا  نیت از تنگی دوران جاویدنگ  نیت با من نوشته از برگ سنا  نش نباشد حاجت یار گیرے  سرنهاده پیش او ناچشم  تا بدان رسته شوم از پر سحر  و اوری پیش که انگه آورم  پس مرا گشتن ز دستش چو نوا</p>	<p>گفت سپهرم برین ایلیختند  زادیم گردن دزد نیاسے دون  سکس کلش را نیستی دیدم عیان  گور دیدم خفا و حشمت فزا  خانه دیدم همه تاریک تنگ  راه دیدم سرسبز دور و دراز  یافتم گیتی خدا را دورے  ویدش خبار ذو البطش العظیم  نیت با من حجتی در پیش او  گر بگیر و آن توانا دارم  نیت کس را پیش او تاب توان</p>
---	--

وعز الشیخ رحمۃ اللہ وھو من عظماء العارفين قال الھی الى احب ان اھلك جميع  
حستانی مع فقری و ضعفی کف لا تحب سیتک ان تھب لی جمیع سیتای مع غنائی  
عنی و قال اذا اردت ان تستانس باللہ فاستوحش من نفسک و قال لو ذقتم مرارة

الوصلة لھرقم مرارة القطیعة

<p>آن شناساے خدا دادگر  کای توانا و اور بسخسرا</p>	<p>بست از شبلی بہان و الاکبر  ورسنا حیاتش بگفت آن با صفا</p>
--	--

این همه عنایت خود با حق خویش  
یا غنای خود تو ای هستی خدا  
از تو نگر هر چه بخشد و بخشیت  
نیست پروا تو زین بگیرم  
گرچه بخشی خود عنایت را نسزد  
نیز گفت آن عارف فرخنده کا  
گر شوی با پاک یزدان انس گیر  
می چسبید از شما لذات وصل  
هر کس بی بهره بود از وصل یار  
از وصلش هر که شیرین نیست  
هر کسی کو لذت دیدار یافت  
و آن که نادیدش گهی در غم خویش  
خوش بهر سوده است آن یزدانگر  
هر کسی که دور ماند از اصل خویش  
یعنی آن بهره وری که وصل یار  
چون جدا ماند از آن یار خودش  
هر چه هانش وصل را جو یا بود

خواهست جسدش اینک پیش  
چون نه بخشی این بدیهای مرا  
زانکه او در بخشش دهنده معنیست  
تا زین مندا آید این جان و نعم  
در نه بخشی عدل را خود در خود  
این کلام پس نجسته سود بار  
بیگمان باشی ز خود و حشت پذیر  
بر شما تلخ آمدی سکرات فصل  
او چه داند در دهر آن نگار  
تلخ کامی را بجانش کام نیست  
او زینش بجز یار آزار یافت  
او جدا کردن نداند نوش و نیش  
عارف روحی مستوده نامور  
باز جوید روزگار و وصل خویش  
لذتی در یافت یک روزگار  
هر کس که ان از وصل و لدا خودش  
هر کجا در یاد او پایان بود

<p>             کور نیز دالی است هر سو جلوه کرد              شیره چشمی نیار و تاب نور              سخت او مغذ و کور او دیده نیست              کور باد آن چشم کور این نگردد              خوشتر آن بینا که دیدارش بدید              ای بد آن کوازین میان شینا              هر سوی محسوس نکشاده نظر              بسته بند خیالاتش بود           </p>	<p>             چون نه بیند آشکارش دیده دور              دیده اش بند و ازان خشنده دور              طلعت و نورش بدیده در یکیت              کشش کوری بگو هر در سوز              سرمه بنفش بدیده در کشید              در سپرده دیده جانفش خواب              نیست جز پندار او را کش دگر              بر کران از یابش بر نیک و بد           </p>
---	---

وعن سفیان الثوري رحمه الله انه سئل عن الانس بالله تعالى ما هو فقال ان  
 لا تستأمن بكل فجبر جود لا بصوت طيب ولا بكلام نافع

<p>             هست از سفیان ثوری این نوا              بر زبان دادند گای عرفان طراز              گفت باروی خوش و آواز خوش              انس نگرفتن بود انس خدا           </p>	<p>             کش به پرسیدند از انس خدا              چیست استیاس با هستی نوا              هم بگفتار سخن پر داز خوش              کاین دو انس از یکدگر آمد جدا           </p>
--	--

وعن ابن عباس رضي الله عنهما انه قال ان الله خلق الخلق على سبعة اشرف سرائيها وودال فالقراي  
 سراج المعاد والهاء هدا للدين والدال دواء على الطاعات وقال في موضع اخر ان  
 ثلاثة احرف الا تترك الهاء ترك الهوى والدال ترك الدنيا

ابن عباس آن را صاحب کبار  
زید را سه حرف خود باشد عیان  
از اشاره هست از زانو و معاد  
بر دوام طاعت آمد آل دال  
جای دیگر گفت آن مرد خردا  
ترک دنیا دال را مفهوم و آرز

نفس خاکی را با دالسن و با اعتبار  
هر یک دارد در مفهومی نشان  
تا هدایت را بدین آید سیاد  
و به چه خوش نکست گفت آن خوش حال  
ترک زمینت زانو تا ترک هوا  
زین اشارات مهین بشکاف را

وعن حماد القاسمي رحمه الله انه قال اتاه رجل فقال له اوضح فقال اجعل الدنيا غلافًا  
كغلاف المحفيل لله ما خلاف الدين قال له ترك الكلام الاما لا بد منه وترك الدنيا  
الاما لا بد منه وترك الدنيا على الناس الاما لا بد منه ثم اعلم ان اصل التمسك بالاجتناب  
عن المحام كبرها وصغيرها واد اجمع الفرائض كسيرها وعسيرها وترك الدنيا كلها قليلها وكثيرها

حامد لقاف آن مرد خردا  
گفت اندر زم بده اسه باشکوه  
گفت ای نیردان ستای نیک و  
چون غلافی کان بفرقان حمید  
باز پرسید ندکای فرخنده خو  
گفت ترک گفت گویز ناگزیر  
ترک دنیا گیر و سولش رو سیر

پیش او آمد یک پر شکر  
تا بدان اندر ز آیم ره پزوه  
بهر دین خود غلافی خوش بدوز  
بهر حفظش سرده دار آمد پدید  
این غلاف دین چه باشد و از گو  
از برای دین خود شیهه پذیر  
سنوی آن منکر بجز یا یست کار



انچه باشد ناگزیر است  
کار دیگر خود مکن افزون ازین  
و گیر مستر خود مردم دور باش  
ناگزیر آئینش در کار بند  
پس بدان اسے مرد دانش کتساب  
و از محارم بودن تو بر کران  
و انچه نیز دان فرض کرده کنش  
آن فریضه سخت یا آسان بود  
سوی دنیا روی دل نداشتن  
هر چه باشد از کم و افزون ازین  
یعنی از دنیا بجز آن ناگزیر  
تا نیاید در میان پر خاشاکین  
دست در کار جهان انداختن  
هست چون مرد را این دنیا و کون  
ناخن و منف را ناکردند تیز  
آن یکی یک را بناخن برزند  
ساعتی نیا سوده زمین کین تقار

و انچه باشد لابدی آوردنش  
این خلاف خوش بود از بهر دین  
و اختلاف این و آن مهر باش  
تا کینی دین خوت را از بند  
اصل زهد آمد ز رشته اجتناب  
آن محارم خورد یا شد یا کلان  
با همه کوشش بدید آوردنش  
سوی تقدیش بسباید بگرو  
سر گروه اهل آن بگذاشتن  
پاک بگذارد بر اهل این جهان  
بیزنگیرد دانش مستد هنر  
خونهار نارنجسته با همه سین  
هست پس آشوبجا پر و خستن  
مرد و خواران گرد آن از بس زبون  
تیز چنگال اندر کین و ستیز  
و ان بمنقارشش زد و گیر کنند  
بر هوا برزند در انجاست کار

ماند این مرد را بر جای خودش  
خواستارانش بمانند سگان  
بهر این مرد از خونهای حق  
ان سزا دادند خردمند گزین  
خویش را دادند درین بهمان میرا  
با کسانی که اندرین جا بوده اند  
مردمی و مهر بانی آورد  
آز را بنجیره نکشاید دراز  
خشم و آزش چون بپزند و او  
با همه کس مهر ورزاید بکار

دیگران گفتند از لشمکش  
بهر مردار اند همچو بد رگان  
خاک ناکامی است برین  
کو بیاید ازین چرخا ش و کین  
بهر شب یاکم از ان ماندن گرا  
همچو او بهر شب آسوده اند  
با هم نفس آشتیها گستر  
خشم را بر رخ نسازد و فضا  
کار او کرد و در اسرار حبس  
خود نباشد رنج کس را خواستار

وعن لقمان الحكيم انه قال لابنه يا بني ان الناس ثلثة اولاد ثلث لله وثلث لنفسه  
وثلث للآخر فاما هو لله فزوجه واما هو لنفسه فعمله واما هو للآخر فماله ودينه

هست از لقمان آن فرموده کیش  
گفت در انسان سه گانه بهره دان  
پاک نیردان راست یک بهره از  
و ان سه دیگر بهره بهر کرم گور  
شد و او <sup>بسیستم</sup> بهره بهر دردگار

کو بهر خود بگفت اندر ز خویش  
هست بهر هر یک بهره از ان  
بهره دیگر بر اے نفس او  
کان بر ان بهره کشاید دست ز  
نفس او را بهره کرد از اش شام

جسم او پیره ز پیر لرم	کان بحسب او شود خود پیره
یعنی از پیرودن تن بازمان	جسم را آخر غذای کرم دان
بپرس پیره تو آسده کارنگو	کن اینجین بسته همه جا بستو
کار نیکو پاسدار جان بود	مایه نخواستنودی بزدان بود
باز رسته آردت جان از هلاک	جسم گر میرد پیر دزان چرباک
زندگی بخش تو کرد از نکوست	سوی جنت ره کشا کار نکوست

و عن علي كرم الله تعالى وجهه أنه قال ثلثة يزدن في الحفظ ويلهبن البليغ

### السواك والصوم وقراءة القرآن

از علی آن بو تراب و بو احسن	باد از و راضی خدای ذوالمنن
هست مروی گفت حفظ افزاسیم	در جهان بوده ست و بلغم کاهنیم
چون بکار آری اس حفظ افزا کنند	خلط بلغم از درون بیرون کنند
اولین سواک و صوم آید دوم	خواندن قرآن از ان آید سوم

و عن كعب الاحبار رضي الله عنه الحصون الثمنین من الشيطان ثلث المسجید

### حصن و ذکر الله حصن وقراءة القرآن حصن

کعب احبار آن را صاحب رسول	گفت این گفتار با عز قبول
اهل ایمان راست سه حصن استوا	بهر شیطان لعین زشته کار
ایک از ان تسبیح دوم ذکر خدا	خواندن قرآن بنیکه رنجا

وَعَنْ بَعْضِ الْحُكَمَاءِ أَنَّهُ قَالَ لَيْتَ كُنْتُ اللَّهُ تَعَالَى لِيُعْطِيَ الْأَمْرَ لِحَبِيبِهِ الْفَقِيرِ الْمَوْضِعِ الْقَبِيرِ

آن یکی فرزانه گفت ای خوش است	بهترین اندرز و پند و کوشش است
گفت سه چیز است از گنج خردا	مختفی در گنج بردان کسب را
کان نه بخشد آن توانا کردگار	جز بمحبوبش که باشد مهربار
آن یکی صبر و دیگر بیماری است	و آن سه دیگر حالت ناداری است

وَعَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا حَيْثُ سَأَلَ مَا خَيْرُ أَيَّامٍ وَمَا خَيْرُ الشُّهُورِ وَمَا خَيْرُ الْأَعْمَالِ  
فَقَالَ خَيْرُ الْأَيَّامِ يَوْمُ الْجُمُعَةِ وَخَيْرُ الشُّهُورِ شَهْرُ رَمَضَانَ وَخَيْرُ الْأَعْمَالِ الصَّلَاةُ وَالْحَمْدُ  
لَوْ قُتِلَ فِيهِمْ عَلَى ذَلِكَ ثَلَاثَةُ أَيَّامٍ فَبَلَغَ عَلَيْهِمَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا أَنَّ ابْنَ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا  
سَأَلَ عَنْ ذَلِكَ فَلَمَّا بَكَدَا فَقَالَ عَلَيْهِمَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا لَوْ سَأَلَ الْعُلَمَاءُ وَالْحُكَمَاءُ وَالْفُقَهَاءُ  
مَنْ الْمَشْرِقُ إِلَى الْمَغْرِبِ لَمَّا اجَابُوا بِمِثْلِ مَا اجَابَ بِهِ ابْنُ عَبَّاسٍ فَقَالَ أَنِ خَيْرُ الْأَعْمَالِ  
مَا يَقْبَلُ اللَّهُ تَعَالَى مِنْكَ وَخَيْرُ الشُّهُورِ مَا تَتُوبُ فِيهِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى  
نُصُوحًا وَخَيْرُ الْأَيَّامِ مَا تَخْرُجُ فِيهِ مِنَ الدُّنْيَا إِلَى اللَّهِ تَعَالَى وَثُمَّ بَايَ قَالَ الشَّاعِرُ اشْعَا

اما ترى كيف يبلينا الجدل ان	و نحن نلعب في ستر و اعلان
لا نتركك في الدنيا و نعمتهم	فان اوطانها ليست باوطان
و اعمل لنفسك من قبل الكهات فله	فمن رك كثره اصحاب و اخوان
ز ابن عباس ان فرو ز يده گهر	ابن ع سم حضرت خير البشر
چون از بر سپید نذران و انش فزون	چيست بهتر در جهان از ماه و روز

<p> از علما بهترین کردار چیست  گفت آوینه گزین از هفت روز  پنجگان بروقت خود خواندن نماز  چون سه روز آمد برین سان مجرا  کاین عباس این شپوش را جواب  مر تفضی فرمود گمراهی زمین  و از فقیهان فروزیده گهر  گمراهی شپوش کرده آید از جواب  آنچنان کاین ابن عباس گفت  لیک من بستم چنین پاسخ گدا  آن عمل باشد ستوده عمل  از شهود هر چه در آن فرزند  از شهوران شهر باشد خوبتر  اگر وی سولش تبرک زشته کار  خود زایام است فرخ تر بهمان  با همه تصدیق و ایمان خودت  پیش دادار جهان شاد آروی </p>	<p> بر ستوده ترز گیتی کار چیست  ماروزه از همه بسد فروز  بهترینزدان با خشنوع و با نیاز  این سخن آمد بگوشتش مر تفضی  آنچنین گفت است با فصل خطاب  از خردمندان و علمای گزین  همگنان از خاور و از باختر  گس نیار و گفت زین گونه مصواب  گوهر معنی چه سان پاکیزه سفت  از عمل هر چه پسند و کردگار  زان که راضی شد از آن غرض  توبه بخالص شود جانت فروز  کاندر آن توبه پذیرد و او گم  تا شوی از رنج و دوزخ رستگار  کاندر آن مومن خجسته زین جهان  با ستوده کاری جان خودت  با فروغ صدق با ایمان و </p>
---	--

خوش بود این روز و این فخر و نگاه	کاندر این رحلت لنی با آب و جابه
شامی شیرین نوای خوش سخن	گفت این ابیات در دور کهن
خود نمی بینی که این دو تازه کار	کش بگیتی نام شد این چهار
کهنه می سازند ما را روز و شب	ما همه پیدا و پنهان در لعب
رو میاور سوی این دنیای دین	هم سوی آرایش این ذوق و فن
نیست ما را خانه دنیا و وطن	بهر ماندن اندر آن لاف می مزین
کار نیکو کن تو به نفس خویش	پیش از آن کاید تر آمدن پیش
در فریب ات نیفتند خوان تو	و این گروه خالص از خلان تو

وقیل اذا اراد الله بهدای خیرا فقهه الله فی الدین و زهدا فی الدنیا و لم یجور نفسه

گفته شد هر که شود پروردگار	از برای بنده نیکی خواستار
و انشومند آردش در کار دین	می کند بیزارش از دنیا همین
دیده بکشایدش تا عیب خودش	در نظر آید که خود باید بدش
چون ز عیب نفس خود آگاه شود	بر ستوده کار و مردود ره شود

و عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال حبت الى من نياكم ثلث الطيب والنساء  
و جعلت قرة عين في القلوة و كان معه اصحابه جلوسا فقال ابو بكر الصديق  
رضي الله عنه صدقت يا رسول الله و حبت الى من الدنيا ثلث النظر الى وجهه  
يا رسول الله و اتاقت على رسول الله و ان يكون ابنتي تحت رسول الله فقال

عمر رضی الله عنه صدقت یا ابا بکر و حبیب الی من الدنیا تلك الامور بالعمرو والتمی  
عن المنکر والثوب الخلق فقال عثمان رضی الله عنه صدقت یا عمر و حبیب الی من الدنیا  
تلك الشیخ الجعفیان وکسوة العریان وتلاوة القرآن فقال علی رضی الله عنه صدقت  
یا عثمان حبیب الی من الدنیا تلك الخدمة للضعیف والصوم فی الضیف والقر  
بالسیف فیناهم کذا لك اذ جاء جبریل و قال ارسلنی الله تبارک وتعالی  
لما سمع مقاتلکم وامرک ان تسألنی عما احب ان کنت من اهل الدنیا فقال ما احب  
ان کنت من اهل الدنیا فقال ارشاد الضالین ومواساة الغرباء القانتین ومعاو  
الكل العیال المعسرین وقال جبریل بحسب رب العزة جل جلاله من عباده ثلاث خصال  
بذل الاستطاعة والبکاء عند الندامة والصبر عند الفاقة

از رسول الله آن فخر بیان	علت پیدا است کون و مکان
هست مروی گفت نه خیر التسل	برگزیده باد خیر السبل
گفت خوش کردم من از دنیا نان	سه یکی زان بوی خوش دیگر زان
خنکی چشم من آمد در ساز	بهر مرضات خدای بے نیاز
پیش آن سرور بسیار اصحاب او	آن گزیده سیرتان احباب او
اندر آن مجلس همه حاضر بودند	سوی آن مهربان ناظر بودند
زان نخستین گفت بوی خوش چنین	کای رسول الله بر اهل زمین
راست گفتی جان ما باو افدا	بر چنین گفت ارتویا چنین

نیز از دنیا سه چیزم خوش بود  
دیدن روی تو هم اتفاق مال  
سویمین آن دخترم پیش رسول  
پس گفت اش این خطاب آن عمر  
خوش زد دنیا پیش من باشد سه چیز  
امر با معروف شد زان سه نخست  
جامه کهنه گر اسه تر مرا  
گفت عثمان راست گفتی ای عمر  
گر سنه را سیر کردن از طعام  
خواندن آن آسمانی بر سرود  
مر قرضی آن سرور اهل ولا  
گفت ای عثمان همه گفت تو راست  
خدمت ضیف است و دیگر صوم  
یعنی آن مهان که آید پیش من  
پیش او آرم همه بالیست او  
روزه دارم نیز در گرامان  
تا فروده اجر در دست آیدم

هر یک زان خوشتر و دلکش بود  
بر تو ای قدسی گیسو فخر کمال  
هست بهر خدمتش فخر قبیح  
یا ابا بکر چو گفت راست تر  
هر یکی زان سه بحشم من عزیز  
نبی منکر را دوم پایه درست  
کان دریده تر بود در بر مرا  
آنزد من سه چیز شد بگزیده تر  
کسوت عریان و نیز دالی کلام  
کشف فرستاد است آن سه دو  
برگزیده ابن عسیم مصطفی  
لیک سه چیزم زد دنیا خوش تر است  
و ان سه دیگر زین سه گانه ضیف  
او گرامی تر بود چون خویش من  
تا بخیزی نیاید او را جستجو  
بهر نیز دان خشک لب تشنه دانا  
ره سوی جنت از ان بکشایدم



کافران را ببردین و حسن طین  
 اندران گفتار بودند این همه  
 کردی می یزدان بیامد جبریل  
 تران که بشنید آن خداوند جهان  
 کرد ما مورم که تا پرسی زمین  
 گفت آن سر و بچسب علی ابن  
 خوش چه می کردی ازین کردار ما  
 گفت جبریل اش چنین پاسخ گزاف  
 گردید نیا بودی همچو شما  
 باغریبان انس می پند رفتمی  
 با تهدستان با اسل عیال  
 پس گفت اش جبریل خوش کنش  
 او بود از بند گانش خواست  
 صرف کردن آنچه دارندش تو آن  
 گافاقه صبر کردن بنده و آن

خوشترم آید که میدانم لیزین  
 آن ستوده گوهران دین بهم  
 گفت یزدانم فرستاد ای خلیل  
 این مقالات و همه گفتاتان  
 تا بمن از خوش کرده ام رانم  
 گفتوهم می بودی از اهل زمین  
 خود چه میدیدی نکوزین کار ما  
 کای رسول الله و ای عاتبار  
 می شدم من گزبان را بنما  
 جان فزا گفت ارباب گفتمی  
 یا و بچسب کردی با صرف مال  
 نزد یزدان نپند شد سپر خوش  
 تا به پیدای کشند این همه کار  
 و زدا مت گریه دیده فشان  
 خوش شدن با خواهش پروردگار

وَ مِنْ بَعْضِ الْحُكَمَاءِ مَنْ اغْتَضَمَ بَعْضَهُمْ ضِلَّ وَمَنْ اسْتَعْنَى بِمَالِهِ قُلٌّ وَمِنْ عَمْرِىَ مَخْلُوقِ ذَلَّ  
 از حکیمی است این گفتاریاد  
 گفت آن فسر زانه و انش بها

هرگز بر عقل خود آید استوار	منی شود و دلش در آماج
هر که مستغنی شود با مال خویش	قلت ما لشربمین آید به پیش
هر که از مخلوق یابد عزت	عاقبت پیش آید او را ذلت
وعن بعض الحكماء ثمة المعرفة ثلاث خصال الحياء من الله تعالى والحجب في الله والانس بالله	
از حکیمی هست این نیکو مقابل	معرفت را ثمره است از خصال
داشتن از ایزد و اناحصا	حب فی الله انس با هستی خدا
وعن النبي عليه السلام انه قال الحجة اساس المعرفة والعفة علامة اليقين وأسس اليقين التقوى الرضى بتقدير الله تعالى	
گفت آن سرور رسول مجتبی	احمد مرسل ستوده با صفا
معرفت از حب گردد استوار	صدق دل آید ز غفت آشکار
زان که غفت مر یقین را شد نشان	و از یقین پر هیز گاری شد عیان
هست تقوی در جهان راس یقین	هم رضا بر حکم رب العالمین
وعن سفیان بن عیینة رضي الله عنه قال ما أحب الله أحب من أحب الله تعالى ومن أحب من أحب الله تعالى ما أحب في الله تعالى	
أحب ان لا يعرفه الناس	
بن عیینة کش بود سفیان نام	گفته است این بر ستوده تکرار
پاک یزدان راست هر کدو ستار	هست با محبوب یزدان مهر بار

<p>هر که محبوب خدار است هر که را نخواهد بخوابد دوست دارد آن که نتاسد</p>	<p>حب خود از بهر او راسته و از خداوندش بود آن جستجو بجز خدای غیب آن کس از و را</p>
<p>وعن النبي عليه الصلوة والسلام انه قال صدق المحبة في ثلاث خصال ان يختار كلام حبيبه على كلام غيره ويختار مجالسة حبيبه على مجالسة غيره ويختار خفي حبيبه على رضاه</p>	<p>و عن النبي عليه الصلوة والسلام انه قال صدق المحبة في ثلاث خصال ان يختار كلام حبيبه على كلام غيره ويختار مجالسة حبيبه على مجالسة غيره ويختار خفي حبيبه على رضاه</p>
<p>گفت آن سرور رسول پاک دین راست کاری شد محبت رالثان اولین گفتار محبوب خودش برگزیند گفته آن دلربا دویمین باشد بجانش آرزو بجز به محبوبش نگردد همنشین سینزگزیند رضایش جاودان</p>	<p>آن بودید اساز اسرار یقین سه خصال برگزیده شد عیان بر کلام دیگران آید خوشش گفته غیرش به بنید چون با جاودانه همنشین بودن باو باو گزینش تن اش نباید گزین بر رضای دیگران زایل چنان</p>
<p>وعن وهب بن منبه ان الیما فی رضی الله عنه مکتوب فی التواریکة المحرمین فقیه وان کان ملک الدنیا والمطیع مطاع وان کان مملوکا والقانع عقیق ان کان جائعا</p>	<p>و عن وهب بن منبه ان الیما فی رضی الله عنه مکتوب فی التواریکة المحرمین فقیه وان کان ملک الدنیا والمطیع مطاع وان کان مملوکا والقانع عقیق ان کان جائعا</p>
<p>بن منبه آن همه نیکی خصال مرد با محروم و بهر چه گدا است هر که فرمان بر بود فرمان رواست</p>	<p>گفت در توریست آمد این مقال در بیکتی در سر اسر باد شاست اگر چه خود مملوک یا خدمت گراست</p>

هر قناعت و رز باشد یا غنا	اگر چه باشد که سنده هم بینوا
و عن بعض الحكماء من عرف الله لم يكن له مع الخلق لذة ومن عرف الدنيا لم يكن له فيها غربة ومن عرف عدل الله تكلم بتقديم اليه الخصماء	و عن بعض الحكماء من عرف الله لم يكن له مع الخلق لذة ومن عرف الدنيا لم يكن له فيها غربة ومن عرف عدل الله تكلم بتقديم اليه الخصماء
از حکیمی هست این گفت رایو هر که عارف شد بذات کبریا هر که دنیا را شناساگر شده هر که دانا شد بعد راست داد	گفت آن فرزانة دانش نراو او نیاید لذت از خلق خدا سوی دنیا رغبت اش کمتر شده سوی او خصمش نیار و پاکشا
و عن ذي النون انه صرَّح كل خائف هارب وكل راغب طالب وكل انس بالله مستحسن عن فضيلة قال اعادها الله كما اسير وقلبه بصير عمل الله كثير وقال العار بالله وفي قلبه وعلم الله بها	و عن ذي النون انه صرَّح كل خائف هارب وكل راغب طالب وكل انس بالله مستحسن عن فضيلة قال اعادها الله كما اسير وقلبه بصير عمل الله كثير وقال العار بالله وفي قلبه وعلم الله بها
هست از ذوالنون مصری این سخن هر که از چیزی بترسد جاودان هر که ایشمند باشد خواستار هر که با گیتی خدا شد انس گیر نیز او گفته که عارف با خدا با دل دانا و با کار کشیر او کند از بهر سزدان کارها نیز او گفته که عارف شد و فی	گفت آن اهل صفا پیر کین او بود از وی گریزان در جهان خواسته را جستن او آشکار او ز نفس خود بود و خشت پذیر هست مانند اسیر بسته پا مر خدا را بنده فرمان پذیر پیشگاه داورش کرد و رها قلب او نورانی و کارش زکی

یعنی از کردار او بار دوش	و عده روز ازل آرد بجا
با خدای خود وفاداری کند	چون وفاداران پرستاری کند
شکر نمود کارش نیاید بچگاه	بر گرانیه ماند از کار شباه
دل تشغیل غیر حق نپا دد او	جز خدا در یاد خود نگذارد او
روی او سوی خدا باشد همه	فیض یاب کبریا باشد همه
جان او از نور یزدان دل فرو	بخت او زین نور چون تابنده رو
از فروغ ایزدی تابان بود	تاب زار جان او رخشان بود
در پرستش کار او باشد رسا	تا شود کامل پرستار خدا
سر نهد بر آستانش بنده و آ	جز پرستش در دلش نکشاده آ
با فضائل زیور آید همه	و از رذائلها بیر آید همه
تا سپاسی را شود خود رخت سوز	تا شود صافی دل و فرخنده رو
رسته آید از جهان پیکری	ز آنچه دل از حق کشد ماندبری
دل همه برداشته زین خاکدان	لبسته دارد سوی آن دیگر جهان
لذت دیدار یزدانش بل	رسته اش آرد ز قید آب و گل
سوی گنج خسروی نیاورده رو	هیچ از دنیا نکرده آرزو
گنج صد پرویز و باد آورد او	بچگه نبود زیاد آورد او
از پیشیزی کم بدانند آن همه	دل همه بکشیده دارند آن همه

<p>هر چه در گیتی بود از مال و زر انسان با گیتی خدای پزیر داور</p>	<p>هیچ و لم هیچ ابرو در سر وحشتی از دیگران بر گیر داور</p>
<p>وعن ابن سلیمان الدارانی انه قال اصل كل خير في الدنيا والاخرة الخوف من الله ومقتل الدنيا الشيع ومفتاح الاخرة الجمع</p>	
<p>بن سلیمان آن که دارائی آموخت گفت گفتاری خوش و لبس سود بآ اصل هر نیکی است در دنیا و دین هست دنیا را شکم سیری کلید گر سنه ماندن ز بهر آنجهان هر که از نینسان کلید افتد بدست بشکنی چون این طلسم پیکری از سروشان اندران یابی رده چیز ندگر او کس نکشاده لب هر یک در یاد او گردیده محو نور نیردان جان شان افروخته پیکری بے پیکر و دیده فرو بی خبر از هست و بود و جهان</p>	<p>از پرستاران نیز دانی است او راستی را ترجمان اندرز کار بر هر اسیدن ز رب العالمین زان همه زشتی بکار آید پدید هست مفتاحی کشایش را نشان این طلسم پیکری داند شکست زین جهان افزون جهانگری پیشگاه اینزدی زالو زده تا کشیده در پرستاری تعب لی گهی در سکر نی گاهی بصحو خرمن بندار ز شسته سوخته هر یک نگرانش چون خورشید فرو نی ز خود آگاه ولی از جسم و جان</p>

چون بدین منزل رسائی خویش را  
 فیض نیردان از خودی بر تازت  
 لشکر می آنجا حدیث ناشنید  
 آنچه در دل نیامدست آید ترا  
 جان جان بینی همه هستی فروز  
 آن زمان دانی که خود بودی کجا  
 مشت خاکی بود بازی گاه تو  
 دیده بینش بکوب ریحسپا  
 چون برون آیی ز گرد خاکدان  
 سنگری هر چه بدیدن خوش بود  
 در سروش انجمن رامش کده  
 نفس گو با شادمان آید ترا

شادمان آنست که پیدار خدا  
 تاب زار نور خود گردد اندت  
 بنگری چیزے که چشم تو ندید  
 سروری نکشاده بکشاید ترا  
 از غم و غمش بگریست پسند اسون  
 چون تو بودی پاسته بنیادین بلا  
 بود گردی خاسته در راه تو  
 بود در راه تو این مشت غبار  
 آن غبار آید چشمان آنحضرت  
 مایه بوش دل و دلکش بود  
 خوش نشینی با سروشانی رده  
 شادمانیها ازان زاید ترا

این شعر از حضرت مولانا محمد باقر کاشانی است که در کتاب "مناقب" آمده است.

وقبل العبادۃ سرفۃ وحالهما الخلوۃ و سرائرهما التقویٰ سرهما الخلوۃ

گفت شد عابد بود چون پیشه ور  
 عفت و پرهیزکاری مایه اش  
 یعنی از خلوت بیاد کردگار  
 از عبادت بهره جنت می شود

خلوتش را همچو دکانش نگر  
 جنت آمد سود آن سرمایه اش  
 می شود مینوشین پرهیزگار  
 حاصل این ریج راحت می شود

سجده

بر که شد بهر خرد اخوت گزین  
انکه از پر بهیز کاری رسته است  
طاعت آمد باب جنت را کعبه  
مرد بی طاعت بهوش ننگد  
جای پاکان پاکبازان را خرد

مسکن او است مینوی گزین  
او در جنت بخود بر بسته است  
است این در را کشا نشاید  
سوی آن پاکش کده چون هیز  
زشته و ناپاک را چون در خورد

قال مالك بن دينار الحسن ثلث ثلث حتى تكون من المؤمنين الكبر بالتواضع والحق بالحق والحق بالحق

گفت مالک ابن دینار این سخن  
پاکن نیک این سه زشته کار را  
تا شوی از اهل ایمان با خدا  
باقناعت حرص را پانبد کن  
بهر محسود هر چه دانی نیک تر  
تا برون آئی تو از بند حسد  
دل به تیره کند زنگ حسد  
ببرزد این زنگ از سینه ات  
داشتن آئینه را در زیر زنگ

سه خصائل را به سه مجوس کن  
پرستوده کن چنین کردار را  
با تواضع کبر را چاره نسا  
مرحمت با نیک خواهی بند کن  
کن به نیک خواستاری جلوه گر  
بر شمرده گردی از اهل خرد  
جان بتاریکی کشد زنگ حسد  
تا نماند تار تر آئینه ات  
کی روا باشد به نزد هوش و نیک

### باب الرابع

ترجمه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال لا يلي ذر الغفار رضي الله عنه



یا اباذر جدد السفینه فان البحر عمیق وخذ الزاد کاملًا فان السفر یجید و

خفف الحمل فان العقدة کوود واخلص العمل فان التأمل یصل

صد درود و آفرین اش جاودا  
با الی ذرغفاری این کلام  
هست بجزی زرف دیده با کن  
زان که آمد این سفر دور و دراز  
رنگزار کوه بس سخت ست پیش  
زان که آمد صیرفی دانا بکار

از رسول الله آن فخر جهان  
هست مروی گفت آن خیر الزمان  
یا اباذر کشتی نو ساز کن  
زاد راه خود همه کامل بساز  
تا توانی کن سبک این بار خویش  
کار خود را خالص و پالوده دار

### قال الشاعر

لكن ترك الذنوب واجب  
لكن فوت الثواب اضرب  
لكن غفلة الناس اعجب  
ولكن الموت من ذاك اقرب  
لیک ترک الذنب خود واجب ان  
فوت صبر آمد از ان دشوار تر  
غفلت مردم از ان اعجب شمار  
لیک مرگ خود بدان تو بسیار نو

ففر على الناس ان يتوبوا  
والقبر في النائيات صعب  
والذهو في صفة عجيب  
وكل ما قد يحبه قريب  
توبه آمد فر من بر اهل جهان  
در مصائب صبر سخت آمد نظر  
گردش و هرست گرنیزنگ بار  
شد قریب آنچه که آید پیش تو

یعنی از مرگ و قیامت یاد آید  
چشم دل از خواب غفلت بکشا  
باب جنت برکشاده بگری  
جنت کفار دنیا را بدان  
تا تو آلی رستن از دنیا پیچ  
پیکری تن هست چون خانه ترا  
تا در آن چندی بیا و کردگار  
پس ازین مقصود غافل زلین  
هر که غافل آید از مقصود خویش  
از زیان پر سبز و سود آور است  
دیده بکشتا تا کجا بودن بخواب  
راگان دادن چنین نقد گران  
تو بخوابان بخواب استی چنین  
گر تو بیداری مده دیده بخواب  
می ندالی خانه تو نیست این  
چون در آید در نواطل رحیل  
انتهی چه باید خانه آراستن

رو و مرد و جان  
تاسوی فردوس آتی ره کشا  
چون ازین آشوب خانه بگری  
سجده بپوش آمد این کهنه جهان  
دانه هر چه می کنی هیچ است هیچ  
بهر چندی هست کاشانه ترا  
نفس خود کامل کنی ای مرد کا  
هست با اندوه دل بگریستن  
جز زیان خود نه بیند سود خویش  
تا کجا در خواب بودن بچو هست  
میرود این عمر تو زودش بیاب  
کی پسندد مرد فرسوده روان  
هر زمانت دزد ایمان درین  
چشم کشازی روانستان شتاب  
خود همه بشیاری ای مرد گزین  
می شوی زمین خانه خاکی کیل  
اگر بود فرجام زان بر خاستن

سجده کامل بر جاودان  
بنگری نور معارف دل فرود  
زان روان تو شود خوشبخت  
از روشن بشنوی یا حذا  
مرحبا صد مرصبا ای راست کار  
پاک یزدان را پرستار آمدی  
یا خدا بودی خدایت بکشید  
مطرح نور خدا جانی تو شد  
در چنین خانه که شد زانده پا  
هر چه خواهی اندرین کاشانه است  
کهنگی را با تن تو نیست راه  
بیکرو اندام تو از بلا شد  
روکش و جاوید باشادی نشین  
هر چه می بینی جزای کار تست  
چون تو یزدان را پرستار آمدی  
هم نشین ماشدی ای خوش فضل  
شکر یزدان کن که دادت این همه

در فرائین خانه آبی شادمان  
برد رخشان تر ز صد خوشبخت روز  
تن از ان گردد همه خود نور پا  
هم نشین آمد بسا مرد خدا  
راست بودی بنده پروردگار  
چشم بکشا خود چه بیدار آمدی  
بهر آرام تو این خانه گزید  
جاودانی خانه ما وای تو شد  
جاودانجاوید بنود هیچ باک  
بر تو آید این همه بی رنج دست  
پیکر تومی نریند هیچ گاه  
رسته آمد باروان انباشد  
زان که چون ما گشته می نشین  
باغ جنت ثمره کردار تست  
بر ستوده گفت و کردار آمدی  
هست بهر مومنان خیر مال  
دل بدوستی کثافت این همه

گر نبودی لطف او دمساز تو  
لطف کردان داور گیتی خدا  
بست بودی او ترافرا پای کرد  
از نشیمن خانه کشیدت فرا  
هر که یزدان را پرستای کند  
گردش خلد برین آرام گاه  
آه ناخوب تر کرداری ام  
من که بستم پیر سال و ناتوان  
گر چه بستم از ضیفی سست یا  
ناکشادم سوی یزدان راه خوش  
خز قفان بکشادم گفتار نیست  
و ده چینی گویم به بار گناه  
گردنم را زیر بار آورده است  
ای خدا بر پیر فرسوده روان  
باهیدستی ز کردار نکو  
موسپیدی هست پیغام اجل  
لیکسره دور از توالش بوده ام

کی ترا بودی در ایش بسجده  
زان شدی زینسان بر ایش  
مینوا بودی ترا پاییه کرد  
سرخ تو کرد این در مان فرار  
شیوه خود را ست کرداری کند  
جاودان ماند دران با آب جا  
ایزد مبخشد مگر بزاری ام  
حرص من هر لحظه می گردد چون  
پای آزمون روان تر از هوا  
اینک استم از خجالت سر بر پیش  
زان که نخل بودنم را بار نیست  
سر بر زشتی و کردار گناه  
از خجالت سرنگونم کرده است  
لطف کن تا رسته ایم از زبان  
در سیه کاری سپیدم گشت مو  
اولین جرعه است از جام اجل  
بر کران از راه دانش بوده ام

و عن بعض الحكماء اربعة خارج ولكن اربعة منها احسن الحياء من الرجال حسن و  
 لكنه من المرواة احسن والعدل من كل احد حسن ولكنه من الامراء احسن والتوبة  
 من الشيخ حسن ولكنه من الشباب احسن والجود من الاغنياء حسن ولكنه من الفقراء حسن

از حکیمی هست این فرسخ نوا	گفت آن فرزانه دانش ستا
هست نیکو در زمانه چار چیز	لیک از آن نیکوتر آمد چنانیز
نیک آمد گر چه از مردان حیا	لیک نیکوتر شمارند از نسا
داد از هر کس همه درخور بود	و از امیران هرستود و هر بود
توبه از پیران بود فرخنده و کا	لیک از بر ناگزیده تر شمار
شد دوش نیکو ز اهل سیم و زر	و از فقیران بشمرندش نیک تر

و عن بعض الحكماء اربعة قبیح لكن اربعة منها اقبح الذنب من الشاب قبیح و من الشيخ  
 اقبح و لا اشتغال بالدنيا من الجاهل قبیح و من العالم اقبح و التکسل في الطاعة من  
 جميع الناس قبیح و من العلماء و الطلبة اقبح و التکبر من الاغنياء قبیح و من الفقراء اقبح

از حکیمی هست این گفت فصیح	گفت در گیتی چهار آمد قبیح
لیک از آن چارست زشته تر چهار	از جوان باشد گنه زشته بچار
لیک از پیران بود بس زشته تر	اولین بد باشد و دوم بهتر
دل همه بستن بچار این جهان	هست از جا بل همه زشتی نشان
لیک از عالم نبرشتی تر بود	کو بدان دانش بدنی بگوید

<p>از همه من است زشته تر افتد همه زشتی نشان و از فقیران زشته تر شد بر ملا</p>	<p>کابلی در طاعت پیرو رود لیک از دانش پیرو بان جهان زشت باشد کبر نفس از اغنیا</p>
<p>وقال البقی علیہ الصلوٰۃ والسلام الکواب امان لاهل السماء فاذا التفت کالقضا علی اهل السماء واهل بیتی امان لایبیتی فاذا نزل اهل بیتی کان القضاء علی امتی وانا امان لاصحابی فاذا ذهبت کان القضاء علی اصحابی والجبال امان لاهل الارض فاذا ذهبت کان القضاء علی اهل الارض</p>	
<p>احمد مرسل فروزیده تبار چون بینشد اختران آید زیان بر فلک باشان فرو و آید قضا رفتن شان خود زوال بکرت است خود قضای امت من رو نهد نعمت و آفت همه گیر و ظهور کار شان گردد همه زشت و زبون باز دار زنج اصحاب خودم رخت بر بندند زین دار فنا زان بود محفوظ جان اهل ارض</p>	<p>گفت آن سرور رسول کردگار آسمان باشان تراختر در امان چون کواکب بر پریشند از سما اهل بیت من امان امت است چون زوال اهل بیت من شود یعنی از بکرت همه افتند دور کینه و رزند و زهم بریند خون من امان از بهر اصحاب خودم از سر شان چون روم آید قضا کو هسار آمد امان اهل ارض</p>

چون رود کسار خنجر سپرد بر هوا	بهر زمین با شان فرود آید قضا
-------------------------------	------------------------------

وعن ابی بکر الصديق انه قال ارجية تمامها بارقة تمام الصلوة يسجد في السجدة الثالثة بعد صلاة الفطر الحج بالغداة ولا يمسك بها

از ابی بکر آن نبی را یار غار بادان و راضی جهان را کردگار آن ستوده سرو فرسخ مقام سجده سهوست اتمام نماز حج از فدی و ایمان از جهاد یعنی آیین خدا و دین او از جهاد آمد سر اسر استوار گر نباشد در میان پای جهاد اهل کفر و ناسزیده گوهران حکم یزدان را بدل که ره روند رهنمای راست چون رهبر شود لیک نیز یزدان چون بد گوهران بهر شان چاره گری بسخشنا از میان نیزد چو آیین جهاد	یاور دین رسول کردگار تا یزدان گردنده چرخ روزگار گفت بهر چارچوب را آمد کمال می شود کامل اذان کامل نماز روزه را تکمیل از فطره بزرگوار دین حق آن راستی آیین او می شود احکام یزدان آشکار میرود آیین یزدانی بساد رخنه ناپیدا بیارند اندران کی بفرمان خدا سر نهند از ان فروغ صدق جلوه گر شود سر کشند از حکم او خیره سران ایزدی فرمان جهادست و غزای در جهان آید هویدا تر فساد
---	---

ناپاسان سز ز فرمان درکشند  
زشته کاران داد را بر هم زنند  
استلم آرند در گیتی بدید  
وحدت قهری کجا پیدا شود  
بس تقالی و تقاضی و جیبان  
پس بدین حکمت خدای برآود  
کنز برای دین او جنگ آورند  
دین یزدانی همه روشن کنند

خستم و از دنیا را سر بر خنند  
 ازستم گاری به گیهان دم زند  
 ناسزیده گفت و کار ناسزید  
 گیس بسوی آشتی چون بگرد  
 از چنین کرد و ارشان گرد و عیان  
 مومنان را کرد مامور جهان  
 بر سیه کاران جهان تنگ آورند  
 بر شگفته تر ز صد گلشن کنند

وعن عبد الله بن المبارك من صلى كل يوم اثني عشر ركعة فقد أدى حق الصلاة  
ومن صام كل شهر ثلاث ايام فقد أدى حق الصيام ومن قرأ كل يوم مائة اية فقد أدى  
حق القراءة ومن تصدق في جمعة بدرهم فقد أدى حق الصدقة

گفت عبد اللہ مبارک را پس  
ہر کہ ہر روزہ زیہر کردگار  
او او اس از دہمین حق نماز  
ہر کہ در ہر ماہ ہر روزہ او  
ہر کہ ہر روزہ صد آیت خواند  
روز جمعہ ہر کہ یک در ہر ہفت

آن بسوی راست کاری اسیر  
 بوده باشد ده و دو رکعت گزار  
 از برای داور هستی نواز  
 سازد او ارد حق روزه بجا  
 او داد ساز حق قدران بود  
 او حق صدقه نمودنی نمی کند

[illegible]



یعنی از صدف بود در د بلا هم ازان کرد و اد احق خدا

وقال عمر رضي الله عنه بالهي اربعة الهوي بحر الذنوب النفس بحالشها والهم بحملها والقبر بحملها

گفت آن نیز دان ستا اول عمر	چار در یاد جهان آمد نظر
خواهش دل بست در یابی گناه	بحر شهوت نفس شد بی اشتباه
موت پیر عمر آمد در جهان	گوز و ریای ندامت شد عیان

وعن عثمان رضي الله عنه وجد حلاوة العباد في اربعة اشياء اولها في اداس النفس  
والثاني في اجتناب محارم الله والثالث في الامور بالمعروف ابتغاء ثواب الله والرابع  
في النكاح المنكر اتقاء غضب الله وقال ايضا رضي الله عنه اربعة خاوية من فضيلة ويا  
فريضة مخالطة الصالحين فضيلة والاقتداء بهم فريضة وتلاوة القوافض فضيلة  
فريضة وزيارات القبور فضيلة والاستعداد لها فريضة وعيادة المومنين فضيلة واتخاذ الجمعية فريضة

است از عثمان آن فرموده کار	گفت لذت یافتن من از چهار
یک ازان تقدیم فرم کرد کار	و ان دگر یکسو شدن از رشت کار
و ان سه دیگر امر بالمعروف دان	خواهش اجر از خدای غیب دان
چار می شد نهی منکر آشکار	نیز ترسیدن ز خشم کرد کار
نیز گفت آن راست کار خوش بیان	چار چیز آمد دگر اندر جهان
شد فضیلت در جهان آن چار چیز	باطن آن چار آمد فرم نیز
شد فضیلت احتلاط صالحان	آن نگو کاران ضد طالحان

فرمن آمد اقتدا آن گروه	تا ازان محبت شوی یزدان پرده
خواندن قرآن فضیلت شد عیان	ساز وارش کار کردن فرض دان
شد فضیلت بر مقابله فتن است	فرض شد عبرت ازان بگفتن است
بهر گور آماده بودن جادوان	عاقبت رفتن ازین کهنه جهان
هم فضیلت پریشش بسیار است	اخذ توصیه ضروری کار هست
یعنی از بیمار گفتارش شنود	فرمن آمد تا تواندش نمود
حسب گفتارش نمودن کار و با	بهریز پرینده ضروری هست کار
لیک آن وقتی که گفتارش چنین	باز گونه نیفتد از فرمان دین
و خلاف شرح باشد گفتنش	ناگزیری هست ناپز رفتنش
باز داندش ازین گفتار او	زانکه باشد ناسترا این کار او

و عن علی رضی الله تعالی عنه انه قال من شاق الی الجنة سارع الی الخیرات ومن  
اشفق علی الناس من الله عز وجل ومن یقن بالله انما هی علیه الذات ومن عرف الذی یأتم علی المصیبا

از علی آن کاشف علم خدا	هست این ارشاد نیکو رنما
اکرم الله وجهه زانماز کار	باد از و جاوید راضی کردگار
گفت هر کس دیدت آرزوست	از نیکو کاری مرا و راجب تو هست
پاکشاید سوسه کردار نیکو	زود تر آرد همه کار نیکو
تا ازان کردار کو آرد بج	و ان ستوده کاری و کار سزا

سوی حبت بر کسایک حبتی بود  
نه که از دوزخ هم ترسان بود  
او بیک سویه زید زافات نفس  
خواستش نفسانی از دل کبرند  
از کلوپیده هم پرهیزد او  
تا فسوزد آتش دوزخ تن اش  
از چنین آتش هم رسته زید  
هر که را مرگ خودش کرد و یقین  
مرگ چون بار دهم رنج و تعب  
نوش دنیا را بداند چو نوش  
رفته گیرد خویش را بس زود تر  
که یونیا را شناسا کار شد  
از تمصا هر چه پیش آید و را  
آنکه دنیا را بداند و رگد ز  
سود آن بی سود و در چشم آید  
هست و بودش همه گیرد سراب  
رفته گیرد سخت و آسانش همه

آن لیزیده جانند ما و احویس  
از چنین گفت آن لیزان بود  
هر که اندامند از شهوات نفس  
خویشتن را بر در تقوی زند  
می نیارد سوی زشتی آزد  
خود نگردد فتنی پیرامن اش  
با خدای خویش دل بسته زید  
لذت او منهدم گردد و بهین  
مادوم اللذات خوانندش لقب  
سوی لذات اش نیارد و خویش  
همچو هر کوی بود هر رگد ز  
بردش آسان همه دشوار شد  
بیچ تر از هیچ نباید و را  
فانی اش داند همه از خیر و شر  
زان زبان در جهان نگزدایش  
زیستن را بنگرد مانند خواب  
در گذشته این اش و آن اش همه

شادی و اندوه و اندلی نشان	جز خیالی شمر و سود و زیان
و عن النبي عليه السلام انه قال العترة عباد الدين والعترة افضل والصدقة نطفة عضب التبت والعترة افضل والعترة عترة من النار والعترة افضل والعترة عترة من النار	
گفت آن سرور رسول پادشاه شد ستون شرح نیز دلی نشان از نماز آمد نکوتر خاموشی صدقه دادن مطلق خشم خداست صوم آمد زانش دوزخ سپر رفت دین گر چه خود آمد جهاد یعنی از گفتار ناخوش لب پرور از زبان زانند زبان در کارها از زبان کار نکو بدست می شود ای بسا آفت که از گفتار خاست	بر رویش آفرینها از خدا لیک خاموشی از ان بس سر فراز بس زبان باید بجام اندر کشی خاموشی زان اخصیلت راست خاموشی زان پرستوده شهر خاموشی زان هست افضل تر یاد ماز گفت خود نگر دی تیره روز بهترین بهم بهر جان آزاها گفت خوش از زبان رویشود ابروی ایمنان زان بگاست
قبل اوحی الله تعالی الخی من الانبیاء من بنی اسرائیل وقال صهناك عن الباطل وحفظك الجوع المأمی صلو و آیتك عن الخلق لی صدقة و كذا لادنی علی السیان	سوی پیغمبر اسرائیلی گهر و حساب صوم توان بهر مات

حفظ اعضا خودت از زلزل و...	از برای من نسا خود شمار
از همه کس بودن توانا سید	مر ترا از بهر من صد قدم پدید
دور کردن ریخ از ایسانیان	هست مانند جهاد و تعیان

وعن عبد الله بن مسعود رضي الله عنه قال السبعة من ظلمة القلبين سبعان  
من غير مبالاة وصحبة الظالمين ونسيان الذنوب الماضية وطول الأمل و  
السبعة من نور القلبين جامع من حد وصحبة الصالحين وحفظ الذنوب الماضية وقصر الأمل

ابن مسعود آن را صاحب رسول	برگزیده رهبر اهل قبول
با داذ و راضی خدای کن فکان	وا از ستوده گفتن او جاودان
گفت گفتاری سعادت بر کشا	سوی خوبی دو گیتی رهنما
گفت آن افروخته دانش چنین	باز دارنده ز کار ناگزین
چار چیز از ظلمت دل شد عیان	پیشکم خوردن و ناپروا از آن
صحبت ظلام و نسیان گناه	اجار می طول امل بے اشتباه
چار چیز از نور دل شد آشکار	اگر سینه ماندن بیاد کردگار
یاد کردن از گناهان خودش	وا از گذشته عهد و آن کار بیش
چار می کوتاهی طول امل	بر در از بهیسان بر بستن عمل

وعن حاتم الأصم رحمه الله عليه انه قال من ادعى اربعة بلا اربعة فدعواه كذب  
من ادعى حب الله ولم يبت عنه محارم الله تعالى فدعواه كذب ومن ادعى حب النبي عليه السلام

وَمِنْ أَعْيُنِ النَّاسِ عَلَى عَمَلِكُمْ وَنُفُوسُهُمْ فِي الْأَرْوَاحِ وَالْغَوْثِ الْأَسْوَفُ  
كَذِبٌ وَمَنْ أَدْعَى خُوفَ النَّارِ وَلَمْ يَنْتَهِ عَنِ الذُّكْرِ وَالْعَوَالِدِ

گفت حاتم آنکه بودش گوش گم  
مدعی چار بے چار و گم  
حب نیز دان هر که آر و بر زبان  
دعویش را باطل و کاذب شمار  
وان که حب مصطفی دعوی کند  
و از مساکین باشد او نفرت گم  
هست گفتارش همه یک دروغ  
حب جنت هر که را دعوی بود  
هست گفتارش همه ناراستی  
هر که باشد دعوی اش از خوف نار  
پس چنین گفتار او کاذب شمار  
گم از آتش بیم در دل داشتی  
هر که را بیمی بود در دل عیان  
هر چه از زشتی زیانش آورد  
او بیک سویه ز پندان جاودان

ساز و شمر حرم نیز دان و ادگر  
دعویش را سر بسر باطل نگم  
و از محارمی نم اند بر کران  
این چنین گفتار او با و رطار  
و از فقیرانش همه نفرت بود  
مهر نادران نیار و خود بجا  
راستی را نیست گفتارش فروغ  
باز از صدقه بکیسویه رود  
از زبان می خیزدش آن گستی  
و از گناهاش نمی جوید کنار  
کو بدین دعواش بوده هرزه گام  
بر بزه مندیش دل نکذاشتی  
از گنه دایم بساند بر کران  
هم سوی دوزخ کنانش آورد  
دور تر ماند از ان راه زیان

وعن النبي عليه السلام <sup>عليه السلام</sup> قال علامة الشقاوة اربعة نسيان الذنوب الماضية  
 وهي عند الله محفوظة وذكر الحسنات الماضية ولا يدركها قلوبهم سرقة ونظرة  
 الى من فوقه في الدنيا نظرا الى من دونه في الدين يقول الله اسر دته ولو يردني فتركته  
 وعلاوة السعادة اربعة ذكر الذنوب الماضية ونسيان الحسنات الماضية و  
 نظره الى من فوقه في الدين ونظره الى من دونه في الدنيا

از رسول الله آن یزدان پسند گفت آن سرور ستوده تربیان هر نشانی زان نشانه آشکار یادنا کردن گناه باستان گمبیا دیش آدمی آن زشت کار و آن گناه نفس به نزد کرد کار و آن دوم نیکی خود را یاد کرد خود نمی داند که نیکی اش چنان پاشده مردود زینسان کار کرد سویمین دیدن سوی بالاتری چارمین دیدن فردین پای را پس بفرماید جناب کبریا	هست مروی این حدیث از جند چار چیز آمد شقاوت نشان مر شقاوت را فیهادت برگذار کان بکار آورد پیشین زمان تو به می کردی و بودی اشکار هست پاسیده چو بر سنگی نگار مر شقاوت را بود اندر نور هست مقبول خداوند جهان ثمره نایافت زمین کردار کرد آنکه در دنیا بود زو برتر کو بود در دین ازو کاهش گرا من شدم اورا همه خواش گرا
---	--

لیک او نیامد مر خود خواستار خود سعادت را نشان آماجبار کار نیکو را برون بردن زیاد آنکه بالائز و باشد بدین و آنکه در دنیا از و گشت خود شواهد از دیدن بسوی بدینوا و دینت سوئے خود یگر ساز	نیز بسبب او را رها کردم بکار مرگنه رایاد کردن یک شمسار شد سعادت را نشان سی بانرا چشم عکسبادن بسوی او همین با قناعت حال او را بسنگرد بر کرانه ماندن از حرص و هوا آز رازنجیره سے آرد دراز
--	---

وعن بعض الحكماء ان شعائر الايمان اربعة التقوى والحياء والشكر والصبر

بست از فزانه و انش نشان آن کی پیر نیز از کردار زشت و آن دوم زین چارگان شجیا شکر نعمت سوم آمد در شمار	گفت ایمان را شعائر چارگان بر کرانه زیستن از کار زشت سیما از داوریستی خدا در بلیه صبر از ایمان شمار
---	---

وعن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال لا مهمات اربع ام لا دوية وام لا كلام  
وام العبادات وام الاماني فام لا دوية قلة الاكل وام لا دابة  
قلة الكلام وام العبادات قلة الذنوب وام الاماني الصبر

از محمد مصطفی آن پاک دین گفت آن سیر و یکے پاکیزه گفت	از خدایش صبر درود و آفرین رحمت حق بار و انش با حجت
---	---



چهار مادر است پدید آمدن جهان	ام او ویریه زان چارگان
ام آداب است دوم در شمار	سومین ام عبادات آشکار
چهارمین ام امالی شدید	چارپوش ازینها سرشید
ام الادویه است تعلیل طعام	ام الاداب است تعلیل کلام
کم گناهی مادر بر طاعت است	صبر خود ز اینده امنیت است

وقال عليه السلام اربعه جواهر في جسم بني ادم يزيلها اربعة اشياء  
انا الجواهر فالعقل والدين والحياء والعمل الصالح فالغضب يزيل العقل والحياء  
يزيل الدين والطمع يزيل الحياء والغيبة تزيل العمل الصالح

گفت آن سرور رسول کردگار	سرور پیغمبران راست کار
هر روان پاک آن پاکیزه کار	جاودان باد او رود از کردگار
چارچوهر در تن انسان بود	زان جواهر آدمی تابان بود
این جواهر گرچه شد ز خشان چنین	چار چیزش می کند زایل چنین
آن جواهر کس چهار آمد شما	هست عقل و دین و شرم و نیک کار
خشم ز اهل می کند مر عقل را	از حسد دین میشود موشی با
از طمع گردد حیا خود بی نشان	کار نیکو را کند غیبت نخران
یعنی از خشم و حسد دوری گزین	بیج گاهی سوی گفتن بسین

وعن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال اربعه في الجنة خير من الجنة اخلج

فی الجنة خیر من الجنة وخدمة الملائكة فی الجنة خیر من الجنة وحوار الانبیاء  
 فی الجنة خیر من الجنة ورضوان الله فی الجنة خیر من الجنة وارضیة فی النار شری من النار  
 الخلود فی النار شر من النار ورویج الملائكة الکفار فی النار شر من النار وحوار الشیطان  
 فی النار شر من النار وغضب الله تعالی فی النار شر من النار

از بنی آن سرور پاکیزه کار گفت آن مقبول دگاه عزیز جاودان ماندن در آن فرخ سرا خدمت قدسی سر و شان فلک بهترین نعمت جنت شمار باگزین پیغمبر آن پاک اد در بهشت همسایه بودن جاودان و ایما خوشنودی پروردگار چار در دوزخ زد و زخ زشت تر جاودان ماندن در آن البوا زجر و توبیخ ملائک هر زمان بدتر از نارست شیطان راهوا باز خشم داور دادار پاک	بر روانش رحمت پروردگار خوشتر از جنت بخت چارچیز خوشتر و بهتر ز جنت دایسا کابل جنت ابو و خادم ملک به ز جنت اندران دار القرار آن ستوده سروران دین و داد خوشتر از فردوس باشد یگان اندران جنت به از جنت شمار هر یک که افزوده در زشتی شمار ز آتش دوزخ بزشتی شمار ز آتش دوزخ همه بدتر بدان کو بود همسایه اصحاب نار سخت تر از آتش دار الهلاک
---	--

یعنی از خشم خدا خسته شده باش	بچو بید از کار بد لرزنده باش
ای سعادت کیش وای فرخ منش	بر کرانه باش از زشته کنش
جاودا بهر گروه ابل نار	خشم نیز دانی بود آفات بار
آفتی نبود بهتر اندر جیب من	بنده را از خشم ب مهربان
مهربان چون خشم بر بند کند	خوار و رسوا و سرافکند کند

و عن بعض الحكماء حين سئل كيف انت فقال ناصع المولى على الموافقة ومع النفس  
على المخالفة ومع الخلق على النصح ومع الدنيا على الفرو

هست از فرزانه دانش پسند	گفت آن دانا کلام ارجمند
چون پش و بید نذران دانش نذر	خود چه سان استی بکوی پاک
داد پاسخ ساز و ارم پا خدا	هر چه فرمود است می آرم بجا
خود مخالف بوده ام بالنفس خویش	گفته او و از گون آرم به پیش
خیر خواه خلق باشم دامن	سوی راه راستی ام نهی
باز ضرورت بوده در دنیای دوز	از ضرورت خود نمی خواهم فروزون
یعنی از دنیا بقدر ناگزیر	تا تو باشی اندران در کار گیر
از ضرورت هر چه در یابی فروزون	جستن آنت کند خوار و زبون
سود جستن جاودان بار ضرر	خیر نپذاری و خود بود بدست شر
تا ناگزیرش هر چه سیدانی پشروه	تا تر حاصل شود فروشگاه

بر کران میباش ز افزون جستن  
 از قرون خواهی بسی رنج آیدت  
 خود تو مهملی دین همان سرا  
 از برای دیگران اندوختن  
 نیست فرمان خردای هوشیا  
 زود تر سپری شود ایام چند  
 با تهیدستی بر اندت ز پیش  
 خود تھی ماند ز تو ایوان تو  
 دشمنان گردند این پیوستگان  
 مسکن و تن پوش گرد خاک کو  
 پس برای نفس خوشامان کن  
 بر کرانه باش از حرص و هوا  
 از قناعت کار با بکشتایدت

و از ضروری کار بیرون جستن  
 ز انداز حاجت بلا باز آیدت  
 در رباط افزون شمع هدین چرا  
 و از گینه انبار زشتی تو خست  
 چشم بکشا و ببین انجام کار  
 که چنین خانه برای مستمند  
 بنوا و از بنوای سینه لیش  
 از تو بستانند همه سامان تو  
 از تو برگسلند این دل لشکان  
 کار تو اقد همه با مار و مور  
 هر چه در کارت بیاید آن کن  
 زنی قناعت تا توانی ره کشا  
 سوی خوبی رهنمای آیدت

واختار بعض الحكماء اربع كلمات من اربعة كتب التوراة من بعض ما اعطاه  
 الله تعالى استراح في الدنيا والاخرة ومن لا يخيل من عدم الشهادة في الدنيا  
 والاخرة ومن الربوا من يفر عن الناس نجافي الدنيا والاخرة ومن الفرقان  
 من حفظ اللسان سلم في الدنيا والاخرة

آن یکم فرزانۀ دانش ستا  
برگزید از چار نامه چار گفت  
هست از تو بیت مختار من همین  
هر که راضی شد بهیزدانی و پیش  
هر چه بخشیدش خداوند جهان  
راحتش افزود و در هر دوسرا  
هست ز انجیلش سزیده انتخاب  
هر که بر کند ست شهوت را بنا  
و رفرو دین خانه گیرندش عزیز  
پیش هر کس پایه اش آید بلند  
از زبور آن هوشمند نیکیام  
هر که از مردم به تنهائی زید  
از بلا محفوظ ماند در جهان  
نیز از فحوائی فسرقان حمید  
هر که او پاسید از گفتن زبان  
یعنی از گفتار بد یکسو بهان  
از کلام شرک و کفر و افسترا

گفت گفتاری ستایشش را  
در دو گیتی پس سعاد و بادت  
کاندران نامه بفرموده چنین  
شاو گردیده سربانی و پیش  
بر گرفت و شکرش آمد بزرگان  
هم بدینا هم بعضی دامت  
زان فر ازین نامه قدسی خطا  
شد گرامی پایه در هر دوسرا  
در فر ازین خانه با اعزاز نیز  
در جهان دیگر آید از حبسند  
غنیب کرد است این فرخ کلام  
در دو گیتی از بلا و آوارید  
رسته از آشوب و رکنج امان  
برگزین گفتار بهر نحو و گزید  
در دو گیتی این آمد از زبان  
لب به بند از زشته گفتن جاودان  
تا توانی باشش یکسو دایما

زشتہ کفار است هر کدو جهان	درد و بچی جاودان بنید زبان
وعن عمر رضي الله عنه والله ما تبليت ببلية الا و كان الله تعالى فيها اربع فهم اولها اذا لم تكن في ديني والثاني اذا لم تكن اعظم منها والثالث اذا لم تكن محرم الرضا عنها والرابع الى سرج النوايب عليها	
از عمر آن ابن خطاب گوین باد ازو خشنود و اوار جهان گفت آن والا نزا و با خدا کا نذران از دود هستی نواز یک از ان کا ندر گنه نافاده ام و تو بمن زان سخت تر نامد فرو تا تو ان می گشتی زان سخت تر سو تو بمن محرومی ام نامد بکار چارمین امید میدارم ثواب	آن فروزیده امیر المومنین جاودان ماند بخت شادمان من گشتم در بلاست مبتلا چار نعمت سوی من نامد فراز دل بجز ان خدا ناداده ام ورنه دشواری بکارم می فروز حال من گشتی بسنجشیا بتر از رضائتم باقصائے کردگار از خدای خود به هنگام حساب
وعن عبد الله بن المبارك انه قال ان رجلا حكيما جمع الاحاديث فاختار منها اربعين الفا ثم اختار منها اربع كلمات احدها من لا تفتن باه و لا على كل حال التام لا تفتن بالمال على كل حال والثاني لا تحمل بعدك ثالا تطيقه و الا لا تفتن بالمال ينفعك	
گفته است ابن مبارک نامور	هست عبد الله آن تابان گهر

فتیاب کمر زانند <sup>کلاه</sup> کلاه

زان چهل گنیزید گفت ارجبند  
چار صد زان منتخب کرد انتخاب  
از خرد چون بود او را جستجو  
زان نخستین کلمه دانش نثار  
اعتمادی نیست بر کردار زن  
کاشش دانش زمانه شد سرشت  
مرد آن باشد که نفرید بزن  
دو تین کمر خرد را شد شال  
مال می آید گهی کبه می رود  
گاه دیدارش سرور افزا بود  
گاه دیگر رفتن اش بار و طلال  
مال شد سرمایه رنج و غمنا  
ز رو بال جان بود گریه بگری  
پیکرش نیکو که در معنی بدست  
چون متافق شد بدیدن زرد و  
از دور و میان خرد و روی ناید

از سخنها کرد کرده چهل هزار

یک هزار و سده هزاران هوشمند  
زان گزیده تر چهل شد حساب  
چار کلمه زان چهل بلبزید او  
کت نباید شد بزنها استوار  
بیچ که غره مشو بر کار زن  
می نیاید از زنان جز کار زشت  
اگر چه باشد خوب رو و سیم تن  
اگر خرد دارے تو نفریدی بهال  
گاه پیدا گاه پنهان می شود  
مرد پیر از دیدنش پیر نا شود  
رنج بهوریش می آرد ملال  
دانش نادان همه گنج غنا  
زشت تر باشد به نیکو پیکری  
دل ربای مردک نا بخرد است  
سرخ رو باشی کجا زین زرد و  
زاید اش تشویش بهامی ناید

زیر پرستی شیوة زردشتیان	گر بایمانی بکیسوشن بمان
دل بکیسوکن ز مهر سیم وزر	تا شمارندت زار باب بهر
سومین زان انتخابش این سخن	معه از بار خورشید سنگین مکن
می نیاری هر چه اش برداشتن	هر چه خواهی اش در برداشتن
چا می زان برگردیش این نوا	گفت آن فرزانه دانش ستا
دانش بی سود کی سودت دهد	کی ترا بباد و بهبودت دهد
دانشی کش سود نبود آشکار	اگر دآن گاهی نگر دی زینهار

و عن محمد بن احمد رحمه الله في قول الله عز وجل وسيدنا وصي او نبينا  
من الصالحين قال ذكر الله يحيى سيدنا هو عبداً لاهلنا كان غالباً على الهبة اشياء  
على الهوى و على البليس على اللسان و ان غضب

از محمد ابن احمد با خدا	آن ستوده رهبر و راه خدا
رحمت یزدانش باد ابرو آن	هست تفسیری خوشی خوبی نشان
آیه فرقان که یحیی استود	سید ادیگر حضور ابر سرود
گفت احمد نکته دار و نهان	آیه فرقان که شد نازل در آن
بود یحیی بنده پروردگار	چیز پرستاری نبودش هیچکار
سیدش فرمود دارای جهان	آشکارش کرد دانای جهان
بهر سوای نفس خود بودش توان	هم بهر ابلیس لعین بد نشان



گفت در فرمان دانش و استی	گفت یار زبان خود تو دانش و استی
سیدش فرمود بزدان بهت	ز انبیره دستی بود او را بر غضب
آشکارش سروری بر حمله است	چاره هر که بر حرص بهو اشده است
از پرستاری نمی گرد و دریا	از خمر که آمد بنده آزو بهوا
کو بود و در بند نفس خویش بند	ز اسیدش گفتن چه سان ای شهمنند

اعلموا عن علي رضي الله عنه لا يزال الدين والدنيا قائمين مادام ان راجعتم الاشياء كلادام الاغنيا  
 كما لا يخلون بكم قول اوله كذا العلماء يعلمون بكم علوا وادام الجهلاء لا يستكبرون بكم انما العلم اوله كذا الفقهاء  
 لا يسيرون اخرتهم بلدناهم

باب علم مصطفی شیر خدا	د از علی آن سرور اهل تقی
پاک یزدان جاودان خوشنود	ما بران ستوده گوهر فرید زاده
بهترین پندی که دانش را سز	گفت آن سرور فقر اهل خرد
در جهان داتم بود تا چاره چیز	دین و هم دنیا به باشد عزیز
نخل و صنت می نیارند در عطا	تا به هنگامی که ارباب غنا
انچه بنهاد است بهندش بخلق	ز انچه نیردان داد بدندش بخلق
بر ره جود و سخا باشند همه	از عطای خود عطا باشند همه
تا بجا آرند شکر این عطا	دستگیر آیند بهر بینوا
کار خود باو انش آرند از او	نیز تاو انشوران راست کار

هر چه از بنی ملبوسند شگفتند	هر چه بر غیر جویند شگفتند
کرده یا گفته همه بگیر و کنند	بهر آنچه گفت یزدان بکنند
تا که نامان احکام خدا	بسیخ از نام و اکرام خدا
راه استغاثی گیرند پیش	از پشواش کردن احکامش
تا خدا جویندگان فقر کیش	دین فروشی خود نمی گیرندش

وعن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال ان الله تعالی یجمع یوم القیامة باسمة الفیاض علی  
 الربة اجناس من الناس علی الاغنیاء سلیمان بن داود و علی العبد یوسف علی الم  
 یایوب و علی الفقراء یحییٰ علیهم السلام

از بنی مصطفیٰ ناز رس	آن به پیدای کش از رسل
هستم و می گفت آن والا حشم	روز محشر خالق و رب الامم
بر بنی آدم گروه چارگان	حجتی از چار کس گیر و عیان
از سلیمان بنی آن پادشاه	بر گروه اغنیاء و اهل جاه
بر عبید از یوسف پاکیزه کار	آن که ترسان بود از پروردگار
نیز از ایوب آن تن خسته	در مرض هم دل به یزدان بسته
بر گروهی از مرض افتادگان	تن بر بخوری به بستر دادگان
بر فقران از مسیح راست کار	آنکه بود از فکر دنیا برکنار
یعنی این فرخندگان رایج کار	از خدا غافل نگرد زینهار

جاودان یزدان پرستار آمدند	خوش نوا و راست گرد آمدند
بندگی و شایستی و تن کاستی	مانع آنها نشد از راستی
جان بختان خدا دادند همه	سر بسجده راست بنهادند
ساز و سامانی که با خود داشتند	بی نوا تپها که بر می داشتند
خار راه طاعت آنان نشد	مانع آئین راست ایمانان نشد
پس نو آمدند ان بغفلت مانگان	دست از طاعت همه افشانگان
از نو آمدندی و افزون کارها	و از پریشیده چنین کردارها
از قصور خود چه مذر آرند پیش	غیر نادانی و هرزه کار خویش
نیز بیاران و تن انجیدگان	و از کمال فقر بس رنجیدگان
نیز سوی آن هیچ راست کار	کش نبودش کار با این کار و بار
چشم بکشایند و بکشایند راز	از ره غفلت همه آیند باز

و عن سعد بن بلال رحمه الله ان العباد اذا ذنبوا لله تعالى عليه السلام  
خصال لا يحجب عنه الزرق ولا يحجب عنه الصلوات عليه السلام ولا يجتمع له

گفت سعد ابن بلال راست کار	با و بروی رحمت پروردگار
بنده مذنب چه پیش آرد گناه	مترکب گردد بگرد و ترسباه
مهربان یزدان نه بندد روزیش	تندرستی و دگر بر روزیش
می نسازد آن گناهش آشکار	تا نگرود پیش مردم خوار و زار

در غذا لبش نالگند لبش زود تر	چشم بکشا حمت یزدان نگر
کاین چه رحمت بنده را در کار کرد	خود نمی داند بجز هوشیار مرد
از پدر لبش مهربان تر و او راست	هر بنده منذان چه رحمت گشت
چون پدر بنید خطا سے از پسر	را ندش عمر سوید از خانه بدر
لیک یزدانش نرا ند زود تر	تا شود بر راه توبه ره سپر
وسعت رحمت نگر ای هوشمند	تا توالی توبه را در کار بند
چون بتوبه باز گردی سوی او	کار تو گردد هم کار نکو
مهربان و او را بر راه خودت	خود کشاید ره بدرگاه خودت

و عن حاتم بن ابراهیم رحمه الله انه قال من صرف اربعاً الى اسبوع وجعل الجنة انواراً  
الى القبر والحق الى الميزان والحق الى العرش والحق الى الجنة

هست مروی از بزرگ محققم	عارف با قدر آن حساتم اصم
گفت هر کو چار چیز خوش نما	باز گرداند بسوی چهار جا
خفتن خوش سوی گور و مرقدش	سوی میزان عمل فخر خودش
خواهش خود را سوی دار النعم	راحت اش سوی صراط مستقیم
جایش آید مینوی پاک از گزند	شادمانه در بهشت ارجمنند
یعنی از خواب گران دیده بدو	چشم بیداری بکن دیده قدر
طاعت یزدان لبش بهادرانه	همه آن دیگر هر کن برگ سنان

این چنین بیدار مالدن تا سحر	چشم دل بسن بسوی دادگر
مایه بیداری بخت است به بین	گرفته و خواب ای مرد گزین
تا بآن امش بخشی در لحظه	رحم آرد بر تو الله الصمد
همچو خواب نوع و س بشادمان	خسب با ناز و نسیم جاودان

وعن حامد اللقاف رحمه الله انه قال اربعة طلبناها في اربعة فخطانا طريقها  
فوجدناها في اربعة اخرى طلبنا الفضة في المال فوجدناها في الفسقة وطلبنا السراقة  
في الثروة فوجدناها في قلة المال وطلبنا اللذات في النعمة فوجدناها في البذل  
القصيم وطلبنا الرزق في الاضرار فوجدناه في السوء

حامد لقاف آن مرد خدا	از لب و آتش بیرون داد این نوا
گفت آن عرفان طراز اهل حین	خوشترین گفستی که می بار دین
جسته ایم از چار و گیسو چهار	لیکن از ما بر غلط رفت است کار
یا قیتم آن چار و در چهار دیگر	این زمان اندیشه آمد راست تر
جسته ایم از مال و گیتی غنا	در قناعت آمد آن مطلوب ما
راحت دنیا در افزونی مال	گشت فکر ما همه نقصان مال
راحت ما قلت اموال ما است	کز کمی اش خوبی احوال ما است
خواستار لذت استیم از نسیم	یا قیتم اش در تن غیر نسیم
در زمین جستم روزیر انشان	بر نخاده دیدش در آسمان

یعنی آن دادار گیتی خدا  
هر کسی را روزی اش تقدیر کرد  
گاه بی پرده همه بخشد عیان  
از مقدر بر فروزه خواستن  
گرفزوده هست تقدیر خدا  
در کی آرد که افزونش کند  
هر چه بنهاد آن توانا کردگار  
آن توانا کرد گاری هست و بود  
تا تو ان استیم و بس بچاره ایم  
نیروش آمد همه نیر و شکن  
شاه را از تخت بر خاک آورد  
پادکبر و نخوت اش آید بباد  
ساز و سامانش همه گدوین  
چون فغانه کان رود از یادش  
لذت دیرینه از یادش رود  
مرکب رهوار او خود پاے او  
دست بکشاید به پیش هر لقیم

بهره بنهاد است هر کس را  
بهر بناده پرده از کار کرد  
که بکبت پرده آرد و میان  
سر سپرده است و هم آراستن  
کاهش روزی نگر و دروینا  
در فرازین است چون و نش کند  
می نیاید زان دگر گونی بکار  
ما عدم هستیم او محض وجود  
کنور است او ما همه بیکاره ایم  
نعم کافه علی و سکون زن و دوا و شوق و غم بر لب نشاند  
اهرمن راز و رد را باز و شکن  
شاهی اش به نرفته در خاک آورد  
خود تو گوی مادرش بد بخت زاده  
کس نیارد داد زان رفته نشان  
خود فراموش ز یاد او هوس  
خواستار نان یک روزه شود  
گلخن گلخن فروزان جاسے او  
تا باز زانش و بد بخت نگسیم

<p> ببینوارا در دمی شبابی دهد  بر طراز و فیه اقبال او  در جهان گیری اش آوازه کند  طمر اقصی را بگردون سر کشد  باز چون خواب به پستی انگند  کس نیاید پیش او چون و چرا  نیست را بهستی نمودن کار اوست  سرزند از وسع شکفتی کار او  ز انچه او پرست و با خود بر کشا </p>	<p> هر چه از ماه است تا ماهی دهد  آن جلال و عظمت و اجلال او  روز افزون شوکتش تازه کند  پایه او بر فراز بر کشد  نام او از لوح هستی انگند  سندگان بهستم و او ما را خد  نیست کردن هست را کردار اوست  دور شد از کار او پندار او  بنیاد رانی روی دریا بشیر او </p>
--	---

و عن حاتم انهم انه قال اربعة اشياء لا يعرف قدها الا اربعة من الشباب  
لا يعرف قدها الا الشيوخ والعاقبة لا يعرف قدها الا اهل البلاد والحقه  
لا يعرف قدها الا المضي والحكمة لا يعرف قدها الا المولى

<p> بست از حاتم اصم کان نیک مرد  گفت چارست آنکه قدرش بر چهار  مرجوانی را ندانند از جبهه  عافیت را قدر جز اهل بلا  قدر صحت آنکس دانند که او  از حقایق این چنین ارشاد کرد  کس نداند در جهان بیدار  جز کهن سالان ز پیری ستمند  کس نداند اندرین دار عنا  روزگاری مبتلا ماند در </p>	<p> بست از حاتم اصم کان نیک مرد  گفت چارست آنکه قدرش بر چهار  مرجوانی را ندانند از جبهه  عافیت را قدر جز اهل بلا  قدر صحت آنکس دانند که او  از حقایق این چنین ارشاد کرد  کس نداند در جهان بیدار  جز کهن سالان ز پیری ستمند  کس نداند اندرین دار عنا  روزگاری مبتلا ماند در </p>
---	---

زیستن را ارج و امان مردگان  
 قدر نعمت بود بعد از زوال  
 یعنی ای مرد و خرد اندر شباب  
 نیروی واری بسا و کار کن  
 آن خداوندی که چنانست آفرید  
 تا که در تن قوتی واری رسا  
 وقت پیری چون زبون آئی کار  
 کی توانی ایستادن در نماز  
 و رفزونی آیدت آرزو هوا  
 سوی کعبه رفتن ات ای مرد کار  
 همچنین در عاقبت کار کن  
 و ربای چون بنیستی مبتلا  
 همچنین در تن درستی کار کن  
 زیستن از بھر طاعت کردن است  
 جسم افزون روان را گشتن  
 کی ترا فرمان دهد بھوش و خرد  
 ذکر یزدانی بود قوت روان

رخت از گیتی برون سو بردگان  
 نین همه اینست تلخیص سال  
 تا توانی سوی یزدان مشتاب  
 و لیسوی حضرت دادا کن  
 بھر طاعت و جہانت آفرید  
 بایدت بودن پرستار خدا  
 افتد بمانا تو اسنے کار و با  
 روزہ رایا را اندازے از نیاز  
 کی زکوۃ و فطرہ را سازی ادا  
 در شباب آمد سنزیدہ کار و با  
 و ربلا نیفتاده کردار کن  
 کی ترا آید بدل یا خدا  
 تن بدل در کار کردن یا کن  
 فی چو گاو و خر ز بہر خوردن است  
 اندرون ویران برون آستن  
 کار و اثر و ن کردن آکی در ستر  
 نین خورش ز آید ترانیروی جان



زیستن را در عبادت و محبت	لقد هوش و جان بکلام من
سود جاویدت و هدایت	نخل جان دارد تر با آه و در

قال الشاعر أبو اسحق

بونیواس آن شاعر شیرین سخن اذا نوبه ان فکرت فیها کثیر گر بیا ندیشم گنایم بی شمار رحمت یزدان از ان افزون است وما طمعی فی صالح ان عملة کار نیکو گر زمین یا بد ظهور طمع من در رحمت ربانی است هو الله مولای الذی خلقه آن خدای کان خداوند نیست بنده ام او را نیایش بر سر فان یت غفران فذلک حقا که کند آمرزش من این رحمت است و رد گر گونه شود کار آشکار	گفت شعری چند در دو کهن و رحمة ربی من ذنوبی واسع رفته بیرون است از حد حصا پس گنایم پیش آن بس کمتر است ولکنی فی رحمة الله اطمع طمع رازان کارمیدارم بد چشم بر آمرزش یزدانی است والی له عبد اقل و اخضع خالق جان و روان بخش نیست اعتراف او ز بانم بر کشا وان تکن الاخری فما انا اصنع مقتضای شان لطف و رافت است من چه سازم نیستم در دست کار
--	---

وقال النبي صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيامة يلقى ضع الميزان فيقول يا رب

فیوفون احوالهم بالميزان ثم لوني باهل الصوم فيوفون ~~بحسب~~ احوالهم بالميزان ثم لوني  
 باهل الحج فيوفون احوالهم بالميزان ثم لوني باهل البلاء لا ينص اليهم ميزان ولا <sup>نشر</sup>  
 لهم ديوان فيوفون احوالهم بغیر حساب حتى يتمنى اهل العاقبة ان لو <sup>فنا</sup>  
 بمنزلتهم من كثرة ثواب الله تعالى

<p>برروانش رحمت پروردگار          هر یک را کفر و کفره دهند          آن ستوده گوهران بانیاز          کفره شان کامل و پخته دهند          برهنند اندر ترازو اجرشان          سخته گردد بر کمال اند حساب          اجر خود یابند آن اصحاب حج          زان که هر کردار را کفر نهند          خسته جانان مبتلافت و گان          زود بردارند میزان از میان          تا نیاید اجرشان اند شمار          کفره شان نانوخته و کتاب          در ترازو سخته اش نابوده کار</p>	<p>گفت پیغمبر ستوده کا و با          روز محشر چون ترازو نهند          چون بیاورده شوند اهل نماز          و رتیر از و اجرشان پخته دهند          روزه داران را بسیارند از نماز          ز انبیا آید مرانیان را ثواب          بر این آیند چون ارباب حج          از ترازو کامل و سخته دهند          پس بیایند در بلافت و گان          چون دران وادی بیایند این          تا کشاید بهر شان دیوان کار          واده آید اجر آنان بحساب          ز انکه بسیار است بیرون از شمار</p>
--	---

<p>کار ساز او بود لطف خدا آرزو آرند در دل آشکار همچو این مردم یافت مبتلا بهره بودستی زما این روزگار</p>	<p>اجربی اندازه لیس و مبتلا تندرستان بنگرند این گونه کار کاش بودیم در دار السبلا تا چو اینان مرز بیرون از شمار</p>
<p>وعن بعض الحكماء يستقبل ابن ادم اربع نهبات ينتهبك الموت روجه وينتهب الورثة ماله وينتهبك وجسه وينتهبك يوم القيامة عمل</p>	
<p>هست اندر زنی خوشی بس از چمن چار غارت ابن آدم راست پیش آن فرشته گان روان غارت کند می کند تاراج و از دیده بخان سفر از آن پیش او هستند بخت شکوة سود و زیان می شنود پیش او پیر است و بر نایک شمار می کند فرمایدش هر چه خدا حکم یزدانی برین کارش گماشت نزد او یکسان بود جن و بشر ناگهان نقد روانش می برد</p>	<p>از یک فرزند و دانش پسند گفت آن فرزانه فرزند کیش اولین غارت که جانش می برد کار او شد غارت نقد روان هست بر غارت سر اسیر و دست آه و زاری و فغان می شنود رحمت اش نیاید بر اطفال صغار یک شماره پیش او شاه و گدا این فرشته هر کسی شفقت نداشت می برد از تن روان راز و تر هر چه جاندار است جانش می برد</p>

دو تهمین غارت ز خویشان تبار  
مرد یک اشق لغارت می بزند  
دست در تاراج بکشاوه دراز  
هر یکی بهره برد از آن مرد  
باز دارشان نگردد و داور محال  
مرد به چاره در زندان گور  
نیست اش گو باز زبان باز داشت  
و آن سگدگیر غارت کرمان گور  
چهارمین غارت بگردانکو  
انچه مرده کرد در حق العباد  
بهر آن بر سخت دانا و او گر  
روز محشر کان بود روز جزا  
میر باید خصم آن کس حق خویش  
چاره آن چار غارت یاد گیر  
دل به نیردان دیده به فرمایند  
بر ره تصدیق کامل با فشار  
تن به طاعت ده بهمانند <sup>در هر روز</sup>

چشم بر بند و چو صورت حفته وار  
خو تو گوئی سارق و غارت گرد  
بهره نگیرند با صد حرم و آرز  
بخش خود و اندک بکم داور  
بهر این غارت نیاید یار  
ناتوان افتاده بی دست مهرور  
برفته اند و سستش توان باز داشت  
ما زین تن خور و سست مار و مور  
می پرندش زود تر خصمان او  
از جفا و جور و اهل اک مفساد  
و ادن خصمان ز کا خوب تر  
داد هر کس آن زمان آید سا  
هر چه باشد کار نیایش کم و بیش  
گفته خوش گویت در دل پذیر  
جان بفهم معنی قهر آن به بند  
از خدای باش دایم تر سکار  
تا ازین تاراج و غارت و آری

شرک را در دل مگر هرگز گزار  
 بر کرانه باش از بدعت کز ان  
 کار خج با کار ساز خود سپار  
 تا بود این مردن تو زیستن  
 چون برون افتد روان جسم پاک  
 در فرازین کاخ میسنوی گین  
 این تن تاریک را یک سو فلک  
 جسم نورانی روان را خانه کن  
 مایه گردد آور تو از کار نکو  
 کان بود با سیده از غار گری  
 مردی <sup>و خودی غفلت</sup> بیا به بگذاشته  
 از گنه می باش ترسان جاودان  
 دور باش از مسلک اضرار کس  
 جاودانه خواستار سود باش  
 بخشش و ارزالش و آرام خلق  
 شیوه خود گیر که بهره ور

کاین ره بی بس مهلک است و مرک بار  
 درد و گیتی پیش می آید زیان  
 غیر تو حید خدا در دل سپار  
 سوی خوبی و بهی نگر لیستن  
 رفیع تو گردد سر اسر جسم پاک  
 با سروشان باش آراست گزین  
 تا توانی از بن و بیخ اس بجن  
 خانه جاودیت کاشانه کن  
 نقد و کیسه ز کردار نکو  
 رسته آید از زیان و از مردی  
 کار نیکو با خودت برداشته  
 هر گنه را گیر ماری جانستان  
 رومی آورد در سر آزار کس  
 سود خود از بودن خود می تراش  
 وادنت در دست نقد کا خلق  
 ناز فیض این روی بهره بر

وعن بعض الحكماء من اشتغل بالشهوات فلا بد له من النساء ومن اشتغل بالمال

فلابد لله من الحرام ومن اشتغل بمنافع المسلمين فلا بد لله من اللذات ومن اشتغل  
 بالعبادة فلا بد من العلم

از یکی فرزند گفتاری ست یاد هر که باشهوت بود الفت پذیر جمع مالش هر که را بوده ست کام هر که شغل اش هست نفع مسلمین هر که باشد شغل طاعت کار او	گفت آن دانشمند باز نش بودن بود خود ناگزیر ناگزیرش کارفت با حرام با مدارات او فت کارش همین ناگزیر آید نعم اش جستجو
--	---

وعن علي رضي الله تعالى عنه ان اصعب الاعمال اربع خصال العفو عند الغضب والجود  
 في العسرة والعفة في الخلوة وقول الحق لمن يخاف ويرجو

از علی آن کرده ارباب علم راضی اش با و اخذ اند جهان هست مروی گفت آن عالیشان او لین عفو ست هنگام غضب سویمین عفت که در خلوت بود چارمین گفتار صدق و راستی با کسی گفتن کز وسیع بود	همچو افسر بر سر اصحاب علم مسکن او باد جنت جاودان اصعب اعمال چار اند حساب دو تمین جود است در عسر و تعب فی چنان عفت که در جلوت بود دو راز کز بیعد از کاستی یا از و امید کامی نگرد
---	---

وفي الزبور اوصي الله تعالى داود عليه السلام ان العاقل الحكيم لا ينجو من اربع عا

ساعة فيها يناسي بره وساعة فيها يحاسب نفسه وساعة يمشی فيها الى اخوانه الله

يخبر عنه بعين به وساعة فيها يبين نفسه وبين لذاتها الحلال

در زبور است این ستوده برود	بهترین پندی کنان پیر سود
وحی آمد سوی داود از خدا	مندرج بوده در ان وحی سما
بهر هر عاقل بود ساعات چار	تا شود بگزیده اش خود کار و با
ساعتی بهره مناجات خدا	تا نیایش آورد با کبریا
ساعتی بجز حساب نفس خویش	تا در ان آگه شود از کم و بیش
ساعتی رفتن بر اصل و دأ	تا تواند عیب او بروی کشاد
ساعتی از بھر لذات حلال	تا در ان افتد بد و رسی از نال

وقال بعض الحكماء جميع العباد آمن العبودية اربعة الوفاء بالعهد والمحافظة بالحدود والقهر على المفقود والترك للموج

گفت از فرز انگان دانشوری	راست گفتاری و دانش گسری
بنگی راشد عبادت چارگان	هر یک را بس بود تر نشان
زان نخستین است ایفاء عهد	دو تمین باشد از ان حفظ حدود
سومین برگم شده صابر شدن	چارمین موجود را شاگردن شدن

## باب پنجم

نروی عن النبي صلى الله عليه وسلم من اهان خمسة خسر خمسة من استغف با لعلماء

ومن استخف بأهل خسر الدنيا ومن استخف بالبحر ان خسر المنافع  
ومن استخف بأهل قرى خسر المودة ومن استخف بأهل خسر طيب المعيشة

هست مردی از رسول گیسو  
از خدا بر جان پاک او درود  
چیز است هر که میداردش خوار  
خوار دارد هر که اهل علم را  
با امیران هر که استخفاف کرد  
هر که حیران خود پس خوار داشت  
مراقب ز راهران کو خوار دید  
مرزن خود را بخواری هر که داشت  
خواری زن خسر عیش آرد پدید

احمد مرسل محمد بن طه  
 تا بود گردنده این پنج کبود  
 خود زیانش پنج می آید بکار  
 خسرین گردد مرا و راز و نسا  
 سود دنیا باشدش از دور گردد  
 منفعت را خود زیان در کار و آ  
 در موده آیدش خسران پدید  
 تخم طیب عیش خود در شوه کا  
 حذر ابر کس که این گفت شنید

وقال النبي صلى الله عليه وسلم سياقي زمران على متي يحبون خمساً وينشون خمساً يحبون  
الدنيا وينشون العقب يحبون الدور وينشون القبول ويحبون المال وينشون الحب  
ويحبون العيال وينشون الحور ويحبون النفس وينشون الله هم متي برك وانا منهم وبني

گفت آن سرکرده اهل کیم  
باد پاکیزه درودش بیرون  
زود آید استم را روزگار

مجتبیٰ بنعباس بر فرخ شیم  
بر فرازی تا بود نه آسمان  
بچ را گردند از دل دوستدا



دوست دارند این فرودین خانه را	پادشاه زند آخرت کاشانه را
آن فرزندین جافرا موشند همه	جاودان از ذکر خاموشند همه
این گنجی کاشانه مارادوستدار	پادگور از خاطرشان کینار
بافرودین زیستن گردیده شاه	مردن خود را نیاروند یاد
پادمرگ از دل همه دور نشان	جاودان در کار و بار این جهان
دوستدار مال این خانه خراب	بهر فراموشند از روز حساب
دل همه در بند خویشان استوار	حور حنبت را بنسیان در سپار
دوستدار نفس خودشان جاودان	غافل از یاد خداوند جهان
من همه بیزار باشم زین گروه	از چنین کردارشان دور پرده
تینر از من آن کسان بیزاروش	گفت و کرد ارم نمیدارند خوش
دور باشند از من آن ناخوش گروه	از طریق من همه دوری پرده

وقال النبي عليه السلام لا يعطي الله كاحدا خمساً الا وقد اعد له خمساً اخرى  
لا يعطيه الشكر الا وقد اعد له الثمانية ولا يعطيه الدعاء الا وقد اعد له  
الاستجابة ولا يعطيه الاستغفار الا وقد اعد له الغفران ولا يعطيه التوبة  
الا وقد اعد له القبول ولا يعطيه القصد الا وقد اعد له التقبل

گفت سالار رسل آن پاک دین	مصطفی آن رحمت للعالمین
بر روانش از خدا باد آورد	رحمت یزدانی اش آمد فرود

می نه بخشد کس را می نه بخشد کردگار	می نه بخشد شکر بر لغت مگر
خونی نه بخشد مرا و را از دوا	می نه بخشد مغفرت در خواستن
می نه بخشد توبه از کار فضول	کس نه بخشد صدقه پاک از ریا
می نه بخشد آتشی که جوش پنج کار	می کند افزونی اش خود جلوه گر
لیک نه بخشد استجابت از قفا	تا نه بخشد مغفرت آراستن
تا نه بخشد انش کف دانه قبول	لیک به پذیر مران صد خدا

وعن ابی بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه الظلمات خمس السراج لها خمس حالها  
ظلمة والسراج لها التقوى والفسق ظلمة والسراج له التوبة والقبر ظلمة والسراج  
لها لا اله الا الله محمد رسول الله والاخرق ظلمة والسراج لها العمل  
الصالح والقرط ظلمة والسراج لها اليقين

از ابی بکر آن صدیق مصفا	هست منقول این ستوده تر نوا
گفت آن صدیق تاریکی ست پنج	کاندر آن باشد نهان این دو پنج
بهر این پنج است تاریکی زدا	پنج دیگر کان بود نور ضیا
حب دنیا ظلمتی زین پنج دان	نور تقوی آرد این ظلمت نهان
ظلمت دیگر بود فسق و فجور	توبه از بهرش بود مانند نور
آن سه دیگر ظلمت مدفن بود	کلمه توصیف نور افکن بود
روشنی بار و از آن تاریکی گور	در نه تاریکی است پیر از بار و گور

لا اله الا الله محمد باه  
برزبان و در دل اقرار رسول  
احمدی محمد مصطفی  
آن گزیده خواجسته دنیا و دین  
آن حبیب ایزدی عالیجناب  
روز معراجش پس از طی السما  
گفتگوی بی زبان بشنید او  
باد یزدانی در و دش دایما  
این شهادت خود بود مانند نو  
ورنه خود تاریک تر باشد مکان  
دست اند و هوش بود بر دل سا  
دار عقبی خود چهارم ظلمت است  
پهچنین ظلمت صراط آسمین  
ای که در ظلمت پریشان گشته  
دل به تاریکی سپردی از گناه  
دیده بسته همچو کوران میردی  
چشم کشتایک دم از خواب بگرد

و از رسالت اعتراف آشکار  
خاتم پیمبران فخر قبول  
سرفراز و سرور هر دو سرا  
افسر فرق گروه مرسین  
آنکه یزدان را بیدیده بی حجاب  
آشکارا دید نو کبریا  
آنچه نادیده کسی خود دید او  
تا زمین و آسمان مانند پ  
می شود روشن از ان تاریکی گوه  
رنج تن یکجا شود بارنج جان  
مار و مورشش تن گز او جان گز  
کار نیکو نور می آردش است  
می کند نورانی اس نور یقین  
هر زمان هر سو به حیران گشته  
چشم بر بستی تو بر کار تباه  
زین سبب هر سو بجز انی شوی  
دیده بر بستن بیک سویه زبان

تا کجا کوران است فرستن براه  
تا کجا در خواب غفلت هفتن است  
راه بنگر دیده دانش کشا  
ره لبسوی منزل مقصود جو  
و رتایش دیده ات پر کن  
پیش یزدان نه سر خود را خجاک  
هر چین فرسوده بر خاک نماز  
نیست این خاک جبین نور سی پاک  
مطلع خورشید عرفان ست این  
و دیده بکشتا تا ره ی بکشتا یدت  
گر چه در گیتی بود ره بی شما  
لیک نبود رسته از ناراستی  
نیست راهی جز طریق مصطفی  
مصطفی آن سر و پیسران  
مصطفی آن سرور دنیا و دین  
آن مسبین پیغمبری فرخنده کا  
آن حبیب داور هر دو جهان

و دیده بکشتا تا یستی خود بجاه  
خفته و شن گفت پریشان گفتن است  
تا کشاده بنگری راه خدا  
هر زمان خوشنودی معبود تو  
جان باب زندگی سیراب کن  
تا شوی ز امیرش ناپاک پاک  
هر زمان بر چرخ آید سرفراز  
خاکبان فرقی نداشتش خاک  
مشرق انوار فیضان است این  
پا برای نه که ره نمایدت  
هر کس داندش راه راست کار  
باشدش پنهان کجی و کاستی  
کان رساند راست است سوی خدا  
از فروغش نور رخشان گوهران  
آن فروزان مشعل راه حقین  
مقبول پروردگار کردگار  
تخت خورشید کن راز پنهان

واور و اناخداوند مجید  
 آن ستوده گوهر پاکیزه کار  
 شایسته تار سن معارف بیرون  
 سپردانش را خرد آموز شد  
 جان پاکش مطهر نوریدی  
 هر کس که در ازل آمد سعید  
 خوب کرداری و نیک گفتگو  
 اقتدایش باب جنت را کلید  
 باد از داد هستی آفرین  
 متبع صدق است این راه درست  
 اندرین ره گمراهی را بار نیست  
 پامنه بیرون از راه راستی  
 راه دیگر تیرگی دارد و جگر  
 تا اثر فایز بمقصودت کند  
 اگر ترا بوده است چشم دو بین  
 کار نیکو کن که بهره آردت  
 سوی مینومی برد کار نیکو

سوی تو حیدش رهبر گزید  
 رهنما آمد بسوی کمر و گار  
 حکم نیردان کرد در خشان ترز و  
 اگر بی رارخت هستی سوز شد  
 مشرق نور کلام کسب یا  
 دین پاک اش مسلک خود برگزید  
 پاک اندیشه بدید از گشت او  
 سرکش از فرمانش در دوزخ رسید  
 بر روانش جاودانه آفرین  
 راست داند مرد آگاه و درست  
 رهزن و هم چاه تیره کار نیست  
 ترس از راه گمراهی و کاستی  
 نیست پیدایش نشانی آشکار  
 واصل درگاه عبودت کند  
 از طریق دیگران دوری گزین  
 از جهنم بر کرانه داردت  
 بایست از پاک مینو جستجو

این گزین مسکن نریکان ست جا  
 جاودانی حنبت است این خوش مکان  
 مسکن پیغمبران پاک زاد  
 خود سروشان ملک را منزل است  
 نه چو الوانهای این خاک تمیزند  
 اندران هر چه که شادانت کنند  
 از درود یوار آن نو خدای  
 منزل پاکیزه شد این جا پاک  
 ساکنان این سرا پاکیزگان  
 بر فرازین رتبان آن مرسلان  
 نیز صدیقان و الا پانگاه  
 موسی صالح جلیس آن گروه  
 هر که از ایمان بود آن مجلس  
 چشم دل نبند و سوی داد از خویش  
 باینیانش اشتغالش جاودان  
 مسکن اش این پاک کاشانه بود  
 اندران باناز و بارش زید

ما توانی سوی آن راهی کشا  
 جلوه گاه نور واد اهره بان  
 منزل رحمت خدایش بر بنیاد  
 دود از آئینش آب گل است  
 کان بود بر پا ستاده روز چند  
 رسته از اندوه دل جانت کند  
 بر درختان همچو خورشید از دنیا  
 حنذا صد حنذا ماوای پاک  
 از نبره مندی سرا سرو نرگان  
 بنندگان پاک یزدان مقبلان  
 خوش بمانند اندران با فرج  
 با همه پاکی انیس آن گروه  
 از محمود و شکر بزداید دلش  
 بر کو کاری گزارد کار خویش  
 طاعت و تقوی شمارد جز جان  
 هر ماندن خوشترش خانه بود  
 با سروشان جاودانه خوش زید

نام این کاشانه شد و اگر اقرار  
کرد بر نیکیان خداوندش سبیل  
جاودانی هست این قدس نشیم  
در خورش افدستوده پاکش  
مرد نافرمان کجا گنج دران  
گر تو هستی بهر خود ای هوشیار  
منزلت خواهی چنین پاکش کده  
با همین پهن بران بودن مرا  
از همه شرک گناهت پاک شو  
خاک شو تا بخت او آبرو  
پاد کبر و نخوت از دل دور کن  
بنده خواهی نه بنگریداد  
بنده بودن باز نافرمان بری  
دل به نیردان بندای روشن بوی  
چشم خود بر دوز پر رفتار خویش  
تا ز نیکیان بشنوی صد آفرین  
بر حیات چند روزه استوا

نیست بودن را در خود نیست بار  
نشنود کس اندران نام چیل  
بهترین از انش رب کریم  
دوره طاعت سزیده را گوش  
دو رخ آمد جای نافرمان بران  
جاودانی زیستن را خواستار  
تا نشینی با سرو شانی رده  
با سرو دل دران دارا تسلیم  
پیش نیردان کم ز مشت خاک شو  
کم ز خاکی بودنت کن آرزو  
از نیایش جان و دل پر تو کن  
سندگی را راه می باید کشاد  
این روش را خود بگوئی و خوی  
با همه نیکی بکن اندر جهان  
نیک کن گفتار و هم کردار خویش  
نیز از دارنده چرخ برین  
کی بود مرد دستوده کاروبار

زان که مرگ جان کسل یکا گهان  
 نیروت بستاند و آرد ز بون  
 کوتاه آرد ز نجب حرص دراز  
 هست پایان همه چون نیستی  
 مان و مان بیدار شوی مرد و <sup>مست</sup>  
 هر چه نیردان گفت در کارش بدار  
 بندگی کن گم تو می خواهی بهشت  
 همه دوزخ بود کار تباه  
 بوده اندر ازل گرنیک روز  
 آتش دوزخ بسوزد جان من  
 تاب این آتش چه داری خود نگر  
 ای خدا ای مهربان آمرزگار  
 سر بسر جرمم بیا مرزم گناه  
 تاب این آتش ندارم رحمتی  
 از ندامت چشم من شد آشکبار  
 خود کریم استی چه گویم پیش تو  
 فیض را دریا بجویشان ای کریم

بهر گشتن آید از راه بهان  
 جان بسختی آردت از تن برون  
 در دلت ماند بهان بنهت راند  
 از چه آماده فرستن نیستی  
 بند می گویم یکشاده گوش  
 تا به بینی زیستن را سود بار  
 جاودانه دور باش از کار بهشت  
 آتش دوزخ فروزد از گناه  
 خویشتن را اندران آتش مسوز  
 جلد نو پوشاندت چون پیرین  
 الحذر زین نار سوزان الحذر  
 جان من را گفت دوزخ پاسدار  
 از گنه بوده است کار من تباه  
 تا نیفتم در بلا و زحمتی  
 آدم در پیش تو بس شرمسار  
 عفو کردن مرا میان راستخو  
 بر کرانم دار از نا حسیم



چون زمان غم من آید بسر	زین فرودین خانه گردم ره سپر
کلمه توحید بر لب آورم	جان لصدق و راست کاری سپر
می گم درازی بر پشت ای خدا	استوارم کن براه مصطفیٰ
مصطفیٰ آن خاتم پیغمبر	آن شهنشاه نبوت گم
علت پیدای این هست و بود	بر روانش باد یزدانی درود
نوحه رگلبن پیغمبر	بوستان گل فشان سرور
هستی اش هستی فروز جزو گل	سر لبر شاخ است هستی دوست گل
بر ره توحید دارم استوار	شرک از گفتار و کارم دور دار
در دلم افروز محمد مصطفیٰ	احمد مرسل رسول مجتبیٰ
آن ستوده سرور پیغمبران	افتخار دین و دانش پروران
با و از هستی خدای کردگار	جاودانش آفرینهای شمار
از فروغ محضر او جانم فروز	تا شوم در روی نیکان نیکروز
آن مهین پیغمبر فخر زمن	لب کشاید شفاعت پیرن
روز محشر چون شود فتنه نواز	هر یک آید به بیمی دست یاز
بهر من آن سرور پاکیزه خو	خواستار منتصرت گردد ز تو
بوکه آمرزے گناهان مرا	پس بفرمای من جنت عطا
شادمانه اندران باشم مقیم	روح و ریحان مایم و رب کیم

<p>بهره یابم جاودانی زیستن باسروشان برین باشم جلیس</p>	<p>باسرو رو شاد مالی زیستن صور حنبت باشدم آنجا انیس</p>
<p>و عن عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ قال ہو قوا علیہ او مرفوعا الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم لو اذعاء الغیب لشهدت علی خمس فرائض اهل الجنة الفقیر صلیح العیال و المرأۃ الخ عنہا نروجہا و المتصدقۃ بنجرہا علی نرجہا و الرافی عنہ الوالہ و التائب من الذنب</p>	<p>و عن عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ قال ہو قوا علیہ او مرفوعا الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم لو اذعاء الغیب لشهدت علی خمس فرائض اهل الجنة الفقیر صلیح العیال و المرأۃ الخ عنہا نروجہا و المتصدقۃ بنجرہا علی نرجہا و الرافی عنہ الوالہ و التائب من الذنب</p>
<p>ہست منقول این کلام ست تر آن فروزان مہر چرخ اصطفیٰ از شہادت می شدم خود لب کشا ساکنان دار رحمت گفتمے جنتی بودہ است آن فرخندہ کا از ستودہ کاریش بودہ است کو بہ بخشد شوی خود را مہر خویش جنت الماوی بود اور امقر آنکہ باز آید ز کردار گناہ از نکو بیدہ عمل گرد و جدا با پیشانی ازینان کار کرد غرقہ حیرت فگندہ سر بہ پیش</p>	<p>از عمر آن سرفراز و او گر گفت پیغمبر ستودہ رہنما غیب را اگر نیستی این ادعا بیخ کنس را اہل جنت گفتمے بیٹو اسے کش بود اہل و عیال دو تہین کد بانوی کش شوہر ش سو ہمین کد بانوی فرخندہ کش چارمین آن خوش کن نام و پدر پنجمین آن تائب از کار گناہ یعنی آن تائب کہ از خوف خدا تا دم آید زانچہ از کردار کرد سپینہ ریش و دل پریش از کار خویش</p>

مرگ خوشتر آیدش از زیستن	می نیارد سوی خود نگریستن
در دلش دارد که دیگر زمینهار	خود نکرد و گرد آن ناراست کار
بعد ازین هر چه کند نیکو کند	این چنین کس سوی جنت بر

و عن عثمان رضي الله تعالى عنه خمس من علامة المتقين اولها ان لا يجالس الا من  
يصلح الدين معه ويغلب الفرج واللسان واذا اصابه شيء عظيم من الدنيا سارا  
وبالا واذا اصابه شيء قليل من الدين اختم ذلك ولا يملأ بطنه من الحلال  
خوفا من ان يخالط حرام ويسر الناس كلامه قلجوا ويرفضه وقد هلك

هست از عثمان آن کان حیا	آن که مدحش بر سروده مصطفی
باد از و را منی خداوند کریم	داردش جاوید در دار النعیم
گفت آن صبر رسول پاکدین	آن فروزان گوهر بحر یقین
اهل تقوی را علامت هست پنج	کس نیارد سخن این پنج گنج
زان نخستین بختین بودن امام	باستوده مرد فرخنده کلام
آنکه گفتارشش بود دلخواسته	کار دین گردد از و آراسته
دو تمین بوده است تقوی انشا	حفظ فرج و پاس گفتار زبان
بر زبان و فرج خود غالب شدن	نی رضای هر دو را طالب شدن
نه از حلال افتادنت سوی حرام	مبتلا گشتن بشهوت چون پیام
هرزه گفتاری بلب آوردنت	روز و رفتن لبش آوردنت

سیما گفتی که بنو و سودبار	کفر و بدعت خود شود زان اشکار
به ازین گفتار لب بر دوختن	نطق با سر مایه یک سوختن
سوتین هر گاه از دنیای دین	آیدش در دست مایه فزون
آن فزوده را شمار خود و با	داندش تاریک ساز قال و جا
چیز اندک گریه بدست افتد زنی	منغمم داند مبین نقد چنین
چارمی بوده است تقوی رخصا	پرنکردن سعه از اکل حلا
زانکه ترسد ز اختلاط ناروا	تا نیفتد از حسام اندر بلا
پنجمین داند همه را رشک	نفس خود را مالک آرد و شمار

وعن علي رضي الله عنه لو اخلص من خصال الصالحين لكانوا خمس من خصال الصالحين لو اخلص من خصال الصالحين لكانوا خمس من خصال الصالحين

از علی آن معدن راز علوم	گوهر دریای عرفان و فهم
باد از و راضی خداوند جهان	تا بجز و دیر زمین چرخ روان
بر کشاد اندرز را بسته بود	تا شد کسبش مغرب کار کرد
گفت آن کشاف سر در بدن	چشمش بر سر راهی که در بدن
نیک می بودند اهل روزگار	کس بگیت نیست آشفته کار
اولین بر جہل خود قانع شدن	از تعلم نفس را مانع شدن
دویمین از بهر دنیا حرص و آز	بر کشیدن آرزوهای دراز

سویسین جل است بر سر دودل	کان بخیلان را بود وز رو و بال
چار می آفت ریا کار سلو	زان همه نیکی هر زه میرود
پنجمین اعجاب بر رای خودش	زان شود دانش سر سر خوش

و عن جبهه العلماء حقه الله عليهم اجمعين ان الله تعاكرم نبيه محمد صلى الله عليه وسلم  
 بنحو خمس كرامات اكرمها بالاسم والجسم والعطاء والخطا والرضاء اما الاسم فاداء  
 بالاسماء ولم يناد به بالاسم كما نادى جميع الانبياء مثل ادم ونوح وابراهيم وغيرهم  
 واما الجسم فاذا دعا الله صلى الله عليه وسلم شيئا فاجاب هو بنفسه عنه لم يفعل  
 ذلك لسائر الانبياء واما العطاء فاعطاه بلا سوال واما الخطا فذكر العقوبه  
 حيث قال عفا الله عنك ولما اترافله برده عليه فدية ولا صدقة ولا نفقة كما رجه  
 على سائر الانبياء

هست از جمهور اهل علم و دین	این پسندیده کلام بس گزین
گفته اند آن بر سزیده گوهر آن	و دانشمند آن دانش پرور آن
پنج اکرام است بهر مصطفی	از خدا و ند جهان هستی خدا
به نبی را یاد کرد از نام او	کرد با حرف ندایش گفت گو
گفت یا موسی بقدر آن مجید	نیز یا عیسی بختیارش کشید
یا محمد خود گفت در ندا	با رسالت یاد کردش جابجا
ایها المزل اش خوانده بشب	ایها المذشرش کرده لقب

کرد اگر امش چنین نیتی خدا  
 آفریدش با جسمال و مدلقا  
 هر چه خواند آن سرور و الاخطا  
 سوتمین اگر امش از روی عطا  
 بر کشیدش بر فرازین آسمان  
 قرب او را پایه برافراز برد  
 خواند او را خاستم پیغمبران  
 دین او را ناسخ ادیان کرد  
 رحمة للعالمین کردش خطاب  
 پیش از ان که زوی خطا گردید  
 این نکرده باد گریه پیبران  
 هر زمان راضی شد از کردار او  
 رد نکرده صدقه و النفاق او

نام او در اسماء او را رسد  
 جسم او را این کرامت شد عطا  
 داور هستی ز خود دادش جواب  
 اصطفای واجب تمام او عطا  
 یاد دادش هر چه بود اندر زبان  
 قاب قوسین از مثالش شمرد  
 کرد او را سرور دین پروران  
 دست او را کاسراو ثمان کرد  
 جاودانی معجزه دادش کتاب  
 آن خطا از وی بآمرزش کشید  
 هر که بوده است از نبوت گستران  
 پس پسندیده شمرده کار او  
 گفت با عظمت بود اخلاق تو

وعن عبد الله بن عمر بن العاص رضي الله عنهما خمس من كن فيه سجدات الدنيا  
 والاخرى اولها ان يذكر الله لا اله الا الله ثم سوال الله وقتا بعد وقت واذا ابتلى  
 ببلية قال انا لله وانا اليه راجعون ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم  
 اذا اعطى نعمة قال الحمد لله رب العالمين شكر النعمة واذا ابتداء في شيء قال

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَإِذَا أَوْفَرَطَ مِنْهُ خَبَأَ قَالَ اسْتَغْفِرُ اللَّهَ الْعَظِيمَ وَالتَّوْبَ إِلَيْهِ

گفت عبد الله بن ابی بن عاص بسیج چیز هر کس که باشد اندر هر زمان تسلیل با تصدیق دل دوم استرجاع هنگام بلا سومین احمد تند بر عطا چارمین اش بسمله آغاز کار چون ز حد پیشیده اش آید گناه آیدش استغفر الله بزرگان باز آید از گناه و شر مسار	آن ملاذ زهد و تقوی را مناص در دو گیسوی با سعادت هست او جاودان بودن بزرگش مشتغل بعد از آن لا حول گشتن بر ملا چون به بخش بند را بستی خدا استدراک کار نام کرد کار خواهد آمرزش ز کردار تباه توبه جز جاننش آید هر زمان از خطا خود به پیش کرد کار
---	---

وعن الحسن البصري رحمه الله انه قال مكتوب في التوراة خمسة احوال الغنية في الفسقة وان السلامة في العزلة وان الحرمة في مرفض الشهوات وان التمتع في ايام طويلة وان الصبر في ايام قليلة

آن حسن بصری همان پاکیزه مرد در قناعت سنج آمیخت بهست در عزلت مستجاب گزین ترک شهوات است غرت را نشانی	ناقل از تورات این گفتار کرد مرد قانع شد ثوابی گرا دور دارد عزلت از مبطلات تارک شهوت گرامی جاودان
---	---

سود بگر فتن ازین دنیای دون	باز بسته شد بایام فزون
صبر می زاید باندک روزگار	شمره اش گردد همه زود آشکار
رسته ماند صابر از رنج و غنا	بر کرانه می زید از هوس و طرب
عاقبت گردد هر بد پرستگار	آه چنین نیک است بود انجام کار

وعن یحیی بن معاذ عن الرازی رحمه الله من كثرت شبعه كثرت لحمه ومن كثرت لحمه كثرت شهوته ومن كثرت شهوته كثرت ذنوبه ومن كثرت ذنوبه قسى قلبه ومن قسى قلبه غرق في آفات الدنيا وزينتها

هست از یحیی همان پویر ساذ	رازی و اهل سعادت را ملاذ
گفت آن سر کرده اهل تقی	راست گفتاری چو ارباب صفی
هر که گیرد پیشکم خوردن بکار	لحم او گردد دوزخ و ده آشکار
و آنکه افزونست لحم اش و بهیمن	گشت شهوت از و گردد و عیمن
و آنکه شهوت بر فزون آیدش	لبس گناهان فزون آیدش
و آنکه افزونش بود حد گناه	سختی دل می کند کارش تباه
و آنکه سختی دلش آید فزون	منهک گردد و دین و میادون
لذت دنیا دلشش گیرد تمام	بسته دنیا و راخواند نام
یعنی از سیری خدر کن جاودان	کان ترا انجام می آر و زیان
از دیان جان خودت یکسو بمان	باش ز آفات دو گیتی در امان



کار از سیری همین کرد و تباہ

دل ازین تار یکی آید خود سیاه

وعن النبي صلى الله عليه وسلم اغتنم خمساً قبل خمس شباك قبل بهيك وحتك  
قبل سقمك وحنك قبل فرك حياك قبل موتك وفرغك قبل شغلك

هست مروی از رسول کرد کار	آن حبیب الله آن فرخنده کار
جاودان بروی درو کرد کار	تا بدوران است چرخ روزگار
گفت آن سرور که ای مرد غریز	مغتنم دان پنج پیش از پنج چیز
پیش از سپری غنیت و اشباب	در جوانی سوی نیکبهاشتاب
تندرستی پیش از بیماریت	مایه داری پیش از ناداریت
بس غنیت دان غنیمت استن	پیش از ان کز مرگ بینی رنج تن
خود غنیت دان فراغ از کار و بآ	پیش از ان کز شغلات آید اضطرا

وعن سفیان الثوري انه قال اختار الفقراء خمساً واختار الأغنياء خمساً اختار  
الفقراء راحة النفس وفراغة القلب وعبودية الرب خفة الحساب والدرجة العليا  
واختار الأغنياء تعب النفس وشغل القلب وعبودية الدنيا وشدّة الحساب  
والدرجة السفلى

هست از سفیان ثوری این کلام	گفت آن فرخنده کار و نیکام
برگزیدند اهل قسرت این پنج خیز	زان بارامش شد سست و غریز
راحة النفس و فراغ دل دوم	بهریزد ان بندگی آمد سوم

چارمین زان پنج تخفیف حساب	رستن از دستواری لایم الحساب
درجه علیا بود زان پنجمین	کان برافرازی بر دم و کزین
پنج دیگر برگزیدند اغنیای	ریخ نفس و شغل دل در کارها
بنده و ش بودن پی دنیا می و ن	بنده و نیا شدن خوار و زبون
چارمین آن سختی روز نشمار	آن نشیدین پایه پنجم شد شمار
یعنی آن روز جزایم کسی	دادن کیفر سزایم پرسی
مرفقیان را فرازین ست جا	پایه شان فیر از ذرا اعتلا
اغنیایا پایه در پستی بود	بهره شان خود تهیدستی بود

وعن عبد الله الانطاکی رحمه الله خمسة هُنَّ دواعي القلب بحالسة الصالحين  
وقراءة القرآن وخلاء البطن قيام الليل والقصر عند الصبح

گفت عبد الله انطاکی چنین	گفته خوش در خور صد آفرین
پنج چیز آمد دواے دل عیان	هم نشین بودن به نیکیان جهان
خواندن قرآن و کم خوردن ام	در شب از بهر دراز قیام
بامدادان گریه کردن و نرساز	پیش آن هستی خدای نیاز
یعنی از گریه به هنگام صبح	می کشاید هر زمان با فلاح
آبروزاید ز گریه سرد را	تازگی زاید ز گریه در را
آب دین صفتل زنگ دل است	خود با سانی کش هر شکل است

هر که گریه با خشوع و بایستد	خوش کند انجام کارش کار ساز
گر به چون ابرست و کام آید	ز ابر گردد هر چمن پرستین
قطره اشک که از دیده چسبد	غیرت سد کبر بر گوشت شود

و عن جمهور العلماء ان الفكر على خمسة اوجه ففكر في آيات الله يتولد منها التقوى واليقين وفكر في آلاء الله يتولد منها المحبة وفكر في وحدانية الله تعالى يتولد منها الرغبة وفكر في وعيد الله يتولد منها الهيبة وفكر في تقصير نفسه عن العطا مع احسان الله اليه يتولد منها الحياء

هست از جمهور علماء مهین	آن خداوندان آرا گزین
گفته اند آن راست گفتار آن سخن	پرده بکشایان اسرار کهن
انگشت آمدن پنج هنگام شمار	هر یک را اثره نو آشکار
فکر در آیات صنع کسب یا	سوی توحید یقین شدینها
فکر در آلاء آن رب الانام	حب یزدانی دهدشده دام
فکر و عده بهره از رغبت دهد	در وعید این فکر خود رست دهد
فکر و تقصیر نفس خویش تن	کوتهی از طاعت آن ذو المنن
بایست احسان آن هستی خدا	کش بانسان می کند در عطا
یعنی از کردار زشته دایم	شرم دارای بنده هستی خدا

و عن بعض الحكماء بين يدي التقوى خمس عقبات من جاوزها نال التقوى اولها

اختیار شدۀ علی التعمه و تأییدها اختیار الجهد علی الراحة و تأییدها اختیار الدلّ  
 علی العز و تأییدها اختیار التکون علی الفضول و تأییدها اختیار الموت علی الحیات

آن گزین کردار با صدق و صفا بس خجسته گفتگو سوسو بآ پنجتا عقبات بس دشوار راه بر ستوده کامی و عیش گزین بر گزین بشمارش بر راحت است بر گرامی بودن و فرسین کز فضول و بیهوده سخن بود حیات این جهان فتنه زار	از یک فزائده دانش گرا هست مروی گفت آن فرسیده گفت تقوی را بود در پیشگاه اختیار شده آمد او لاین دو تئین آن اختیار محنت است اختیار ذلت آمد سوسین چارمین اش لب بهم بستن بود پنجمین اش بر گزیدن مرگ را
---	--

و عن النبي صلى الله عليه وسلم النجوى يحسن الاسرار والصدقة تحسن المال  
 و النجوى يحسن المال والصدقة تحسن الاسرار

احمد نخست ار رب العالمین بود او روشن کنی هرست و بود نور افروز دل ایمانیان عرصه هستی ز تاب اش نور بار از جناب خالق ارض و سما	از نبی آن سرور و نیاوین آن نخستین تابش مهر و بود پیشوا و سرور ربانیان مطلع نور خدای کردگار باد پاکیزه درودش دایما
---	---

گفت آن سرور که سرلوشی را نه	پاسدار را رها آید فراز
صدقه آمد مال را خود پاسدار	یعنی از زانش سبزه کردگار
محصر اعمال اخلاص عمل	کان بود بر صدق نیت مشتعل
محسن اقوال صدق و راستی	پاسدار گرفتند تا از کاستی
فکر را مشوره دارد و پاس	عقل را شور می کند محکم اساس

قال النبي عليه السلام ان في جميع المال خمسة اشياء العناء في جمعه والشغل من كونه  
باصلاحه والخوف من سالبه وسارقه واحتمال السهم البين لنفسه ومفارقة الصالحين  
من اجله وفي تفسيره خمسة اشياء سراحة النفس من طلبه والفرح لذاته ان  
واحد من سالبه وسارقه واكتساب اسم الكريم لنفسه ومصاحبة الصالحين لفرا

گفت آن سرور رسول مختشم	مصطفی آن سرور اهل کرم
باد از یزدان درودش بر روی	تا بود بر جا اساس آسمان
در فخر ایم کردن اموال و گنج	پنج چیز آمد نخستین بست رنج
باز مآذن و ایم از ذکر خدا	تا کنند اصلاح آن سرمایه را
بیم دزد و سالب و تاراج میان	مر تو نگر ای حسین آرد بجان
چارمین خوانده شدن اسم نجیل	بر غنی کش مال او بنود سبیل
چارمین از صالحان دو آمدن	از بی آن مال مهور آمدن
در پرتیوان کردن مال است پنج	راحت نفس است آرامش ز رنج

از پز ویش بر کناره آمدن	تاریخ از پماره و چاره آمدن
فرصت ذکر خدا و ندهان	سومین از روز و بودن در امان
نیز از تاراجی و غارتگرش	رسته بودن با همه آرام خوش
چاری خوانده شدن اسم کریم	در پیرایشان کردن این ز سر و سیم
پنجمین با صالحان نیک کار	بمنشین بودن بدل صبر و قرار

و عن سفیان الثوری رحمه الله علیه لا یجتمع فی هذا التمان لاحد مال الا و عند  
 خمس خصال طول الحمل و حرص غالب و شح شدید و قلة السرع و نسیان لآخره

ست از سفیان ثوری این مقال	گفت آن سر کرده ارباب حال
می نگردد و جمع فی هذا الزمان	یہیچ کس را مال از اہل جهان
لیک گردد اید بر و پنج از خصال	اولین طول اعل از جمع مال
آزمندی چیره گردد و بدیش	حرص گردد و مایہ آب و گل اش
بخل افزون کار او در ہم کند	بسته ز بنجیر فکر و غم کند
کا ہش بر نیز گاری چارمین	پنجمین نسیان ازان و نسیان

### لقائل الشعار

قائمی فرمود گفتاری چنین	رہنما شد سوی کردار گزین
یا مخاطب الدنیا الفسہ	ان لها فی کل یوم خیلہ
ای بدنیای دلی خاطب شده	سوی این تہجد بدل اغشہ

بیگان هر روز اورا ستودهریت  
 تستلح البعل وقد وطست  
 می شود مشکوحه او با شوی  
 ما اقبل الذنب الخطا مها  
 بهر قتل خواستار انش مدام  
 انی لمفترا وان البلاء  
 من فریب اش خورده در کاخ خودم  
 کهنگی در جسم من تاشب بار  
 اندک اندک می کند در من اثر  
 میخورد چون کهن این جسم را  
 نترودوا للموت نرا حافظه  
 نوشته از بهر مرگ خود بساز  
 می کند هر دم منادی این ندا  
 الرحیل ای خفته در خواب گران  
 خفتنت در خواب غفلت تا کجا  
 بنگر انیک کاروان بستند بار  
 واه زین غفلت که خود در کارما

هر زمان او هر یک را دلبریت  
 فی موضع اخر مندا بدلیلا  
 لیک بودش جای دیگر دیگری  
 لقتلهم قتیلا قتیلا  
 پیش می آید چنین غذا را نام  
 بعمل فی جسمی قلیلا قلیلا  
 غافلم آورد از نیک و بد هم  
 تا شوم فرسوده اش انجام کار  
 تا شود در کشتن من کارگر  
 تا شوم نه ان نیستی را ره گمار  
 نادی المنادی الرحیل الرحیل  
 کن مهباهر خود این برگ و ساز  
 الرحیل ای ساکن دار الفنا  
 چشم واکن پرست آمد زبان  
 خفتت نه مرده دیده کثا  
 در پس و در پیش هر یک مپار  
 بو العجب ترزان حیات تن گزاشت

هر زمان از روزگار ستن  
هم زمان رفتند و ما در غفلت ایم  
نیست عبرت از رحیل و ستان  
و او لیا خود چه در خوابیم ما  
هر زمان از مرگ خویشان و شمار  
ترا و راهی بهر عقبی ساز نیست  
خسته از بهر خودت چاره بساز  
راگان شد عمر در خواب بیهوش  
چیت این خفتن بخواب غرقی  
هم زمان رفتند و بنمودند راه  
لیک دیده همچو نادیده گئی  
باگر آن خوابی و گر چو خفته  
می نیای باز از حرص و هوس  
آن زمان بخوابسته زین خاکدان  
گوش دل بختاده بشنو پذیر  
راست می گویم که تو بے گوشه  
نیست این خلوت کنایش گاه تو

گاه و بزم گاه هشی آر و متین  
بهر دنیا سے دلی در حست ایم  
مسک ما هم سبیل و ستان  
راه بیداری نمی یابیم ما  
جای سرمه دیده مار اغبار  
بر ستوده کار چاره ساز نیست  
تا کجا خسپی بدین سان چشم باز  
اندکی مانده نمی یابے هنوز  
سرفرو بردن در آب غرقی  
بهر تو بختاده بکشد و ند راه  
بودشایات که فرسیده گئی  
آشکارا دیده چون نهفته  
بشنوی خود زود آواز چرس  
رخت بر بند می بر رفتن بیگان  
ای بن بس مهربان دلپذیر  
از خجالت منزوی در گوشه  
بهت بر خار و خشک این راه تو



خلوت تو آن زمان سودت دهد  
دل بینزدان دیده بر فرمان نهی  
هر کسی را با چو خود گیری دوست  
از هو سها پاس در دامن کنی  
خویش را بشمری کمتر از سیج  
کنور هر کار دانی آن خدا  
آن توانا نیرو و پروردگار  
زنده کردن رحمت او را نشان  
خویش را در کار دانی زبون  
و پرستاری کنی بخویش رنج  
تا ناشی این چنین فرسیدگار  
زانکه این خلوت همه زحمت بود  
دیده بکشا اهرمن اندر کین  
نفس انار باو شد سازوار  
می برد هر یک بتز ویر و دگر  
سوی مهلک تابفتی در بلا  
احذر از کار شیطان احذر

کت نشان از راه بهبودت دهد  
مهر هر کس اندرون جان نهی  
ساز آری هر چه از پرش نکوست  
نفس را یک سوز گفت من کنی  
در دلت نیاید ز کرداری بسیج  
کان ز لطف خود شده بستی کشا  
سبست در آیین زوهر کار و بار  
هست میراندن ز تاثیر توان  
هر زبان نیاید ترا از چند و چون  
رنج نابرده نه برداری تو گنج  
خویش را در رنج ببوده مرا  
دیده و دل را همه ظلمت بود  
دشمن جان و نیت آند بسین  
تا هم سازند بس دشوار کار  
می فرسبد دل بتصویری دگر  
هیچ که رسته نکردی از عنا  
نیز از طایفه شیطان دگر

از نیایش گاه خود از مصطفی	سر در عالم تیس الاثینیا
بر کشاده حجت پروردگار	رهنما سے مقبلان کردگار
احمد مرسل فروز دیده گهر	مقبل پروردگار دادگر
بر ستوده نام و فرخنده کنش	پاک داد و پاک گفتار و خوش
باد از فرگاه یزدانش زود	آفرین از کردگار راست بود
یاوری جوینده در طاعت کوش	تارست بنماید آن پاکیزه هوش
سوی یزدانت بر و بخواسته	کارت آرد و ده و گیسته راسته
توشه بر گیر از ستوده کا خوش	و از بهین اندیشه و گفتار خویش
رفتن بی توشه دشوار است کار	مان و مان توشه ز بهر خود یار
زهر و سگی زادمی گرد تباہ	اکن نکو کاری خود

عن جاتم الاصح انه قال الهجاء من الشيطان الا في خمس مواضع فانها من سنن رسول الله صلى الله عليه وسلم اطعام الصيفا اذ انزل و تعجز المبيت اذا مات و تنعيم البنت اذا بلغت و فضله الدين اذا وجب و التوبة من الذنب اذا فطر

گفت آن سرکرده اصل هم	عارف مشهور آن حاکم اصم
عجالت از شیطان ولی و پنج جا	نیک آمد و از طریق مصطفی
اولین اطعام بهمان نود تر	کان تراد خانه آید از سفر
سرعت تجنیز میت دویم اش	عجالت تزویج و خنر سویم اش

<p>عقد با شوهر ببندد و زودتر چون شود واجب همان درکنش چون با فراط آردت کار تباہ</p>	<p>بنت چون بالغ شود او را پدر چاچی باشد او اسے دین کس پنجمین حق توبہ کردن از گناہ</p>
<p>وقال محمد بن النضر بن شقی ابلیس نجسة اشياء لم يقرب الله اليها ولم يعلم نفسه ولم يعلم على التوبة وقضى من رحمة الله وسعاده من نجسة اشياء اقرب الله اليها ولم يعلم عليه ولا علم نفسه واسرع في التوبة ولم يقضى من رحمة الله</p>	
<p>عارفان راشد کفیل حسن حال پنج چیز ابلیس را کرده شقی تا بشیانی اش از کار تباہ قصد بر توبہ نیارستن گماشت یا س او از رحمت هستی خدا خود کشیده سوی بد بختی بزر داشتن امید بخشش بر زبان رحمت او تو ام آمد با خضوع توبہ بزر رفت اش خداوند عزیز منفعل گردیدن از کار تباہ زود کرده توبہ از کارش چنین</p>	<p>از محمد ابن دورک این مقال گفت آن یزدان شناس المعی معترف ناگشتن او از گناہ نفس خود را از علامت باز داشت پنجمین کز رحمت اش کرده جدا یا س از رحمت شقاوت آورد بایدت از کرد کار هر بیان تا مرا و را مہر جنب انخسوع لیک آدم شد سبب از پنج چیز اولین اقرار کردن گناہ نفس خود را شد نکو ہشگرمین</p>

<p> یاس نابودش چو از غنوخدا  بر فراز تو بهیر دشت از گناه  از ندامت چون بهیاد اشکبار  مهربان ایزد که دارا جهان است  باسعادت کرد و بازش برگزید  هر که اسیدش بلطف ایزد است  رحمت نیز دانی اشکبار  وارمانیدش از ان کار تباه  آبرویش داد آن آمرزگار  آشکاراوان و بنیان جهان است  بر فرازی کارش از پستی کشید  از نرنندی دور ورسته از بدست </p>	<p> یاس نابودش چو از غنوخدا  بر فراز تو بهیر دشت از گناه  از ندامت چون بهیاد اشکبار  مهربان ایزد که دارا جهان است  باسعادت کرد و بازش برگزید  هر که اسیدش بلطف ایزد است </p>
--	--

وعن شقیق البلخی رحمه الله انه قال علیکم بخمس خصال فاعملوها اعبدا لله بقدر  
حاجتکم الیه وخذوا من الدنیا بقدر عمرکم فیها واذنبوا لله بقدر طاقتکم علی عذابه  
وتزودوا فی الدنیا بقدر مکنتکم فی القبر واعملوا للجنة بقدر ما تريدون فیها القام

<p> از شقیق آن کو بلخ بودش تمام  هست این گفتار دانش شما  پنج خصلت را بسازید التزام  اولین نیز دانی پستاری کنید  ساز و آرا جابت خود سوی او  یعنی افزون تر بیایدش نماز  دوم از دنیا بقدر عمر خویش  چون زمان عمرتان معهود نیست  عارف نیز دانی ستا و نیکی نام  گفت ان دانای اسرار خدا  بهر خود در کار بندیدش تمام  در نیایش و بسویش آوریید  هر چه پرو دارید آن را آرزو  ز آنکه حاجات شما آمد داز  هر چه میخواهید خود گیرید پیش  ز نیست را انداز خود محدود نیست </p>	<p> از شقیق آن کو بلخ بودش تمام  هست این گفتار دانش شما  پنج خصلت را بسازید التزام  اولین نیز دانی پستاری کنید  ساز و آرا جابت خود سوی او  یعنی افزون تر بیایدش نماز  دوم از دنیا بقدر عمر خویش  چون زمان عمرتان معهود نیست </p>
---	--

مرگ در پادشاه و هم پادشاه

مرگ هر سو می خوراد هر زمان  
ناگهان گیر در وان مسابزون  
جنبشی در مانساند زینهار  
فی المثل همچو حباب استیم ما  
چون ز ما بیرون رود بانفس  
زیستن از ما شود خودی نشان  
پس فروماند لب از گفتار ما  
دل ز دریا بش همه ماند زبون  
توده خاک که نماند جسم ما  
رنخت بر بند و ز ما پندار ما  
کن مکن و این طعنه ظاهری  
بایدت امروز را چاره نمود  
هست و بود این جیب ان پیکری  
چون نباشد زیستن را اعتبار  
پس فزون جوی بکن از دل بلیه  
جستن روزی امروزه لبست

مرگ در راه خراش لب ندید

کس نداند که فرو آید نهان  
جسم ما را می کشد خاک ز گور  
پس بناچار یی چنان سازیم کار  
پیکر آلی بر آب استیم ما  
باز مساند از نو کردن جرس  
مرگ را هر کس بباید عیان  
دست بسته گرد و از کردار ما  
کم جدا کردن نیایم از فزون  
بر زمین افتاده همچو نقش پا  
خاموشی گرد و همه گفتار ما  
رفته یک سویه ز ما خود بگری  
زان که خود هرزه بود چون زین فزون  
نقش بر آبی و کم زان بگری  
تا کنی اندازة آن کار و بار  
بر دراز می کشش این سلسله  
از ضرورت بیش جویان ناکست

سومین لغت را از ان بزدان سا  
گفت هرگز بد کار ناصواب  
چون عقوبت می کنند آن را اگر  
گرمی نرسید از تغذیب او  
گر غذا لبش را توانش بنگرید  
ورنه از عصیان بدوری شود  
توشه سامان کنید از کار نیک  
تا بمقداری کزین کهنه جهان  
چون بود بیشده هنگام درنگ  
توشه افزوده باید بهر تان  
مرد بی توشه بمرگ اید زبون  
بهر جنت کرده باید کارها  
جنت الماواست چون دارا خلوت  
تا بمقداری که نخواهید از قیام

هست سوی زمین و دامن رسا  
گر بخود یا بید یا رای عذاب  
ساز و از هر گناه ز شسته تر  
پس ز عصبانش چرا تابید و  
هر چه میخواست اید در کار آورید  
تا توانید از گنه یک سو روید  
در فرو دین خانه از کردار نیک  
گور باشد باشگاه بهر تان  
در چنین جای همه تار یک تنگ  
تا شود کافی با فزوده تان  
سیما تنهاست یاری درون  
از عبادت بس گزین کردارها  
بهر آن باید ز نیکیها فزود  
با سر و دل دران دار السلام

وقال عمر رضي الله عنه سريت جميع الاخوان فلم امر خيلا افضل من حفظ اللسان  
وسريت جميع اللباس فلم امر لباسا افضل من الوزع وسريت جميع المال فلم امر قالا افضل  
من القناعة وسريت جميع البر فلم امر افضل من النجاسة وسريت جميع الاطعمة فلم امر طاعة الله من القبر

از عمر آن داد پرور راست کار  
گفت آن فزانه والا نشان  
لیک افضل از همه حفظ اللسان  
دیده ام اندر جهان پیرایه با  
لیک افضل از همه تقوی لباس  
جامه پیریز گاری بس خوش است  
پاس دارد از همه بیم و گزند  
دیده ام از بس گزین سرمایه با  
از قناعت نیست افضل هیچ مال  
هر غنی را مال حرص افزا بود  
از قناعت حرص گردد ناپدید  
نیکی و خوبی همه اندر جهان  
از نصیحت نیست خوبی خوشتر  
نیک اندیشی برای هر کس  
نیک اندیشان سر امر بخیر داند  
وان نکو خواهی که از بهر خداست  
نیک اندیش است آن مرد خدا

هست کفاری بدالش باو کار  
من بدیدم در جهان بس دوست  
کان نکند ارنده از بیم زیان  
با همه آرایش خوبه گرا  
آنکه دارد پاس از هر القباس  
اهل معنی را لباسی دلکش است  
جان ز عریانی نمی آرد نرزد  
هر چه باشد مرغش را مایه تا  
کان بود سرمایه بهر حسن حال  
از فروزون جوی بهر درد کند  
مرد قانع را کس آزی ندید  
من بدیدم آشکارا و نهان  
کان بود خود سوی خوبی پلهر  
درد و گیتی سود می بارد بے  
زشته اندیشان بهر دام و داند  
اهل ایمان را به نیکی رهنماست  
کان بود سوی خدایش رهنما

نیک اندیشد که دیگر بچو او  
 هر یک یزدان پرستای کند  
 تا خدا سے داد گر آن بنده را  
 بخشش حور و قصور و خواسته  
 شادمانه اندران کاغ بلبند  
 و پیام بس خورد و بینای فزون  
 با مزه تر هست زین جمله طعام  
 صبر از هر خوردلی بالذت است  
 هست در کام خرد لبش بار  
 صبر لذت نیارد کس گفت

پیر خود سازد همه کار نکو  
 چون گند آید از وزاری کند  
 سوی جنت آر و ارامش گرا  
 و آن فر ازین نعمت آراسته  
 جاودان جاوید ماند از بند  
 هر چه باشد خوبی و لذت منون  
 خوردنی خوب کش صبر نام  
 کان سرور افزا کفیل عزت است  
 در زمانه این طعام خوش گوار  
 و رگوید کس نمی یار دشت

وعن بعض الحكماء انه قال الزهد خمس خصال الثقة بالله والتبرئ عن الخلق

في العمل واحتمال الظلم والقناعة بما في اليد

هست گفتاری ز فرزانه یار  
 مصلحت زهد را آمد نشان  
 اولین بر پاک یزدان اعتماد  
 بعد از آن اخلاص و دور از نیاز  
 چارمین قانع شدن بر هر چه هست

گفت آن گوینده فرخ خاد  
 بر کشایم هر یک را زان بیان  
 دومین دوری گزیدن از عباد  
 احتمال ظلم از اهل حفا  
 هر چه از سرمایه بیداری بدست



و عن بعض القباد انه قال في المناجاة الهی قول اولی غفر لی وحبب الی دنیا اهلک فی  
والشیطان اضلنی والنفس الامارة بالسوء من الحق منعنی وقرین السوء علی العصیة  
احاطنی فاعثنی یا غیاث المستغیثین فان لم تجننی فمن ذی الذی یرحمنی غیرک

<p>گوهر معنی نگر فرخنده سفت از فریب اش گشته ام بن ناشیب از بلا کش جان من آمد بدرد سیکند اضلال او کارم تباه باز می دارد که مانم زو جبار سوی عصیان تو ای بستی خدا ای معین ام یاور این کار شو تا شود آسان همه در یک نفس وز نگردی یا و میس کار من جز تو کس را منم ندانم کردگار کافل و بیمار ساز من بس است جز تو نبود کس خدا و مهربان در نیایش سرخاک افکنندگان</p>	<p>عابدی اندر مناجات اش گفت ای خدا بطول امل دادم فریب حب دنیا می دانی ام نیست کرد میکنند گمراه شیطانم ز راه نفس اماره بسوء از حق مرا بمنشین بد معین و منبها ای غیاث المستغیث ام یار شو سخت جبر اتم بفسادم بر سر اگر نه رحم آری بحال ز این کس بمن رحمی نباشد زینهار رحم تو بنده نواز من بس است جز تو نبود مهربان ای مهربان بنده پرور جسم کن برندگان</p>
---	--

قال البقی علیه السلام سیئلی علی امتی زکات یجبتون الخمس وینون الخمس بحسب التی

يَسُونُ الْخَيْرَ يَحِبُّونَ الْحَيَاةَ وَيَسُونُ لِلْمَوْتِ وَيَحِبُّونَ الْقَصُوفَ وَيَسُونُ الْقُبُورَ وَيَحِبُّونَ الْمَالَ  
وَيَسُونُ الْحَسَبَ وَيَحِبُّونَ الْخَلْقَ وَيَسُونُ الْخَالِقَ

گفت فخر اصطفای ختم رسل  
بر روان پاک او آید سرود  
امت من زود بیند آن زمان  
دوست دارند آن همه شیخ و چمن  
دوست دارند این فرد و خاندان  
دوست دارند این حیات مستعار  
یاد دارند این همه کلخ و قصور  
دوستدار مال و سرمایه شوند  
ورول شان پنج نیاید از حساب  
مردمان را دوستدارند دل شوند  
یاد نیز دانی بدل نیاید هیچ  
یعنی از یزدان که گیتی را خداست  
اندک از غفلت نمی باید بدل  
ذکر او کن جاودان و در زبان  
و اگرش در قدسیان مذکور شد

سوی یزدان مادی حسن رسل  
از خداوند جهان نیکو درود  
روزگار سے کان همه بار دنیا  
و پنج دیگر را فدا نموشند نیز  
یاد نیارند عاقبت گشاده را  
یاد مرگ از خاطر شان بکنار  
پنج که نیارند در دل یاد گوار  
جز حدیث مال دیگر نشنوند  
پیر سجوی سخت در پویم احساب  
لیک از خالق همه غافل شوند  
متلا مانده بجای هیچ هیچ  
هر چه درستی بود زور و نداشت  
جاودان مالی بذکرش مستغفل  
فکر در صنع اش بدانی حرز جان  
عابدش بر آسمان مشهود شد

تمام او آمد بجایهش نوش بار  
هر که لذت یافت شیرین کام شد  
هر که سر بر خاک سودش از نیاز  
سرفرازانش سروشی پیکر اند  
پر تویی ز او هر که را در جان فتا  
خا و ر صد مهر شد جان و دلش  
بست شهیدان شهید ذات پاک او  
پدیرک الالبصار از طمش مثال  
در همه زخشنده خورشید کمال  
هستی اش بایسته بود در انشان  
لم یلد تقدیس او را ترجمان  
خالق افزا و پرستی ست او  
در خدایتی نیست کس انبلا او  
از درش دورند بس فرزانگان  
هر که او را دید خود را نیست دید  
پیکری دیده نیار و دیدش  
ای خدای داور هستی نواز

علم یابد او سر اسر خوشگوار  
هر که شد غافل از ان ناکام شد  
از فرازی آمدش بس برگ سنا  
تا بش اندوزان درخشان گوهر اند  
تا بشی در خانه ایمان فساد  
مطلع انوار شد آب و گلش  
عقل اول عاجز از ادراک او  
لیک ادراک بصیر انجبال  
بر گردانه از بزوغ و از زوال  
پاک از کیف و کم و وضع و مکان  
لم یکن له کفوات اسم بیان  
داور هستی ده هستی ست او  
بر کشا ده نیست بر کس از او  
خود به نزدیکی از دلیوانگان  
چشم سر اسوی او خود نیست دید  
جز دران روزی که افتد کشمکش  
ای همه افزای هستی نواز

از خودی خود روانم پاک کن  
تا همه بخود بسویت سنگرم  
هر که را بنیم ترا بیستم از ان  
هر چه پیش آید همه دامنم ز تو  
خوب و زشت و نیک و بد دامنم بی  
ذات تو آمد همه دریا گرفت  
غرق گردانم در ان دریا نور  
تا چو قطره اندران دریا شوم  
تا خودم از بخودم پا خود نیم  
از خودی بیرون شوم با خود شوم

از غبار این دامنم پاک کن  
بی حجاب دیده رویت بنگرم  
صورت معنی از ان صورت عیان  
نقش هر یک بر همه خوانم ز تو  
فرق ناکرده فزون از اندلی  
هر حجاب صنع تو موجی شگرف  
ای که ذات تست زخشان تیر زده  
بنت گردیده سراسر لاشوم  
بی نوا هستم همه خالی نیم  
ای خدا بخود دکنم تا خود شوم

وقال یحیی بن معاذ الرانری رحمه الله فی المناجاة الہی لا یطیب اللیل الا بجملة  
ولا یطیب النہار الا بطاعات ولا تطیب الدنیا الا بذکرک ولا تطیب الاخرة الا بترک

گفت یحیی بن معاذ باخشد  
در مناجاتش که ای هستی خدا  
بی مناجات تو خوش نیاید شیم  
بی پرستاری تو ای کردگار  
خوش نمی آید امر این خاکدان

کش ز درگاه خدا رحمت سزد  
ای ستوده داور هستی نا  
بی مناجات تو در تاب و تبسم  
خوش نیاید بر دم طول نهار  
تا نیاید ذکر تو اندر میان

خوش نیاید آخرت بی ذکر تو	طیب آن سکن بود از فکر تو
جز بدیدار تو صفت ناخوش است	اگر چه بتناش سر اسر و دلکش است

### باب السداسی

قال النبي صلى الله عليه وسلم ستة أشياء هن غريبة في ستة مواضع المسجد  
 فيما بين قوم لا يصلون فيه والمضع غريب في منزل قوم لا يقرؤن فيه والقرآن  
 غريب في جوف الفاسق والمرأة المسلمة الصالحة غريبة في بدار رجل ظالم سعى الخلق  
 والرجل المسلم الصالح غريب في دار امرأة سرديّة سية الخلق والعالم غريب بين قوم  
 لا يسمعون اليه ثم قال النبي عليه السلام لو أن الله تعالى لا ينظر إليهم يوم القيامة نظر الرحمة

گفت آن پنهان نیکو خاد	سر و پیغمبران پاک زاد
باد نبردانی در و دوش جاودان	تا بود در گردش این دوزخان
گفت شش چیز است دیش جاریب	مبتدا و رغبت اس جان کیتب
کس با کرامش نمی آید پیش	چون غریبی کو گزارد ملک خویش
ناشناس کس نمی پرسد از آن	زان که افتاد و بملک دیگران
در میان بی نمازان مسجدی	آن نیایش جا سزیده عبیدی
متصف اندر خانه قومی کزان	کس نخواند این کلام آسمان
سوم آن قرآن که فاسق یاد کرد	زهد و تقوی سر بسری یاد کرد
چارمین آن زن که باشد راست کار	مسدود دست مرد غیلم بار

<p> ناخسته گفت مرد بد سیر  پنجین مرد خسته راست گیر  آن زن بد خلق و بس نامازوار  آن زن با سر کشتی و بال نشوز  پس ششم آن عالم دانش خیزه  نشو نداین مردمان گفتار او  پس هفتم بوده است فخر اصطفای  سوی این مردم دران وز شمار  شمارد با چشم رحمت روی شان </p>	<p> آن ستم کرد از تاریک اثر کبر  کان بود در دست زن بچو سیر  شش نباشد راستی در کار و بار  در همه زشتی لبه آورده و ز  مبتلا افتاده در حبایل گمراه  و دیده نکشاده سوی کردار او  محمدر نور افروز چرخ اجتناب  ننگرد دارای گیسو کردگار  روز محشر داو رکون و مکان </p>
--	---

قال النبي صلى الله عليه وسلم ستة لعنتهم ولعنهم الله تعالى وكل نبي مجاب الدعوة  
الزاهد في كتاب الله تعالى والمكذب بقدر الله تعالى والمتسلط بالجهنم ليعر من اخلا  
ويزال من اعزته الله والمستحل لحرم الله تعالى والمستحل من عسرته ما حرم الله تعالى  
لستني فان الله لا ينظر اليهم يوم القيامة نظر الرحمة

<p> گفت سالار رسل آن پاک دین  شش گروه ستند از این جهان  نیز لعنت میکند پروردگار  نیز بر پنجین پاکش گمرا </p>	<p> آن گزیده رحمته للعالمین  می کنم لعنت بر اینان جاودان  بر چنین بدگوهران تیره کار  کش و عا آمد مجاب از اصطفای </p>
--	--

اولین افزون کن اندر کتاب  
دومین هر کس که تقدیر خدا  
سومین آن چیره دست سروری  
آنکه بازو خودش داور شده  
تا کند اکر ام با عز و وقار  
خوار و رسوا آورد آن ناسزا  
چهارمین آن مستحل ناکار  
خانه کعبه که بوده است آن حرم  
عزت اش کا بد بکار روا  
و دیگر آنچه عزت اش کا بد کند  
پنجمین آن مستحل ناسزا  
یعنی انسک دما اهل بیت  
تارک سنت ششمین ناکار  
روز محشر ننگ درستی خدا

آن کتاب آسمان فصل خطاب  
می کند تکذیب و انکار و ابا  
دور افتاده زیزدان داوری  
بی رضای مؤمنین سرور شده  
هر که اوستی خدا کرده است خوا  
هر که عزت دهد گیسو خدا  
در حسرت حضرت پروردگار  
نزد ارباب صنایع محرم  
همچو شرب باوه و کار زنا  
و چنین جا هر چه خود خواهد کند  
آنچه با آل نبی نبود سزا  
رنج و آزار و حقا اهل بیت  
سور و تفرین یزدان جاودان  
سوی این تیره دلان ناسزا

قال ابو بکر الصديق رضي الله عنه ات ابلis قائم امالك والنفس عن يمينك  
والهوى عن يسارك والدنيا عن خلفك ولا عشاء عن حولك والجماع فوقك  
بالقلا لا بالمكان فلا بليس لعنة الله يلعوك الى ترك الدين والنفس يلعوك

الى الحمية والهوى يدعوك الى الشهوة والدنيا تدعوك الى اختيارها على الآخرة  
 والاعضاء تدعوك الى الذنوب التجارب تدعوك الى الجنة والمغفرة قال الله تعالى والله  
 يدعوا الى الجنة والمغفرة فمن اجاب بليلس ذهب عنه الدين ومن اجاب بالنفس ذهب  
 الروح ومن اجاب الهوى ذهب عنه العقل ومن اجاب الدنيا ذهب عنه الآخرة ومن  
 اجاب الاعضاء ذهب عنه الجنة ومن اجاب الله تعالى ذهب عنه الشيا والجميع اخبر

<p>                         گفت صدیق آن نصیحتی راستی                          باد از و راضی خداوند جهان                          پیش تو استاده ابلیس لعین                          خواهش نفس تو از سوی بسیار                          اگر تو قایم همه اعضائی تو                          بر فرازی داور هر دو جهان                          او بقدرت هست بر افرازا                          هر زمان شیطان همین خواند ترا                          نفس تو خواند همه سوی گناه                          سوی شهوت خواندت هر دم ترا                          خواندت دنیا بسوی خود بزمین                          خواندت اعضائی تو سوی فتنه                     </p>	<p>                         دور از راه بکے و کاستے                          تا بود زیر فلک این خاکدان                          نفس اماره، علم نسوی سین                          و از پس تو این جهان بیدار                          هر یکے سوی گنہ آورده رو                          کش بود جبروت و لا اله الا                          و از فراز و پست پاک آمد خدا                          تا کنی دین خداوندی را                          در نظر آر آیدت کار تباه                          تا شوی سرکش ز فرمان خدا                          تا گزین دانی اش از روز پسین                          تا شوی عاصی ز علم الغیب                     </p>
---	--



سوی غفران و جهان خواند خدا	تا شوی از رحمت اش بهره ریا
پاک یزدان گفت در فصل الخطاب	آن مقدس نامه قدسی کتاب
مهربان ایند سوی باغ جهان	هم سوی آفرش خود جاودان
هر کسی را هست خواننده مدام	سوی رحمت هم سوی والسلام
هر که شد ابلیس را فرمان پذیر	دین زدستش میروند و ناگزیر
هر که نفس خویش را فرمان برد	کی زدست او سلامت جان برد
خود روان او بهیروز زمان	باز ماند در عذاب جاودان
هر که شد فرمان بر حرص و هوا	عقل و دریابش از و ماند جدا
هر که اوفردان بر اعضا بود	را نماند جنت زدستش میرو
هر که اوفردان برستی خداست	او ز هر شتی و ناخوبی جداست
بهره ورگردد و ز خیرات جهان	با سعادت زنده ماند جاودان

وَقَالَ عُمَرُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى كَتَمَ سِتْرَهُ فِي سِتْرِ كِتَمِ الْقُرْآنِ وَالْفَالِقَةِ وَكَتَمَ الْغَضَبِ فِي الْعَصِيَةِ وَكَتَمَ اسْمَهُ الْأَعْظَمَ فِي الْقُرْآنِ وَكَتَمَ لَيْلَةَ الْقَدْرِ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ  
كَتَمَ الصَّلَاةَ الْوَسْطَى فِي الصَّلَاةِ وَكَتَمَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِي الْأَيَّامِ

از عمر آن سرور بادین و داد	داد گستره داور فرسخ نهاد
باد و بارش رضای کردگار	تا بود بر پاهای پیمان بیدار
گفت آن نامه وی در مصطفی	داد گستره مشهور با صدق و صفا

شش هفته و شش آن هستی خدا داشته از حکمت خود پاک رب اسمه الا عظم نهفت در کتاب لبلة القدر است اندر استبار الصلوة الوسطی از قدسی کلام روز رستاخیز آن یوم الحزرا	در عبادت کرد نهفت رضا در نور و مصیبت پنهان غضب آنکه قرآن است و هم فصل خطاب ماه روزه هست آنرا پرده دار هست در صلوات نهفته مدام کرد در ایام پنهان شش خدا
--	---

وقال عثمان رضي الله تعالى عنهما ان المؤمن في ستة الواع من ان خوف احداها من قبل الله  
ان ياخذ منه الايمان والثاني من قبل الحفظ ان يكتبوا عليه ما يفتضح يوم القيامة  
والثالث من قبل الشيطان ان يبطل عمله والرابع من قبل ملك الموت ان ياخذها في  
غفلة بغته والخامس من قبل الدنيا ان يفترها ويشغله عن الآخرة  
السادس من قبل الهم والعيال ان يشتغلهم فيشغلوا عن ذكر الله

است از عثمان فرخنده گهر گفت آن پاکیزه گفت رستگار آن یکمی ترسد از خوف خدا آن دوم از فرق ترسندگان و آن سوم ز ابلیس ترسان جاودا و آن چهارم از فرشته پنهان	باد از و راضی خدا و او گهر اهل ایمان اند شش کان ترسگار تا تخمیر دین از و هستی نما از کرام کاتبین بیمه جان تا نسا ز و گرده او را گان آنکه می گیر و ز مردم جان پاک
---	---

<p>تا نگیرد جان او را تا که بان  چشم آن ترسند از ویادون  و آن ششم ترسند ز اهل و عیال  شغل اینان غافل آرد از خدا</p>	<p>قدرتش بر تو به نباید آن زمان  تا فریب اش خورده نیاید و زبون  تا باینها نافرمانی داشتغال  آن خدا با عظمت و با کبریا</p>
<p>وعن علی رضی الله تعالی عنه انه قال من جمع ستة خصال لم يدع الجنة مطلباً ولا  عن النکمره را آنکه از آنکه عرف الله تعالی فاطمعه و عرف الشیطان فعباده و عرف  الاجنه فطلبها و عرف الدنيا ففهمها و عرف الحق فاتبعه و عرف الباطل فاجتنب</p>	
<p>از علی آن سرور خیر کشا  با و دارا سے جهان را منی از  گفت آن میزدان شناس را کین  هر که گرد آرد بخود این شش خصال  بیم و وزخ از دلش بکشد بود  اولین آنکس که شدیدزدان شناس  دویمین هر کس که شیطان را شناس  سومین شناسخت چون در اینجا  چهارمین دنیا می دون شناسخت  پنجم آن آگه شده از راستی</p>	<p>در ولایت افتخار اولیا  تا زبان را مایه باشد گفتگو  از لبش بکشد و گشت گزین  او بود نیکو روش فرزند حال  نی گهی خواهند مینو بود  سرفرازانش نهاده با سپاس  بر خلاف خواهش او کار ساخت  شد بسوی آخرت خواهشگرا  دل ز مهرش سر بر برداخت  پیشروش آمد لعبید از کاستی</p>

آن ششم داننده باطل ز راست	بر کناره آمده از راه کاست
بر که این شش خصلت آید و عیان	او بارشش سبب از جاودان
جنت عدن است اورا خواستار	از جهنم آفت اش نیاید بکار
عاقبتی اورا ز دار انخلد نیست	از جهنم دورشش جستن چیست
ز آنکه اورا با جهنم کار نیست	در ره او از گزند می خانیت

وقال ایضا النعم ستمه اشیا السلام والقرآن وتمجید سول الله صلی الله علیه وسلم  
والعافیة والستر والغنی عن الناس

نیز فرموده علی مرتضی	بو تراب و بواحسن شیر خدا
گفت شش نعمت بود اندر جهان	راستان را از سعادت هانشان
اولش اسلام باشد آشکار	دویمین قدران کلام کردگار
سومین ختم نبوت را نشان	احمد مرسل سرفراز جهان
آفتاب آسمان بخردے	آن نهان دریاب را ز سرمدے
علت پیدایے این هست و بود	آن نخستین تابش مهر وجود
آن به پیدایے کش اسرار	گفته او نازش گفتار با
آن ستوده سرور و الا چشم	وان گزیده داور سرخ شیم
مهیبط جبریل خاک خانه اش	مورد وحی خدا کاشانه اش
مطلع نور هدایت پیکر شش	مطلع صد مہر ایمان گوهرش

آنکه خواندش بزرگ هستی خدا  
برفرانین چرخ پیروانش بخواند  
از خدای پاک گفتاری شنید  
نی زبان پیکری سپهر گرش  
خود زبان قدرتش برمی سرود  
آن محمد مصطفی ختم رسل  
مخزن اسرار غیبی سینه اش  
آنکه از تاریکی شرک و جحود  
مهر تابان بود آن روشن گهر  
سود و ده آدم از نور روشن شده  
گفتگویش گوهر درج صفا  
آن نخستین جنبش بحر شهود  
گذشت قدوسیان گفتار او  
از زبان پاک او قدسی کلام  
با خداوند جهان گفتگو  
باد دایم از خدای هست و بود  
چارمین اش عافیت از هر بلا

پای او مرفردان را فرق سا  
بهر اکرام اش بسی گفتار اند  
گفته کان بے نوا آمد پدید  
نی لب گفتار پدید آورش  
از خداوند جهان بایسته بود  
یادی هر کس سوی خیر السبل  
معدن سریش آن گنجینه اش  
بسته چشمان را برون سو نمود  
روشنی صدق زو شد جلوه گهر  
از قدوس خاکدان گلشن شد  
گوهرش بحر محیط استغفار  
موج اول ز دریای وجود  
مطلب روحانیان دیدار او  
از خدا سوی خیر و یاپام  
بسته یزدان همه یکشاد او  
بر روان پاک او قدسی درود  
پنجمین ستر ذنوب و عیبها

آن ششم نعمت ازین شش گانه میگوید  
ابی نیاززی و غنا ز ابراهیم

و عن یحیی بن معاذ الرازی رحمه الله العلم دلیل العمل والفهم دعاء العلم والعقل قایلان  
و الهوی مرکب للذنوب و المال دام المتکبرین و الدنيا سوق الاخرة

هست از یحیی معاذ رازدان  
گفت ان فرزانة العلم و دلیل  
گفت الفهم دعاء العلم و عقل  
خواهش شش است مرکوب ذنوب  
از پی متکبران آمدند و ا  
این فرودین خانه بهر آخرت  
از روانستان که بود آن جای ما  
بر و بشهره بهر سود  
فطرت اصلی ما آن راست داد  
تا بدین تقدی که خود از آن هست  
جنس طاعت را خریداری کنیم  
تا ندزد و مایه حسن عمل  
چون بدست آریم آن کالای خویش  
در روانستان چو کشتایم بار

رازی رازنهان را ترجمان  
للعمل یعنی عبادت را کفیل  
قا تذنیکی است بهر اهل فضل  
راکب اش را می برد و سوی عیوب  
مال و سرمایه درین کهنه سرا  
هست بازاری و نقدش معرفت  
خود رسیدیم اندرین جهان سرا  
با گزین سرمایه آید و رود  
بهر آن مارا بار زانش بداد  
و ان مهین بخشیده هستی خداست  
در تجارت نیک هست یاری نسیم  
سارق مشهور شیطان غل  
با فرون سرمایه و گیریم پیش  
با کمال نفس و با خوبی کار

ان سببین دوستی و سبب برادریم  
 شادمان آیم از دیدارشان  
 آن گزیده مهربانان راست کار  
 چون غریبی کان بدین زادگاه  
 دوستان از دیدنش شادان شوند  
 و زوشتیطان گردزد و نقد ما  
 صفت یار است این کهنه خالکان  
 سود آن مرتاجب و شیار را  
 خود زبان منداست آنا پاک مرد  
 سود و هر جا خودش نقدی که داشت  
 چون به پرسندش از آن نقدگران  
 جز بگریه ناکشاید دیده اش  
 باش بیدار اسه خردمند گزین  
 تا توانی نقد خود یا خود بدار  
 نقد ایمان تر اغارت گریست

با سر و شان سپهری بر خوریم  
 کامران از خوبی کردارشان  
 مهر گستردن بسیارند آشکار  
 بگذرد عمر و باز آید ز راه  
 همچو گلشن از نیل تشنگند  
 در زبان افسیم و خیران مبتلا  
 سود بردار دیکه دیگر زبان  
 کان به شیار ی گزارد کار را  
 کان بغفلت نقد خود میر باو کرد  
 خود بخود دیکه دشمن گذاشت  
 نبودش اندوه از گفتن زبان  
 آه بار و سینه رنجیده اش  
 سخت تو آمد سعادت بنشین  
 در کمین بوده است در و تیره کار  
 سرقه و بغض اش همه در گوهر است

قال ابو نضر جهمر است خصال قدام جميع الدنيا الطعام المری وآلود الصالح والنزوة

الموافقة والكلام المحكم وكال العقل وصحة البدن

گفت آن فخر زاده بوزر جبر	کش بدانای و دانا بود مهر
با همه دنیا معا دل شش عیان	حسن و خوبی اش بود اندر جهان
زان نخستین خود فی خوشگوار	کش بود در عسده صالح گزار
دویمین بخواب نیک و سازوار	سویمین پورگزیده نیک کار
چارمین گفتار از بس استوار	پنجمین اش عقل کامل آشکار
زان ششم پس تندرستی بک	قوت روح و توانا کن تن

وعن الحسن البصري رحمه الله لو كان ابدال الخسف لا ترضى وما فيها ولو كان الصالحون  
لهلك الطالحون ولو كان العلماء لفساد الناس كلهم كالبحايم ولو كان السلطان كاهلك نجفهم  
لغضبوا ولو كان الحقا لخرت الدنيا ولو كان التبع لا تنك كل شيء

از حسن بصری آن والا شکوه	آن ستوده عارف یزدان بزوه
رحمت یزدان کنیسل کار او	آفرینگر گفت و انش بار او
گفت آن والا خرد گفت سزا	سوی خوبی و بهی شد سزا
فرق ابدال گر خود نیستی	این زمین بر آب کی خود ایستی
خسف می شد این زمین و اهل آن	درومی میگشت از دیده هلاک
فرق ابدال مقبولان حق	در عبادت برده از نیکان حق
چون یک میزد و گرا آید بجا	تا قیامت این کشش ماندر سا
فرق معدود این با گوهران	تا ظهور حشده نپزیرد کران



گبر گیتی نیستند سے صاحبان  
گدنی بودند از باب معلوم  
مردمان بچو بسایم می شدند  
گبر نبودے بادشاہ وادگر  
مہیکے را دیگری کشتے بزور  
قوت شہوے ہرین انگنتے  
نیستندے احمقان گرد بہرہاں  
ہست آبادی گیتے از فضول  
بازی و ہرزہ دہر بے سود کار  
ہم فزون جوئی و شغل ابن جہان  
شاغل دنیا نباشد باخرد  
مرد با اندیشہ و روشن بر وان  
لیکے عز و نارسا در کار خویش  
جاودان در کار دنیا مشغول  
مقصد اقصی شمار و کار آن  
ہرزہ و بے سود را داند ہنر  
لیں بود آبادی گیتے ازین

خود مبر وندی سراسر طامحان  
دانشومندان اصحاب فہوم  
جاودان در دشت بایم میشند  
ریختندے خونہا با ہمدگر  
ہر یکے میشد بدین سان خاک گور  
قوت غضبی بسا خون ریختے  
میشدے ویرانی گیتی عیان  
ہر کنارا ند از فضول اعلیٰ عقول  
روفق گیتی است زمینہا اشکار  
کار و بارش را نوی آر و عیان  
شغل پستے کی بلند ان راسد  
کی دالش بند و بہیرہ خاک دان  
شغل دنیا ی دلی گیر دہ پیش  
مبتلا ماند بدان ہر بستہ دل  
ہر خود آسان بشہر و دشوار آن  
ہرزہ کاری خودش خواند ہنر  
مرد احمق رونق گیتے چنین

در هوا خود نیستی بر	گنده و بد بوشدستی چیز پاک
<p>وعن بعض الحكماء انه قال من بيع من نزلته ومن لم ينش قد صله على النبي  قلبه من الحرام والشبهة ما عن الخلق لم ينج من الطبع ومن لم يكن حافظاً  على عمله لم ينج من السرايين بالله على احتراص قلبه لم ينج من الحسد ومن انظر  إلى ما وعمل لم ينج من العجب</p>	

آن یکے فرزانه دا	ایچنین گشتار وانش کرویاد
گفت هر کس کان	از زبان لغزیدن اش نبود رما
هر که نبود در زمان	زانکه خود آمد بریزد ان پاک
او نیاید رستم	خاطرش در شبه ماند زشته کام
هر که نبود تا اسب	از طمع یکسو نسا ندجاودن
هر که نبود کار خود	از ریاء خود رسته نیاید زمینهار
هر که یاری جو نبا	او نگردد از خد اهر گز رما
هر که در دانا سا	تانه بیند بهتری از خویش را
از تکر می نیار	مبتدا ماند در ان بس روزگار

وعن الحسن البصري قال فساد القلوب عن ستة اشياء اولها يذنبون  
برجاء التوبة ويتهملون واذا عملوا لا يخلصون وياكلون نفاق الله  
ولا يشكرون ولا يذكرون ولا يفتنون ولا يعترفون وقال ايضا من

من اراد الدنيا واختارها على الآخرة عاقبه الله  
 في الآخرة أما التثنية التي هي في الدنيا فإما لم يزل يفتنى وخر من غالب ليس له قناعة ولا  
 منه حلوة العباداة وأما التثنية التي هي في الآخرة فقول يوم القيا والنجاة والنجاة الطويلة

<p>آن گزیده عارف تقوی شعار                  بهر امید توبه انفس را طگاه                  کار بی اخلاص چون سیم غل                  پس سپاس او نگردن آشکار                  بهر فرون از بخشش کردن جستجو                  عبرت از کارش نیاموردن بجای                  هر کسی را در حیان انجام شد                  بر کران ناکشتن از رشتی کار                  با بگل ماندن چو خرا اندر و جل                  از بدی خود را بری ناکردن                  زود زایل کشتنی چو سیب                  نقش بر بشتن در آرزو                  و بهم باشد کار و بار این جهان                  از غفلت کانرا همین بینی روان</p>	<p>از حسن بصری آن پاکیزه کار                  گفت از شش چیز گردودل                  اکتساب دانش و ترک عمل                  خوردن روزی آن پروردگار                  خوش نگردن هر چه بهره کرد                  مرده را ورگور کردن بعد از آن                  یعنی از مرگ خودش کان عام شد                  تا شدن عبرت پذیر و هوشیار                  همچنان در کار دنیا مشغول                  شرک پیوده سری ناکردن                  ناشمردن کار دنیا هیچ                  ناشدن بیکوز بهرزه جستجو                  بهر زگی بار و زکار این جهان                  از آنکه هر گز چون بیرون آید روان</p>
--	---

جنبشی در قوم سازند زینهار  
 این توانش و این همه نیروی تو  
 بس زبون آیند در کرد و خویش  
 می نیاری از خودت اندن کسی  
 یا خود را چار از دوش افگنی  
 پس چرا این هرزگی در کار ما  
 کار خود کن کان ترا آید بکار  
 از او امر هر چه آن فرموده اند  
 از نماز و روزه و اخلاص کار  
 و از نواهی باش و ایم مجتنب  
 آسمانی کار نامه بس ترا  
 تا شود مرشدگان را راهبر  
 می کشاید از معارف راز ما  
 هر کسی کش پر شرده پیشوا  
 هر کسی کز اقتدایش سربافت  
 بعد از آن سنت که راه راستی است  
 اگر قرا آن را سنت راه تست

تا توان و خود زبون آست بکار  
 دست و پا و این قوی بازوی تو  
 بازمانند این همه از کار خویش  
 نیروت راهست این انجام بس  
 بازماند هر چه گردش می کنی  
 کردن تو ناگزین کردار ما  
 چون شوی حاضر به پیش کردگار  
 رهنمایت سوی خوبی بوده اند  
 و آنچه فرموده رسول کردگار  
 تا یقینی مرشد اراد غضب  
 کش فرستاده است آن بستی خدا  
 اهل تقوی را کند تابان گهر  
 سوی جنت می دهد آواز ما  
 شد سوی فردوس اعلى رگشا  
 جز جہنم سنگ و ما و انیافت  
 بر کرانه از بکج و کاستی است  
 بالیقین و از آن سوی جنت راه است

سنت پنجمت راجی مستراست  
 در چه تاریک افکن بدعت است  
 اقتدار بدعتی آمد هلاک  
 بدعتی سوی چشم نهامت  
 هر چه گفتم سود بار از بهر تست  
 نیز فرموده است آن والا جناب  
 هر که دنیا خواست و بگزیدش منرا  
 و اگر درشش عذاب اندازش  
 ستمد نیاسته بعقبی از عذاب  
 از عذاب دنیوی طول امید  
 حرص غالب بر قناعت چیره زور  
 لذت طاعت بر بندش از درون  
 ذکر نیز دانش نیاید خوش گو  
 ذکر نیز دانی سراسر نوش بار  
 فکر اولذت فزای کام جان  
 قدسیان راز معارف بر کشا  
 جز رسیده نین عدا آگاه نیست

هر چه خبر بدعت بود راجی است کام  
 اختراع اهرمین بدعت است  
 در دمان بدعتی افشار خاک  
 بزانه ابلیس لعین اش تقداست  
 خوشترین انجام کار از بهر تست  
 پس گرامی گفتم دانش انصاف  
 برگزیدش بر نعیم آن سرا  
 در دو گیتی کیفری بر سازش  
 رنج دل داردش در بوم محاب  
 از رازی غتبهایش ناپدید  
 کش ساز دلی نشان جز خاک گور  
 تا بکار دنیوی ماند زبون  
 طاعت خود را نیاید نوش بار  
 می نیاید راز آن جز بهوشیار  
 نفس کامل داند این از بهان  
 ذکر او دانش بهر خود غذا  
 پیگیری کام و دمان راره نیست

راز قدسی زین غذا البیر رفت  
 این غذا دیدند بس شیرین گوار  
 چون مسیح پاک آن قدسی گھر  
 و چنین خواهندگان مانده  
 از پزیرش سرکش آن پاک او  
 سودمان گرد و ضرر زین خورد پاک  
 مبتلا افتید در رنج و بلا  
 اتقوا فرمود آن دانای راز  
 مولوی معنوی در شنوی  
 مانده از آسمان شد عاصده  
 مایده خود نیست نان گسری  
 مانده اسرار قدس را طبق  
 مانده راز خداوندی کشا  
 و آنه گندم ز جنت دور کن  
 و این غذا را خود بدان دیگرست  
 این دمان دوست زین گونه غذا  
 جز رسیده کس ندر یابدش راز

مانده در مایده تفسیر رفت  
 سلطان گشتند از وی خواستار  
 آفریده از کلام و ادگر  
 شایشی نادید و پیدا فائده  
 گفت کار تان منم یار دکشاد  
 ثمره این خوردن آید خود هلاک  
 دوری تان آید از راه خدا  
 کاین غذا خود نیست گیتی برگ سنا  
 شرح کردش بایده از انقوی  
 چون که گفت انزل علینا مانده  
 مانده بوده ست جان مردی  
 مانده بوده ست از اسرار حق  
 زنده دار قدسیان این خوش غذا  
 خوردنی شد دمان سر و کن  
 راز دانش خود زبان دیگرست  
 خود روان داند همین راز خدا  
 اگر چه گویم بس کشاده واده

توبه ام زمین گفت بی سود من است	زان که گفتا رم سر امر از تن است
هول رستاخیز و ان بیم عذاب	دویمین سخت است سختی حساب
طول حسرت سوتمین آمد شمار	از فزون عصیان به پیش کردگار

وقال الحنف بن قیس رضی الله عنه لا مراحة للمحسود ولا مروة للمکذوب ولا حيلة  
للخفیل ولا وفاء للملوك ولا سود لسی الخلق ولا راحة لقلقاء الله

حنف بن قیس آن فرخ نهاد	د اور بهستی از خوشنود باد
گفت گفتاری خوشی و انش مرا	سوی افلاق گزیده رهنما
حاسدان را نیست راحت در جهان	لامرودة للمکذوب آمد عیان
مرنجیدانرا در آن روز شمار	حیلتنی از پنجس بنو آشکار
لا وفاء للملوك این راست راز	داندش آگاه از شیب و وفاز
نیست سی الخلق را والا سر	دور دارد دزشتی اش از سروری
دافعی نبود قضا را از نفاذ	پاسدارش نیست خود حصن و ملا
زانکه نیردان کاین قضا فرمان	این بهمستی سر اسر آن اوست
نیست در بهستی کسی انباز او	ناکشاده بر همه شد راز او
آن توانا داور است ولی نیاز	از زبونی پاک پاک از حرص و آز
حکم او بر هر کس باشد روان	برزین باشد و گریه بر آسمان
هر چه فرماید همه فرمان براند	پیش او بر خاک افکنده سر اند

و سئل عن بعض الحكماء هل يعرف العبد اذا تاب ان توبة قبلت ام سقطت قال لا حكم  
 في ذلك ولكن لذلك علامات احدها ان يرى نفسه غير معصومة من المعصية  
 ويرى في قلبه الفرج غائبا والحزن شاهدا وتقربا هل الخير وباعدا هل الشر ويرا القليل  
 من التائب كثيرا ويرى الكثير من عمل الاخرة قليلا ويرى قلبه مشغولا بما ضمن من الله  
 فاسرعا ضمن الله تعالى منه ويكون حافظا للسلامة الفكر لا يهتم الفهم والتدقيق

<p>                             آن که بود او دانش و عرفان طراز                              هر چه می پرسم بر بابر کش                              باز آید از ندامت سر پریش                              داور هر دو جهان کرده است خوش                              آن خداوند نهان و آشکار                              زان بنا کامی ست این ناکام مرد                              می نیارم حکم کردن بالیقین                              یانه مقبول است ناکامی گمرا                              راز آن هستی خدای بیچگون                              هرزه باشد خود بدین بیان جستجو                              خود بدان کی پی ببرد اهل حیان                              و از سر و شان فرازین گوهران                         </p>	<p>                             از یک فرزانة دانش نواز                              بر نیز و هیدند کای دانش نوا                              چون یک از ناسنیده کاخ خوش                              از چه دانسته شود کاین توبه اش                              مرگنا هوش را شده ست آمرزگار                              یانه مقبول آمده اش این بازگرد                              گفت در پاسخ چنین مرگوزین                              توبه اش مقبول شد نزد خدا                              زانکه از دور پایش باشد برون                              کس نیارد یافتن این راز او                              راز آن دانا خدا باشد نهان                              کس نشد آگاه از پیغمبران                         </p>
--	--



آنچه او بکشد و بکشد و بکشد  
لیک از بهر پزیرش پس نشان  
زین علامات و نشانهها آشکار  
یک از آن که نفس نعو و راجع و دان  
بر کران از خاطرش بنید سرور  
با گزین کاران نشیند شادمان  
انک از دنیا هیه بنید فزون  
شغل او با هر چه که دوش استوار  
یعنی از توصید و تمجید خدا  
مشتغل ماندن بجز داور نکو  
از طریق شرک یکسو آمدن  
هم دگر فرموده هستی خدا  
کار بستن بر لبه زبان داشتن  
بعد ازین فارغ شدن از کارها  
بر خودش واجب نمود آن مهرها  
یعنی از روزی دین دنیا می دوان  
و آن فزون و کی از حکمت است

گفت او بر زیان داند همه  
نزد ارباب خرد آمد عیان  
مرد و انامی شو و گفت ارباب  
می نه بنید از گناهش بر کران  
هر زمان اندوه عیند و حضور  
از بدان یکسو باند جاودان  
بیشتر از کار آخری چیز دوان  
عهد و پیمان خودش با گردگار  
نیز تصدیق رسل از کبریا  
پافشردن سخت بر کار نکو  
راست کردار و کج خواندن  
هر چه فرموده است و تقدسی نوا  
حبا و دانه دل به بنید و داشتن  
کش خدا صامن شد از لطف و عطا  
داور و انا خداوند جهان  
گاه کاهید گهی دیگر فزون  
ورنه بر هر کار او را قدرت است

که فقیر کے را نشانند بر سیر  
 بینواے را و ہر بسیار گنج  
 الغرض انہر روزی شند بیل  
 تندرستی تن آمد بعد ازین  
 جنت کاوی زبھرہ نیک کار  
 و ایسا حفظ لسان از ناسزا  
 جاودان فکر بطنع اینروی  
 جاودان اندوہ در دل داشتن

بادشاہی را ز تخت آرد بزمیر  
 بادشاہی را و ہر بسیار گنج  
 آن توانا و اور رب جلیل  
 بستندہ را می نخبند آن تن آفرین  
 کو بوفد فرمان ہر پروردگار  
 ہر چہ باشد در شریعت ناروا  
 کان بود سرمایہ ہر بخروی  
 و ایسا تخم ندامت کاشتن

وقال یحییٰ بن معاذ رحمہ اللہ تعالیٰ عنہ لا عتار عندنا التما دی فی الذنوب بل  
 سرہام الغر من غیر ندامۃ و توقع القرب من اللہ تعالیٰ بغیر طاعۃ و انتظار نزع الجنۃ  
 ببدنہ النافر طلبہ الطبعین بالمعاصی انتظار الخیر البغیر و التخیل فی اللہ تعالیٰ و جعل مع

گفت یحییٰ بن معاذ راست کار  
 از قریب نفس شیطان بعین  
 بر امید عفو افسد اطگناہ  
 جز عبادت قرب نیز دان نخواستن  
 انتظار نزع جنت داشتن  
 یعنی از کاری نگوہش را سزا

نزد من بودہ است اعظم اعتقار  
 اعتقارش بر شمار نذابلین  
 تا پشیمانے ز کرد ارتباہ  
 بمیبہدہ این آرزو آراستن  
 بہر آن تخی ز آتش کاشتن  
 کان بود سوی جہنم رکشا

جاودان مانند بسینوی بین  
خواهش دار مطیعان از گناه  
خواستن نیکو جزا اند کردگار  
آرزو کردن نیز داند او گمرا  
یخرج التجاة ولا یسلک مسلکها  
آرزو کردن نجات و راه آن  
زان که گشتی را بخشکی راه نیست  
بیر زمین خشک گشته چون رود

آن گزیده بخشش جان آفرین  
نیکوی چشمیدن از کار تباه  
پیش از کار نیکوئی خواستار  
مرتکب بودن بکار زشته تر  
ان السقینة لا یجری علی الیسین  
نا سپردن شد سقایت نشان  
واقف آن جز دل آگاه نیست  
لیک بر آب روان خود می دود

وقال الحنف بن قیس حین سئل ما غیره أعطی العبد قال عقل عزیزی قیل فان لم یکن  
قال ادب صالح قیل فان لم یکن قال صاحب موافق قیل فان لم یکن قال قلب رابط  
قیل فان لم یکن قال طول الصمت قیل فان لم یکن قال موت حاضر

احنف بن قیس فرخنده روان  
چونکه پر سیده شد آن والا گهر  
بیر نیز و میدند کاس مرد خدا  
بهترین بخشیده هسته نواز  
گفت بهتر آن عزیزی عقل هست  
دانش فطری است از نیز و اعطا

گفت این گفت سر فان دانش  
داد پاسخ آن ستوده راهبر  
از تومی پر سیم پاسخ برکش  
بهر بنده چیست ای دانای از  
کان جدا داند فرازی را ز دست  
گوهری عقل است از هستی نما



<p> هر چه پنهانش دهی آنرا اقرار  آشکارا و نهسان دانده  آفرید او هر چه بست اش نگری  آسمان را بر فرازی داشت  در شب آوردن این گوی خاک  از کمال قدرت هستی خداست  سوی خود راه خرد بکشادش  آشکارا بر بدانش بود  پازگفتندش که گرنه چو چنین  کش ادب نام است و گفتار  پازگفتندش که گرنه چو بکار  کان بود رهبر راه راست  از بدی یکسویه آرد آن رفیق  ره نماید سو خوی و بک  سوی کردار نکور بهد شود  گفته شد نه بود اگر یا چنین  یعنی آن دل کو سوی هستی خدا </p>	<p> هست برداشتن او آشکار  هر کسی را سوی خود خوانده  آن جهان و این جهان بگیری  پایه چرخ برین افراشت  خاک را آمیختن با جان پاک  وز جلال و عظمت هستی نیست  نیروی یابش بدانش دادش  روشنی چشم هر بینش بود  گفت راه نیک باشد بعد ازین  زان شود پیداسزیده کارها  گفت زین پس یک رفیق ساز  باز دارد از کجی و کاست  ره نما کرد و سوسه نیکو طریق  زان شود کارش سراسر فر  باعث تابانی گوهر شود  گفت دل بسته بر عالمین  صاحب دل را شود شود ره نما </p>
---	---

جان به بند معرفت بسته کند	از جهان پس گریسته کند
هر چه بیند از خدا بپندد	هر چه آید پیش بگزیند
گفته شد بود اگر دل آنچنان	گفت خاموشی است خجلی لسان
یعنی از گفتار رشته لب بوز	زان شوی در هر دو گیتی نیک و ز
هر زه گفتاری ز لب بیرون کش	تا نیفتی از خودت در کشمکش
نا سر گفتن زبان آرد و بکار	خود زبان خود زبان آرد و بکار
کلمه شرک است از بس ناسزا	کان بود سرمایه خشم خدا
گفته شد آن هم اگر نبود بکار	و ادبش مرگ حاضر سازد
یعنی از بجز چنین کس مردنش	رنخت از دنیا بیرون سویرنش
از نه بهیتر بود و رکار او	تا نباشد زیستن آزار او
مردنش بهتر ازین سان زیستن	هر زه گفتار و پیریشان زیستن

### باب السبائی

عن ابی هریرة رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال سبعة نفر يظلهم الله يوم القيامة تحت ظل عرشه يوم لا ظل الا ظله اولهم امام عادل وشاب نشاء في عبادة الله تعالى ورجل ذكر الله خاليا ففاضت عيناه ومعان من خشية الله ورجل قلبه متعلق بالمسجد حتى يرجع اليه ورجل تصدق بصدقة فلم يعلم بها ورجل عظمته في نفسه ورجل باقى الله ورجل جعل امره ذوقا جمالا

الافضل ما قال الى اخاف الله تعالى

<p>راست گفتار و زار باب قبول  سرو و دین بادشاه انبیا  جاودان از کردگار راست بود  بهفت کس را داور هستی خدا  ساتبان شان کند چرخ برین  سایه بنود بجز عرش مجید  دویمین اشش نوجوانی باکبر  آنکه در طاعت شدش نشو و نما  شد پیر تارخداوند جهان  ذکر یزدانی روانش کرد خوش  آب اشک از چشم خود بارید او  هر زمان جان در نمازش مشتغل  جان او ماند همیشه بخدا  میداد صدقه بقصد یقین خان  می نداند گزند صد جستجو  بمهر خوشنودی هستی آفرین</p>	<p>بود هر پیر آن در اصحاب رسول  مست راوی از رسول مصطفی  بر روان او فرود آید درود  گفت آن سرور که در روز جزا  زیر عرش خود جای گزین  آشنایان کن تابش حر شدید  زان نخستین بادشاه و اوگر  نوجوانی عابد هستی خدا  در عبادت شد کلان آن نوجوان  سومین مردی که در تنهاتیش  باز از بیم خدا ترسید او  چهارمی مردی بمسجد بسته دل  تا نیاید باز در مسجد و گر  پنجمین مردی که او اندر نخلان  آشنایان پنهان که دست چپ او  آنچه بخشد است دست راستین</p>
--	--

آن ششم دولس که از بهر خدا	دوستان کردند با صحت و وفا
بشتمین مردی مهین پر بهر کار	جاودان تر سنده از پروردگار
چون زنی نیکو رخ ذات الجمال	خواندش تا بهره گیر و از وصال
خود ابا و چسبن پر بهر کار	گویدش می ترسم از پروردگار
آن یگانه و اور کون و مکان	خالق و وارنده هر دو جهان
ناگزیری بستی اش نوزد	جاودان مالی اش در گوهر نزد
این همه بستی سراسر آن اوست	بهره هسته روان فرما اوست

وقال ابو بکر الصديق رضي الله عنه الغيل لا يخول من احدى السبع امان حتى  
 فيرثه من يذبل ماله وينفق به غير امر الله تعالى او يسلط الله عليه سلطانا جارا  
 فياخذ منه بعد تدليل نفسه او يبيع له شئ يفسد عليه ماله او يبدله سر  
 في بناء او عسكرة في خراب فيذهب ماله او يصيب نكبة من نكبات الدنيا  
 من غرق او حرق او سرقة وما اشبه ذلك او يصيبه علة دائمة فينتفق ماله  
 في هذا واثما او يداقته في موضع من المواضع فينسا في جحيم

گفت آن مسدوق با صدق و صفا	و آن نخستین جا نشین مصطفی
مهر بخیلان را رسد خو و بیگن	از زبان هفت گانه یکسان
یا چو میر و مال از و ساند بجا	وارث آن مال گمروند از جا
او کند اسراف و مصرف مال در	هر طریق کان بود نارسد تر



بر طریقی که خدا می راست داد  
نیست فرمانش که آن ناراست نادر  
یا برو چیره کند هستی خدا  
تا ز دستش مال او آرد بدر  
آن ستمگر سازدش خوار و ذلیل  
چون بیرون آرد ز دستش مال او  
او بر سوای همه خاکش لبهر  
مایه کانرا بخیل انداخت  
هر چه بخیل اش کشت ظلم اش در رو  
را تکان خود میرود آن مایه اش  
یا برو چیره کند شهوت گزان  
هر چه شهوت گویدش خود آن کند  
تا رود مالش بشهوت رایگان  
چند روزی پیش بر دنگد  
یا بدل آردش فکرتا سلم  
خانه درو پیرانه جاساز و بنا  
عاقبت و پیران شود این دارا

نادر و آلوده است از بهر عباد  
مال مردم را کند خوار و تباه  
بادشای غلامی بس ناسزا  
چیره دستی آورد بر مال و زر  
تا بدست آرد همه مال بخیل  
و رنگو نیارے فتد آن حال او  
مال او سرمایه دست دیگر  
ظالمی آن مایه اش بر توخته  
اینچنین سودا همین بخشد بسود  
عاقبت پستی گزیند پایه اش  
مال خود را می دهد خود را تکان  
مال خود را در رهش پتان کند  
گنج باد آود و گنج شایگان  
کاین همه مالش هوا بر سو برد  
دیگ سودایش پزد از عقل خام  
کان بود از شهر و آبادی جدا  
مال او ضایع شود زین کار او

یا کند آباد ویران مسدود بار  
چون بدان سویه تیار و کس گذر  
زود ویران گرد و آن ویرانه  
مال آبادی و تعمیر بنا  
یا ز آفات جهان نش آفته  
چون فرورفتن در آب و ختن  
یا برود ز دوش بد زدی سخا  
یا جزین هر چه بدین مانا بود  
ز آنکه آفات جهان بشمرده است  
گردش گردون است خود گفت یار  
هر زمان از و گزندی میرسد  
یا به بیماری که افتد بس دراز  
یا کند پنهانش خود اندر زمین  
چون نهان سازد و فراموشد نشا  
حسرت و اندوه بارد جان او  
چون نیاید جان و دها انجام کار

کمان بود بس و دراز شهر و دیار  
زود ویرانی پذیرد آن مقر  
خود و ساندیک نشان از خانه  
میشود و نابود و معدوم و بیا  
حال او را افکن و کلفتی  
بر هر وارفتن همه آن تو خن  
یا ز تاراجی رسد آنرا زیان  
انچه در اندیشه مانگد زود  
زان همی این گیسو افسرده است  
مصدر آفات آمد و روزگار  
هوش را بهر لحظه بندی میرسد  
مال او گردد و دوار اچاره ساز  
تا نه بنید خواستارش از کین  
زان فراموشی همه بنید زیان  
هر زمانش می کند زان جستجو  
دل نگار و سینه ریش و جان نزار

وقال عمر رضي الله عنه من كثر فحك قلة هيبة ومن استخف بالناس استخف

وَمَنْ أَكْثَرُ شَيْءٍ عَرَفَ بِهِ وَمَنْ أَكْثَرُ كَلِمَةٍ كَثُرَتْ سَقَطَهُ وَمَنْ أَكْثَرُ سَقَطَهُ قَلَّ  
 حَيَاءُهُ وَمَنْ قَلَّ حَيَاءُهُ قَلَّ دِرْهَمُهُ وَمَنْ قَلَّ دِرْهَمُهُ قَلَّ عَمَلُهُ مَا قَلْبُهُ

از عمر آن داد اگر فرزانه	اندر و نش صدق را کاشانه
باز و راضی یگانگی کرد و کار	تا بجز و نش هست دور روزگار
گفت آن فرزانه نیز دان نگردد	آن گزیده داور و الا نگردد
که هر چاک خنده اش باشد کثیر	همیت اش در مردمان گردد پیر
هر که بنید خوار شودم ز او را	عاقبت گردد و خودش خوار نگردد
و دیگر را هر که بنید خوار و ذلت	خود شود خوار و سبک انجام کار
هر که با کثرت کند کار عیان	میشود مشهور و رکاری چنان
هر که باشد در سخن بسیار گو	هر زگی بارو بسا گفتار او
هر که هرزه گفتن اش باشد کثیر	خود حیا از وی شود کاهش پیر
کثرت یافت چون حیا اندر شمار	کم حیا بوده است کم پیر نیز کار
و از ناپیر نیز کار میزدش	معنوی موت است کان جاگیرش
حاصل این چند گفتن بود	گوهر گفتار کم گفتن بود
بیشی گفتار افت را نشان	مرد از کم گفتن آمد در امان
آفت آید از سخن گفتن بدید	کس بنافتن پشیمانی ندید
خوار شد هر کس که شد بسیار گو	ریخته آمد بخاش آبرو

خاشی از بهر هوش آمد کلید  
هرزه گفتن خود زبان کار شد  
هرزگی باز گفتار دراز  
اهل دانش خاشی بگزیده اند  
در سخن گفتن مباحش ای هوشیار  
دور از تقوی شدن پاد زبان  
دل بمیرد چون شود تقوی قلیل  
علت این قلت اکثر کلام  
پس زبان اندر دمانت نبین  
قلت گفتار کن و روزبان  
لذت گفت را باشد نوش بار  
و چه ماری کان همه جانت گزد  
پس ازین سان ما خود دور گیرین

صد کشایش خاشی آر و پدید  
خاشی آرایش گفتار شد  
لب بگفتن کم شاید مرد دراز  
زانکه سودش آشکارا دیده اند  
کاسته گفتار یا خود هرزه بار  
قلت تقوی زبان آرد و بیان  
مرد کم پرمیز شد خوار و ذلیل  
نزد اهل عقل آمد و السلام  
تا بیرون نیاید از آن هرزه سخن  
تانه بینی از زبان خود زبان  
چون بود هرزه شود و خویش مار  
جان گزد و هم پاک ایمانت گزد  
ای ستوده یا لبش و مرد گزین

وعن عثمان رضي الله عنه انه قال في قوله تعالى وكان تحتها كنزها و كان  
الوصف لها قال الكنز لوح من ذهب عليه سبعة أسطر مكتوب في أحدها  
عجبت لمن عرف الموت وهو يفحش وعجبت لمن عرف الدنيا فأنسى و  
عجبت من عرف ان الامور باقلا من هو يغتم للفراق وعجبت من

عرف الحساب وهو جمع ما لا وعجب لمن عرف النار هو هذا حب عجبت لمن عرف  
الله يقينا وهو يدكر غيره وعجب لمن عرف الحكمة يقينا وهو يستريح بالكذب وعجب لمن  
عرف الشيطان عدوا فاطاعه

گفت عثمان غنی باغنا	جامع قرآن بدانش نبیا
بهر تفسیر کلام کرد و گار	گفت آن دانش پسند راست کار
تحت کنز بفسر موده خدا	در ستوده نامه قدس نوا
خواسته زین کنز بوده لوح زر	هفت سطر مستطیل اش مستطیر
و نخستین سطر این مرقوم بود	این نوشته را چنین مفهوم بود
بس عجب دارم من از حال کسی	کوشا سد مرگ خود خند و بسی
ضحک او در همچو حال او غریب	این شگفت است و عجیب است عجیب
هر که مرون شد بجاننش استوار	خود شود از ضحک و بازی بر کنار
زانکه اندویش بجان چیره شود	عالمی در چشم او خیره شود
دل نه بندد هر چه هرزه داندش	هر چه باشد ناگزیری خواهدش
من عجب دارم از آن غفلت گرا	آکوب و آگاه زین کهنه سرا
فانی و ناپائدارش بنگرد	ز ازل و تا استوارش بنگرد
راست و اندر حلت خود زین سرا	رخت بر بتن ازین دارین سرا
یازگرد و سوی آن رغبت گرا	دل نه بردار و ازین فانی سرا

بل که کرد و خواستار بودش  
خواستار و آرزو مندش بود  
من عجب دارم از ان کو این امور  
باز از فوت اش شود اندوختن  
من عجب دارم از ان غلبه یاب  
باز مال و زر تراهم می کند  
یعنی از هر چه این کارش بود  
ز آنکه پرسندش ازین روز شمار  
من عجب دارم از ان فهم سقیم  
باز بر عصیان شود خود مرکب  
یعنی از دوزخ نباشد بسیم او  
بر کبرانه نیاید از کسر دار بد  
من عجب دارم ز مرد بهوشیار  
بایقین بشناخت او هستی خدا  
باز ذکر غیر آرد بر زبان  
یعنی از نیردان چو کس آگاه شد  
سوی غیر او چه سان دیده گشت

با سر و دل در ان آسودنش  
چون اسیران نبند و بندش بود  
واند از تقدیر نیز دانش ظهور  
از نخلان گردیدن اش گرد چین  
کو شناسد محشر و روز حساب  
مال با مال و گهر ضم می کند  
انچه در انجام آزارش بود  
اکیفر و پا د اش سنجید کردگار  
کو بود آگاه از ناز و تحسین  
می نه ترسد ز آتش ذات اللهیب  
خود کند از کار زشته چسبجو  
غافل از انجام خود و از کاربرد  
کو شناسیده ست هستی کردار  
آن تواناد او ر هستی نسا  
خود شود از ذکر غیرش تر زیبا  
جان او را سوی نیردان آه شد  
العجب این خود شگفتی ماجراست

عارفی و انا که بشناسد و را  
من عجب دارم از ان مرد گزین  
باز آرامش پیرو بدترین جهان  
زین که آرامش نباشد اندوین  
چون کلیم الله پسریده ست راز  
کنه چه این دیوار کردی استوار  
زان که اهل این محلت بجهت ما  
اگر تو اجرت می گرفتی کار را  
می شد آن کار تو بر راه صواب  
پس خضر با سخ بدادش کاین جهان  
می شوم از تو همه دوری گزین  
ناشکيب استی و مرد اضطهاد  
لیک زودت می کنم آگاه راز  
بعد از ان هر چه که پیدا شد بجاء  
ایک بیک بکشد و رازش پاکفت  
گفت گنجی هست در زیر حصار  
بهر دو فرزند خود کان کج اند

زین سپس دالستن غیرش چرا  
آنکه جنت را شناسد بالیقین  
عالم سفلی کهینه خاکه ان  
جای آرام ست مینوی برین  
از خضر کنه علم پوش برگ و ساز  
تا بسندیدم من این و از تو کار  
از ضیافت خود نمودستند با  
بعد از ان می ساختی دیوار را  
از تو میخواهم ازین کارت جواب  
از تو دوری من آمد در میان  
تا نه پرسی هر زمانم بعد ازین  
در دل تو نیست نیرو و قرار  
بهر تو خواهم خواند افسانه و راز  
از سفینه و از غلام کفر بار  
نیز زین پسریده اورا ز گفت  
شش نهان کرده ست مرد آشکار  
در توانای و یا بش اندک اند

صاحب این گنج شد کیست گزار  
داور و انا بمن ارشاد کرد  
من ازین بر ساختم دیوار را  
تا رسا گردندان دو لبه پدر  
از تو پنهان بود این را و نهان  
تا بدالی کا ندرین اسرار بود  
هر چه از داور گردد آشکار  
خود بداند از آن کار خودش  
کس ندریابد ز راز کار او  
راز پنهان همه داند عیان  
ز آنکه او فرزانة آسمانی است  
اختران و چرخ و هم لیل و نهار  
هر چه بر لبست است از لبست و کشتا  
هر چه هستی را سزید آن آفرید  
کار او بی سود نبود در جهان  
ما چه هستیم و چه باشد رای ما  
تا نیز و شکر شویم از راز او

بعد او مانده است اولاد و خوار  
بهر طفلان رحمت خود یاد کرد  
چاره کردم بهر شان این کار را  
بعد از آن گیرند خود این مال زور  
این زمان کردم تبو یکسر عیان  
کار من فرموده دادا بود  
نیست از حکمت حق آن زمینهار  
هست خود و انا با سر از خودش  
علت پیدا می کردار او  
حکمت اش بر دیگران باشد نهان  
آفرید است او همه این بود و هست  
هرزه و باطل نکرده است آشکار  
اندر روشنش راز حکمت و رخصا  
هر چه و زور بود در هستی کشید  
داند او پیدا و هم داند نهان  
انک از پندار و هم آرای ما  
در میان آریم پای گفتگو



آن سرزدور کار مالز سجدے	کار خود سازیم سرافکندے
دل بیادش بسته آریم استوار	تا کشادہ دل شویم انجام کار
از پز و ہش سخت ہر بندیم لب	زان بیا سائیم از تاب تعب
ہر چہ فرمودہ ست او خود آن کنیم	جان خود در راہ او قربان کنیم

وَسئَلُ عَنْ عَلِيٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ مَا أَثْقَلَ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا أَوْسَعَ مِنَ الْأَرْضِ وَمَا أَغْنَى  
 مِنَ الْبَحْرِ وَمَا أَشَدَّ مِنَ الْحَرِّ وَمَا أَحْرَمَ مِنَ النَّارِ وَمَا أَبَدَ مِنَ النَّارِ مَهْدِيٍّ وَمَا أَقْوَمَ مِنَ السَّمِ  
 فَقالَ عَلِيُّ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ أَلَيْسَ بِهَذَا عَلِيٌّ أَلَيْسَ بِهَذَا عَلِيٌّ أَلَيْسَ بِهَذَا عَلِيٌّ أَلَيْسَ بِهَذَا عَلِيٌّ  
 وَقَلْبُ الْفَاعِ اغْنَى مِنَ الْبَحْرِ وَقَلْبُ الْمُنَافِقِ أَشَدُّ مِنَ الْحَرِّ وَالسُّلْطَانُ أَجْأَزُ أَحْرَمَ مِنَ النَّارِ  
 وَالْحَاجَةُ إِلَى اللَّهِ أَجْأَزُ مِنَ النَّارِ وَالطَّبِيرُ أَجْأَزُ مِنَ السَّمِ

از علی آن افتخار قضا	آن فروزان گوهر کان صفا
آن علی کشف یزدانی رموز	از معارف در دل و جان نش کنوز
آن علی بر بستہ دانش کشا	آن علی پیدا کن راز خدا
باد و ادا چہ سان خوشنودارو	ز آنکہ جز یزدان نبودش آرزو
بر پز و میدند کای دانش پسند	از تو میخواستیم پاسخ اجبند
چیت در دنیا گران تر از اسنان	چیت پہنا تر ز گوی خاکدان
چیت از دریا تو نگہ تر بگو	پاسخی داریم از تو آرزو
چیت سنگین تر بگیت از حجر	از درون سنگ از بس سخت تر

چیت سوزان تر ز آتش در جهان  
چیت از لبس سرد تر از زمهریر  
چیت از زهر سلاسل تلخ تر  
داد پاسخ سرور وانش کش  
گفت پنهان شد گدازان تر از سما  
کس نیارد بار آن برداشتن  
کس نیاید ورنه خودش بکار آن  
این گران باری گذشت از سما  
راستی پهنا تر آمد از زمین  
راستی راراه لبس پهنا تر است  
تنگ تر باشد ره ناراسته  
مرد قانع رادل دریا نشان  
چونکه از گنج قناعت پر بود  
هست دریا را اگر مایه فزا  
این غنا بجز از گوهر بود  
سوی گوهر هست دریا را نیاز  
باقناعت از فزونجی ست پاک

بیر کشاده کن بهار از بهمن  
در فرو دین خاکدان سر و پندیر  
راز آن بکشای ای پرنهر  
حیدر صف درستی مری  
کان نه بر دارد کس ز اهل جهان  
اگر چه باشد استوارش جاتن  
اگر چه باشد زورمند و پیر توان  
خود زبون آید از آن مرد توان  
زان بوسعت و رفتند مرو گزین  
راست کاری سوی نیز آریست  
تنگی روزی و دل از کاسته  
خود تو نگه تر ز بکر سیکران  
بر فزون از بجزو کان پر بود  
مرد قانع خود غنی شد از غنا  
مرد قانع خود غنی گوهر بود  
تا بود سر مانگی را برگ و سانه  
پیش چشم اوست یکسان ز رونماک

چکه آبی بود در پیش او  
سنگ داند سنج ایچ و پیرمان  
از غنایش کان بود خونین جگر  
سخت تر از سنگ آمد آشکار  
باد شاه ظلم پیشه و چیران  
رخت سوزد آتش کاجال سوز  
یک دو خانه سوزد این آتش که هست  
آتش از آبی بسید و در زمان  
ظلم را آتش رسد بر آسمان  
ابا زیر ایندیش آید زبون  
سرد تر اندر جهان از زمهر بر  
تلخ تر از سم بود مبر و شکیب  
نا توانی مبر و رکارت بسیار  
دیده بر انجسام این تلخی کشا  
عاقبت شیرین کند کام ترا  
گفته شد نامی آسود تلخ تر  
زهر قاتل صرف جانی را کشد

سوی این آب آتش نباشد آرزو  
زان پیر و پیدن نمی آرد از آن  
از خجالت بحد آید جلد تر  
هر منافق را درون رشته کار  
هست سوزان تر از آتش سوزان  
آتش ظلم است جان و مال سوز  
ظلم سوزد و سر بسراغ از و لست  
جز بروز می چند نبود زان نشان  
بی نشان آرد بے از خانمان  
ز اب دیده می شود هر دم فرو  
حاجت پیش لیان حقیر  
کان نه بر تا بد بجز مرد لیب  
گر چه در پای آتش تلخ و ناگوار  
هست شیرین کار این تلخی نما  
هر فردا می کشد نام ترا  
از سم قاتل نزد و با گهر  
زهر نامی جهانی را کشد

وقال النبي عليه السلام الدنيا دار من لا دار له ومال من لا مال له ولا ينجح  
من لا عقل له ويستغل بثمنه من لا فهم له وعليها باعاقب من لا علم له ولها  
يخسرون كالب له ولكلها يسعي من لا يقين له

گفت آن سرور رسول مصطفیٰ	احمد مرسل مستد مجتبیٰ
باد بر جانش درود ایزدی	بر روان او سلام سرمدی
خانه آن کس بود این خاکدان	کوندار و خانه در دیگر جهان
هست دنیا سایه آن بنیوا	کش نباشد ز آخرت مال و غنا
هر که عقل اش نیست گموش می کند	زانکه از دستش بزودی میرود
مشتغل در شهوت دنیا کس	کش نباشد فهم و ادراکش بے
در پی اش کس علم نیست	زانکه نابود و بقای آن کیست
بهر دنیا حاسد آمد بخشد	از خردمندان حسد خود ناسزد
هر که را نبود یقین استوار	می پزد و بد هر کجایش هرزه کار
بهر دنیا پاکشاید هر کج	می نیار آمد چنین هرزه و را
گمیدانش اشته می داشتی	رنج دنیا کی بخود برداشته
بر کناره آمدی از حد و آزار	توبه کردی ز آرزوهای و راز

وعن جابر بن عبد الله انه سمع ابا بصير رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه و  
انه قال ما نزل يومني جبريل باي شيء من خلقه الا وجدته في كتاب الله واما الزانية

بالنساء حتى ظننت الله سيهرم طلا فهن وما نزال يوصيني بالملوكين حتى ظننت الله  
 يجعل لهم وقتا يعقون فيه وما نزال يوصيني بالسواك حتى ظننت الله يصفى  
 وما نزال يوصيني بالصلاة في الجماعات حتى ظننت الله لا يقبل الله تعالى صلوة الا  
 في الجماعة وما نزال يوصيني بقيام الليل حتى ظننت الله لا نوم بالليل وما نزال يوصيني  
 بذكر الله حتى ظننت الله لا يرفع القول الا به

<p>                         از ستوده گوهر ان باشکوه                          هستيان را داور پرور و گار                          ان درخشان مهر چرخ اجتناب                          تاب هستي باشد اين کهنه جهان                          آن ستوده ماوي راه قسين                          جاودان مے کرد اندر زم بکار                          تا بياشم خير خواهش و اياما                          از نصيحت هر چه مي بايد مرا                          آشته و مهر ورزي گستم                          خود گمان در خاطر م آورده که او                          تا بگيرد ارث من چون اقربا                          تا بجانم شد گمان پر تو فلک                     </p>	<p>                         جابر الانصاري آن نيزدان نپروه                          باد از و راضی يگانہ کرد ار                          هست را وے از رسول مصطفی                          باد پاکيزه در و دشمن برون                          گفت فرموده ست ختم امر بدين                          اين که جبريل امينم بار بار                          مي گفتم از بجز هسايم مرا                          هر چه از مهر و وفا شايد مرا                          در حق او آشکارا آورم                          تا بجاي مے کشيد اين گفتگو                          و ارث من مے کند هسايم را                          نيز در باب زمان گفتم بمن                     </p>
---	--

کاین زمان مخطور خواهد شد طلاق  
 نیز بودش بند بجهنمندگان  
 تا گمان بر دم که بهر عشق شان  
 چون رسد آن وقت خود متحقق شود  
 نیز می گفتی مرا بهر سبب  
 می شود منروض این کار نکو  
 نیز در باب جماعت و نماز  
 تا گمان بر دم که دارای جهان  
 خود نخواهد بود و مقبولش نماز  
 و زقیام لیل گفستی بس دراز  
 تا گمان بر دم که در شب نیست خواب  
 نیز بودش بند در ذکر خدا  
 تا گمان بر دم که گفتار زبان  
 جز بندگی ایزد جهان آفرین

مرد را از زن حرام آید سراق  
 آنکه در ملک اند سر افکنندگان  
 بی گمان معهود خواهد شد زمان  
 از حدود بندگی بیرون روند  
 تا گمان بر دم که از یزدان پاک  
 تا مناسبت هیچ کس را گفتگو  
 هر زمان می گفت اندر زم فراز  
 آشکارا دان و دنا می بخان  
 جز جماعت گر چه بس خوانی دراز  
 تا گمان بر دم بیشتر در شب نماز  
 لیل معهود است بهر این ثواب  
 هر زمانم شغل یا دگر یا  
 سود آن پیدا نباشد و جهان  
 آن بر افرازی کش چرخ برین

وقال النبي عليه السلام سبعة لا ينظر اليهم الخالق يوم القيامة ولا ينكرهم و  
 يكظمهم الناس الفاعل والمفعول به والنكاح بيد والنكاح البيعة ونكاح المرأة من  
 دبرها والجماع بين المرأة وابنتها والراحمي حيلة سارة والودعي جاسر حيلة

گفت آن سرور رسول در کار  
باو نیز دانی درودش جاودان  
هفت کس باشند از کسب زشته کار  
روز محشر آن زمان رستخیز  
فاعل و مفعول به ناکج بید  
تخمین گاهیت <sup>بسم الله الرحمن الرحیم</sup> زن از پیش  
آن ششم ناکج زنی با دخترش  
گاه با آن زن زن و شوی کند  
محققین آن زانی رشته گهر  
بازن جار خودش آورد زنا  
مودی جار است این ناپاک مرد  
تا جدی کز زبان جبار او  
چون بلعن جار شد اویتلا  
یعنی آن فاعل که از اعلام کار  
مستقیم است این وان دگر مغلوب  
ناکج بالید سغنی رشته کار  
دست جنباند بعضو خاص خویش

پاک کوهر آن سزیده کار و بار  
تا مسلسل است این دور زمان  
سوی ایمان شکر و پروردگار  
در همه هستی سر اسر فتنه خیز  
ناکجی بامساده از دام و دود  
آنکه و ازون کار خواند هر کس  
آنکه هر دورا کند همسترش  
گاه بابت اش سیه روی کند  
کان زن همسایه را آورد بهر  
از چنین کارش نه ترسد از خدا  
کو دل همسایه آورد بهر  
لعنتی آید هر وزین کار او  
بتلا آید بنفرین خدا  
مستحق لعن شد از کردگار  
می کنند هر که این کردار بد  
دست خود فوج زنی گیرد کار  
هرزه آب خود برون ریزد پیش

<p> ماہ انسان ہمیں ریزد بخاک  گر بجای دست می بودیش زن  از سفاقت لطف را بر باد داد  گشت شهوت بر دل او چیره دست  ریخته بر خاک چون آب منہ  با پیسہ ہر کہ آن بدے کند  زن ز بہر مرد بگزیدہ خدا  زان خدا بگزیدہ او بر تافتہ  ماہ حیوان بخاک آمیختہ  آکہ تولید همچو خویشتن  کرد پیکارش ز کار سود بار </p>	<p> تخنہ خود را ز خود سازد ہلاک  می نگشتے ہر زمین لطفہ فلک  ہرنگی در کار خود آورد یاد  خود نیندیشید از افزا زوہست  کر دہ کردارش ہمہ اہرنی  فانکھا امخدا رو کے کند  این بچوان کرد کارنا سدا  اہرن بگزیدہ را خوش یافتہ  آب رو بر خاک پستی ریختہ  حکمت دادار دوش ہر ہرن  نا پسند کار او آن کردگار </p>
--	---

و قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم الشهداء سبعۃ سوی المقتول فی سبیل اللہ  
اولہم المبطون شہید والغریق شہید و صاحب داف الحب شہید و المطعون  
شہید و الحرق شہید و المیت تحت الہدم شہید و الموالاة الی ماتت  
عن الولادۃ شہید

<p> گفت آن سرور رسول انرودی  صد درودش باد از جا آفرین </p>	<p> آن ستودہ رازدار سردی  تا بود گیسے و این چرخ ہرن </p>
--	--



جز کسے کو جان دہد بہر خدا	زندہ جاوید گرد و از بقا
جان سپردہ در غزا از بہر دین	از شہادت آمدہ بہرہ گزین
ہفت کس دیگر شہادت خوانند	از شہادت با سعادت ہمسر اند
اولین مسبلون کہ از اسہال مرد	از فزون پیش بہ یزدان جا سپرد
یا و گمر بیمارے کا نرا شکم	منہ سو معدن بود ز اہل سقم
دومین اش آن فرو رفته در آب	کز شہادت بہرہ اش آمد نصاب
سومین از درو پیلو در دست	کان ز مرگ خود بے ہنید گزند
چارمین آن جان سپردہ و وبا	سرد طاعونش ازین دار الفنا
پنجمین آن کس کہ آتش سوزش	شعلہ آتش روان افروزش
آن ششم جان دادہ از ہدم گان	کز جدار و سقف بسپردست جان
ہفتمین آن زن کہ چون زائید او	از ولادت سوی مرگ آورد او
ہر یکے زین مردگان بچو شہید	اجر خود پاید ز داد و مجید

وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما حق علی العاقل ان یختار سبعاً علی سبع الفقیر  
علی الغنی والذل علی العز والتواضع علی الکبر والجمع علی الشبع والتم علی التفرق  
والذون علی الموضع والموت علی الحیوة

ز ابن عباس آن ستودہ را زدن	ابن عسّم سر و کون و مکان
ہست مروی این کلام سود ہار	گفت آن فد زانہ والا ہا

<p> ناگزیر آمد بس در با هنر  هر کرا عقل و هوشی در سر است  فقر و ناداری گزیند غنیمت  هم تو اضع را گزیند پر غرور  پسته و افکنندگی بهر خودش  مردن و رفتن ازین در الهیات  کاین جهان جز چند روز نیست  خواستاران حیات جاودان </p>	<p> برگزیدن هفت بر هفت و اگر  دانش او سوی خوبی رهبر است  ذلت دنیا گزیند بر عسلا  جوع را بر شمع غم را بر سرور  بر فرازی می کند آن مرد خوش  برگزیند بر نشیبانی حیات  بودن و نابودن اش هر دو یکیت  مرو را باید که مانند هر زمان </p>
---	---

## باب الثانی

قال النبي عليه الصلوة والسلام ثمانية اشياء لا تشبع من ثمانية العين  
من النظر والارض من المطر والانه من الذكر والعلم والسائل من  
المسألة والحر من الجمع والبحر من الماء والنار من الحطب

<p> گفت آن مهربنوت بر فروز  بادیزدانی درودش داما  می نگردد سیر شست از بهشت چیز  سیری انشی نباشد از ذکر  سائل از خواستن آرزوی مال  باد خسانی چو مهر نیم روز  تا بود پست و فراز ارض مسما  چشم از دیدن زمین از آب خیز  چارمین دانشور از علم و هنر  هفتمین دریا از آب چون زلال </p>	<p> باد خسانی چو مهر نیم روز  تا بود پست و فراز ارض مسما  چشم از دیدن زمین از آب خیز  چارمین دانشور از علم و هنر  هفتمین دریا از آب چون زلال </p>
---	---

هشتمین آتش نیرزم خورش

پیمه را در سنجستن آورش

وقال ابو بکر الصديق رضي الله عنه ثمانية هن زينة لثمانية اشياء العفاف زينة  
الفقر والشكر زينة النعمة والصبر زينة البلاء والحلم زينة العلم والتدلل زينة  
المتعلم وكثرة البكاء زينة الخوف وترك الفتنة زينة الاحسان والخشوع زينة الصلوة

گفت ابو بکر آن همه صدق مصفا  
حضرت صدیق فرخنده خصال  
باد از و خوشنود و ارای جهان  
بهشت آرایش بود از بهر بهشت  
فقر را پر هیزگاری زینت است  
صبر خود آرایش از بهر بلاست  
از تدلل زینت متعلم است  
در سرش گر بوده باشد سرکشی  
محشرت گریه به بیم کبریا  
ترک منت زینت احسان بود  
عجز از بهر نماز آرایش است  
خود نیایش دوست آمد آن غنی  
از نیایش ساز و برگی ساز کن

حامی دین یا غار مصطفی  
پایه تصدیق او بام کمال  
داود و انای پید او نهان  
دانش مرد فرو دیده شربت  
شکر آرایش ده هر نعمت است  
بر دباری علم را زینت فقر است  
تا بیاید گوهر علمش بدست  
بهره اش گردد هم پیدانشی  
هست آرایشگر خوف خدا  
ورنه از اجبرش بهر حال بود  
بنده را باید که باشد خوار و پست  
در نیازش نخوت از سر افکنی  
تا توانی عجز را در پای ز کن

تا بیا مرزد و ترایز و ان پاک  
خویش تن را کمتر از خاک کے شمار  
خاک ہستی عاقبت گردی چو خاک  
نیستی آتش چر ازین سر گشتے  
از سرت بیرون بکن باد غرور  
زانکہ روزے چنبد چون بگذرد  
یک نشان از تو نماند و جہان  
بہر زبان افسانہ مالی چنبد روز  
کس نماند چون تو بودی در جہان  
بود گنج گوہرت افزون شمار  
گوہر تو زشت و پتھرہ کار بود  
ططراق تو شود خود ناپدید  
خود روان مالی و دیگر با تو بیچ  
مرکب آمد کالب بہر روان  
بہر جان آمد رہے اندامہا  
میت را کہ قوی تر از قوتی خادم و پادشاه  
چہرہ خوب و رست مے اردو بکار  
چون میانخی فتح از کار آیدش

پیش او باید شدن کمتر ز خاک  
تا بود ہر چہ رخ گردانت گزار  
خاک را از خاکساری خود چہ پاک  
خود بیک سویہ بہان این سر گشتے  
گیر خود را عاقبت خاکی ز گور  
باد این خاک ترا ہر سو برد  
پیکرت از دیدہ خود گرد و نہان  
پس فراموشی شود و خود یاد سوز  
سر بسبزی مایہ یا و الا نشان  
یا تو بودی پارہ نان خواستار  
یا ہمسہ کار تو خوب بے بار بود  
گوی اش ز بخار چشم کس ندید  
تا تو ان آتی زہر کاہد بسیج  
جرچینین مرکب بود ہر سوروان  
حاصل اش زمین چاکران بس کامہا  
از میانخی تن آرد آشکار  
نیمہ و شش و رکاب بیکار آیدش

چونکه ایدون با توانش بوده	در همه کارت بدانش بوده
مکب تن همچو اسب راهوار	می بر دهر سو که می آری گزاف
چشم و گوش و دست پا آن تواند	سر بس در زیر فرمان تواند
چاره کار خودت کن زودتر	کامی بگزار از اسه مرد ستر
روی هر چیز است خود سوی فنا	چاره کن تا از ان یابی بقا
خود هلاک نفس تو آید گناه	بر کران می باش زین کاتباه
دشمن جان خودت خود نیستی	پس ز بھر چه بھسیان ایستی
بانیاتش طاعت هستی خدا	مشم آید بهر جا ویدے بقا
کار خوب و زشت ماند یادگار	هر یکی راهست این انجام کار
سرنهادن پیش یزدان عزت	سرکشی از حکم او صد ذلت است
پیش آن برتر خداوند جهان	از نیاتش سرفراز و آسمان
کس ز فرمانش نیارد کشید	آن توانا بهر خود نافرید
چون شریک اش را تصور شد محال	سفسطه باشد در ان بحث و جدال
زانکه از دریا بش آمد خود برون	فکر ما باشد همه خوار و زبون
خود برون است از حد بهرافته	راست دانش حد آن نایافته
زانکه انباز خدا شایسته نیست	عاجزی از داور بالیسته نیست
بر همه چیز است قیاد کردگار	نیایدش عجز نه کار نی بینها

نیت این معدوم در تعریف شی	کان بود بیرون شده ز ایجا دو
هر چه خود شایش ندارد و دیگر	چون کند انا خدایش جلوه گر
این ز بونی نیست از هستی خدا	شد ز ما بایسته هستی رونما
بیر تر از هستی است و اگر جهان	هستی بش هستی ده کون مکان
پیش آن هستی خداوند برین	هر چه در هستی است باشد کترین

وقال عمر رضي الله عنه من ترك فضول الكلام من الحكمة ومن ترك فضول النظر  
من خشوع القلب ومن ترك فضول الطعام من لذة العبادة ومن ترك فضول  
الغنى من الهيبة ومن ترك المزاج من البهاء ومن ترك حبال الدنيا من جت  
الآخرة ومن ترك الاشتغال بغيره من الاصلاح بعبود نفسه ومن  
ترك التجسس في كيفية الله تعالى من البراءة من النفاق

گفت آن فاروق اعظم دادگر	کش بدانش بود تابنده گهر
هر که آید هرزه گفت ری گزار	دادده آید حکمت از پرودگار
هر که بگزارد فزون نظر	از خشوع قلب گردد بهره ور
هر که بگزارد فزون خوردن غذا	لذت طاعت بنیاید از خدا
بگذرد هر کس که از غیظ فضول	دادده آید هیبت و عز و قبول
هر که بامردم کند ترک مزاج	روشنی یابد بلبس و صلاح
حب دنیا هر که بگزارد بهمین	دادده آید حبان روز پسین

هر که عیب دیگران را استغفال	از دلش بیرون کند با حسن حال
عیب نفس خود همه آراید او	نفس خود را راست بنماید او
هر که در کیفیت هستی خدا	جستی ناکرده شد یک سو گرا
از تعلق آمد بری آن هوشیار	پاک از کیفیت آمد کرد گار
پاک از بچونی ز چندی برتر است	بهستی او از کمال گوهر است
جز از و هر چیز کان بهستی گراست	سب آن فیض ذات کبر است

وعن عثمان رضي الله عنه انه قال علامات العارفين ثمانية اشياء قلبه مع الخوف والرجاء ولسانه مع الحمد والثناء وعينه مع الحياء والبكاء وآسرا تده مع التزك والرضا يعني ترك الدنيا وطلب رضا مولاه

بهست از عثمان غنی راست کار	حامی دین خداست کرد گار
گفت آن کان حیا گفتار است	انچه سوس راست کاری بهست
عارفان را بهشت آمد از نشان	یابدش مرد فروهیده رون
جان عارف مرخص خوف و رجا	برز بانس جاودان حمد و ثنا
دایما ترسان بود از کرد گار	هم ز لطف پاک او اسیر وار
محمد گستر بزبان گفتار او	خود شناگستردن آید کار او
هر دو چشمش با حیا و با بکا	گریه و شورش ز کار ناسزا
هر زمان گریه چو ترسد از خدا	از قصور خود هر دو چو حیا

خواهش او ترک این دنیا و دنیاوی	نخواستار مرضی پایش نمون
یعنی از دنیا پزود و دوریش	و از همه کام جهان میجویش
تا از خوشنود گردد و کردگار	آن خداوند بخشن و آشکار

وعن علی رضی الله عنه لا خیر فی صلوٰۃ لا خضوع فیها ولا خیر فی صوم ولا امتناع  
 فیہ عن اللغو ولا خیر فی قراۃ لا تدبر فیها ولا خیر فی علم لا ورع فیہ ولا خیر فی  
 مال لا سخاوة فیہ ولا خیر فی اخوة لا حفظ فیہا فی غیبة لا بقاء لہا ولا خیر  
 فی دعاء لا اخلاص فیہ

از علی آن سرور خیر کث	ابن عم مصطفی شیر خدا
گفت آن سر کرده اہل علوم	و ان فروزان گوهر بحر فہوم
نیست خوبی و نیست از بی خشوع	زانکہ اصل ہر نسا از آید خضوع
خیر و رموی نباشد زینہار	کان ز لغو و ہرزہ نبود ویر کنار
بی تدبیر و رس قرآن خیر نیست	سر سری خواندن تہی از خیر نیست
چون شوی خوانای قرآن مجید	بایدت اندیشہ را سولیش کشید
تا بدانی زین ستودہ کار کرد	ہر چہ آن و انا خدا ارشاد کرد
ہر چہ اولبت ست بکشی از ان	لفس خود را راہ بنمای از ان
امرو نہی اش را بدانی آشکار	پاس داری خویش را از ہرزگار
حال نیکان سر بسر زان بشنوی	از شنیدن سوی نیکی بگری



ز شسته کاران را چه شنوی از حدیث  
سر بسیر قران است خود اند زویند  
نور عرفان است گفتار خدا  
دل ازین نور خدا پس نور کن  
تا بیاید روشنی در کار تو  
قدسیان گفته تو میر زبان  
خود روان تو شود همچو سرش  
جز تدبیر کی بدست آید ترا  
از گننه یک سو بیا و پاک شو  
جاودان فرمان یزدان پیش دار  
زین فرستاده هست آن هستی خدا  
تا سر اسرار میان دانا شوند  
سر بسیر گردند پاکیزه گهر  
چون بیرون آیند زین دافنا  
شادمان باشند در مینو پاک  
علم بی نقوس نباشد خیر بار  
خیر نبود در چنین مال نخیل

مجتنب باشی از شیطان خبیث  
گر خرد داری همه در کار بند  
می کند و لها کے نیکان پر ضیا  
ظلمت شبهات از دل دو کن  
فرستی بار و همه کردار تو  
کرد و تو هر سعادت را نشان  
پاک تراندیشه و فرهیده هوش  
زین کلام آسمان را از خدا  
و دنیا یس لست تر از خاک شو  
هرزه کردار سے بکار خود میار  
ز آسمان این نامه قدسی نوا  
کو ر چشمان جهان بیتا شوند  
راست گفتار ان فرخنده سیر  
جاگزین گردند در دار البقا  
آن فر ازین کاخ پاک از گرد و خاک  
مال بی بدل و سخا نیاید بکار  
کاند ران بنود سخاوت را بسیل

خیر نبود و را نخت بے حفاظ	از و فایز بود چو بر رویش لحاظ
نعتی کان راعب ان بنو و قبا	هست آن نعت زخو بیها جدا
خیر نبود و در دعا کان زاندرن	بر نیاید با خلوص دل بیرون

## باب التساعی

قال النبی صلی الله علیه وسلم اوحی الله تعالی الی موسی بن عمران فی التوراة ان امهات الخطایا ثلثة الکبر و الحسد و الحرص فتشاء منها ست فممن تسعة الاول من الست الشبع والنوم والراحة وحب الاموال وحب النساء وحب الدنيا

گفت پیغمبر ستوده مصطفی	احمد مرسل بنی محبتی
بادیزدانی در ووش جاودانی	تا بگردش هست این چرخ روانی
گفت وحی آمد ز سوس کبری	سوی موسی ابن عمران از خدا
در کتاب آسمان توریت نام	سندرج بوده ست این قدسی پیام
مر خطایا راسه گانه امهات	آن خطایا ز شسته کامی استما
یک از ان کبر و دگر حرص و حسد	هر یکی ز ان مرخرو را ناسزد
پس ازین سه شش دگر آید پدید	بیخرد را سوی ز شنیها کشید
تسیری و خواب گران در روز شب	تن بآرامش سپردن از تعب
مال و سرمایه بسی اندوختن	دیده و دانش بر ویش و ختن
خود ستایش را پسندیدن بسی	محمدیت در خواستن از هر کسی

سروری و سرفرازی و جهان	بر همه مردم پسندیدن بجان
آرزو کردن جهان را سروری	بر دیگر حکومت و ان و الاسری
جز بیک نفس نشودن سخن	شادمان گشتن بگفتن کن مکن
کار خود از سیم و زر آراستن	پایه خود بر فرازی خواستن

وقال ابو بکر الصديق رضى الله عنه العباد ثلثة اضاف لكل صنف ثلث علامات يعرفون بها صنف يعيدون الله تعالى على سبيل الخوف وصنف يعيدون الله على سبيل التهاون وصنف يعيدون الله على سبيل المحبة فلاول ثلث علامات يستحق نفسه ويستقل حسنة ويستكثر سيئة والثاني ثلث علامات يكون قدوة للناس فجميع المحامات ويكون اسخى الناس كلهم بالمال في الدنيا و يكون احسن الظن بالله في الخلق كلهم والثالث ثلث علامات هي على ما بينه و لا يبالي بعد ان يرضى ربه ويكون في جميع المحامات مع سيئته امرؤ نبيه

گفت ابو بکر آن فروزیده خداداد	حامی دین خدای راست داد
عابدان سه گانه اندازد جهان	هر یک را سه نشان آید عیان
زین علامت خود شناسیده شوند	زین نشانها خود جدا دیده شوند
آن نخستین فرقه نیز دانستان	عابد نیز دان است از بیم و برآل
یعنی از دوزخ که آن خود آتش است	سوزش آن مهلک هر سرکش است
بهم زخشم این روی ترسند	سرخاک عاجزی افکند ده اند

وان دکر عباد او بجز حب  
چشم آفرزش کشا بر جود او  
از محبت آن سوم عباد او  
مهریزدانی برین کارش کشد  
بیم و درخ از دلش کیسو بود  
ذات یزدانی به پیش دید او  
دل به یزدان غافل از هستی خویش  
بیج پروایش نه از سود و زیان  
خود رنای ایزدی مقصود او  
منهک در یاد او از خود بدور  
پس نخستین راسه گان آمد نشان  
بر شمار دگر که حسنت خویش  
نیکی خود را نیارد در شمار  
گر بوی اندک بود و اند فزون  
وان دوم را نیز سه آمد نشان  
مردمان را او بود خود پیشوا  
از همه مردم بود اسخی بسال

حجت الماوی بخوانند از خدا  
سوی فیض عام او آورده رو  
کرده از مهر و روی یاد او  
سوی خوف و هم رجا خود شکرد  
نی بجانش خواهش مینو بود  
سوی یزدان از همه آورده رو  
و فراموشی و هم از پستی خویش  
دیده بر بسته ز روی این دان  
بهترین سرمایه بهیو او  
آستین افشاند بهر شمع شعور  
خوار گیرد نفس خود را جاودان  
بر فزون داند همه سیات خویش  
گاه زشتی را شمارد کوه بار  
از پشیمانی دهد دیده بخون  
مردانشند بنده خود عیان  
دیگران گیرند او را مقتدر  
از سخاوت باشدش فرخنده

با خدای خود بود و سیلوان  
داند او را مهر بران آمرزگار  
لطف او لغما چنت را کفیل  
رحمت اش جلوه طراز کارنا  
عفو او را عام داند با همه  
دانش کان بر همه رحم آورد  
هم سوم را هست سه گانه نشان  
بخشد هر چیزی که خوشتر آیدش  
خواسته بخشد بهر کس از کرم  
چون دلش داند که راضی شد خدا  
سوی کس نبود و گر پروای او  
و دشمنی گیرد بنفس خود پیش  
با خدای خود بود او جاودان  
در همه حالات بایزدان بود  
هر چه فرموده است آن هستی خدا  
مجتنب ماند ز نهی اش و اتنا  
بند یزدان بود این راست کار

بر همه مخلوق داند مهر بران  
رحمت اش را جاودانی مهربار  
اهل تقوی را بسوی خود دلیل  
حکمت اش مخفی کن اسرار را  
حافظ الذنب اش بخواند با همه  
آفریده را سوے خوبی برد  
حال او گردد همه زین سه عیان  
هر چه پیش خود نکو بنمایدش  
هر چه یزدانش بخشد از نعم  
لا ابالی باشدش گفت و نوا  
جز خدا جوے نباشد رای او  
چون کند راضی ز خود و کار خویش  
امر و نهی اش را بجا آر و بجان  
دیده و دل بسته بر فرمان بود  
با خشوع و عاجزی آر و بجا  
کار او باشد بدین سان با خدا  
خود رضای ایزدی را خواستار

وقال عمر رضي الله عنه ان ذرية الشيطان تسعة زليتون ووثين ولقوس  
 واعوان وهفاف ومرة والمسوط وحاسم ولهاك فاما زليتون فهو  
 صاحب السواق فينصب فيها سرايته واما وثين فهو صاحب المصبات واما  
 اعوان فهو صاحب السلطان واما هفاف فهو صاحب الشواب واما مرة فهو صاحب  
 المزامير واما لقوس فهو صاحب الجوس واما المسوط فهو صاحب الخبايا يلتقيها  
 في افواه الناس ولا يجدون لها اصلا واما الحاسم فهو صاحب البيوت اذا دخل  
 الرجل المنزل ولم يسلم ولم يذكروا اسم الله تعالى اوقع فيها بينهم المنازعة حتى  
 يقع الطلاق والخلع والضرب واما لهاك فهو دسوس في الوضوء والصلاة والعبادة

<p>                             جانشين دومين عادل عمر                              واز گزیده پرنهر گفت راو                              در جهان هستند از بس نشسته کار                              خود زلیتون است ناپاکیزه و                              دشمنان حضرت پروردگار                              گوهرشان سرسبز مکر و فسوس                              بهفتمین آمد مسوط در جهان                              این همه هستند از بس نشسته کام                              سیفراز در ایتش و رکازها                         </p>	<p>                             گفت فاروق آن گزیده فامور                              باویزدان راسه از کردار او                              گفت اولاد شیاطین نه شمار                              اولین صنف از چنین اولاد او                              دومین صنف اش وثین آمد شمار                              سومین اعوان چارم شد نقوش                              پنجمین هفاف ومرة بعد از ان                              بهشتمین داسم نهم ولهاك نام                              آن زلیتون صاحب بازارها                         </p>
---	--

هر چه در بازار آید از فساد  
شور و فریاد و فغان فتنه خیز  
هر چه در بازار زاید آن اوست  
مروثین را در مصائب گاه هست  
نوحه گرامی کس تعلیم زشت  
می بر آرد این لعین و بار کفر  
سنگ بر سینه زدن دستی لبر  
صاحب سلطان بود اعوان نام  
همچو ظلم و جور تاراج جهان  
سلطوت خونخوار بخاری نخستین  
تا ز همیشه هر کس ترسان بود  
جز ازین کار که حباران کنند  
صاحب باده بود هفاف نام  
می کشان را باده می آرد بیاد  
غافل از نیزدان کند میخواره را  
بر فراز امیر آمده مره خدیو  
هر معنی را بود آموزگار

جنش آن است زین کهنه عجم  
از نزاع و فتنه آشوب ریز  
هر سر اسر سوقیان فرمان اوست  
او بود پیر اسپاسان چهره دست  
زان که ناپاک است این کهنه شست  
از زبان نوحه گیر گفتار کفر  
جز ازین هر چه بود خود زشته تر  
کش بر انگیز دهم بر زشته کام  
بیگنا مان را گرفت ناکهان  
بس فساد اندر جهان انگیزتن  
مثل سید از باد اولر زان بود  
زشته خویان و تبه کاران کنند  
باده خواران را همین باشد نام  
تا بگیتی گستره دکن و فساد  
زشته انجام آور و بچاره را  
صاحب رقص است آن ناپاک دیو  
مطر به راهست خود استاد کار

گزد و قاحت پیر کند روی زمین  
در سر و دستان روان فرماید او  
می برد یکسوز فرمان خدا  
هست از اولادنا پاکش لقوی  
آن مسوط صاحب اخبار است  
برزبان مردمان ریز و همین  
اصل آن اخبار نبود آشکار  
ایشچنین اخبار را ارجاف نام  
و اسم آید صاحب کاشانه تا  
چون شود داخل کس در خانه  
نام یزدان بر لبش ناکرده جا  
و اسم آید فتنه پرداز می کنند  
اهل آن خانه همه پر خاش جو  
سبب و دشنام و کلام ناخوشی  
بر درازی چون کشد گفتار  
بی سبب پر خاش آید و میان  
تا بجای می کشد کین و نقار

ستر و فرش فواحش آن کین  
اهل بزم رقص خود از آن او  
می کند غافل زیاده کسب یا  
یا و رویار است از بهر مجوس  
اگهی ناراست گفتن کاوست  
اگهی بی اصل و گفت ناگزین  
پس چنین شهرت بود آشوبار  
فتنه جو یان را همین بوده است کام  
چیره دستی اش بود بر خانه تا  
بی سلام آید دران کاشانه  
اندرون آید همه غفلت گرا  
در سخنها رخنه اندازی کنند  
برزبان آرند ناخوش گفتگو  
بر لب شان با فزوده سرشی  
نا سزا آرند از کردار تا  
باعث آن از همه باشند نهان  
بالک آن خانه گرد و وزن گذار



در میان آید همه خلع و طلاق	تا رسد نوبت تبصریق و فراق
آن موسوس کش بود و لبان نام	و سوسه انداختن او راست کلام
در نماز و در عبادت هم وضو	استباه و سهو می آید از وضو
و سوسه اندازد او در کار نیک	مشتبه آرد همه کردار نیک
از تهنوت می گریزد آن لعین	نیز از نام خداوند برین

وقال عثمان رضي الله عنه من حفظ الصلوات الخمس لوقتها وادام عليها اكرم الله  
بتسع كل مات اولها ان يحبه ويكون بدنه صحيحا وتمرسه الملائكة وتنزل  
البرق في داسرته ويطهر على وجهه سماء الصالحين وليكن الله قلبه ويمر على الصالحين  
كالبرق اللامع وينجيه الله من النار وينزله الله في جوار الذين لا يؤمنون بهم ولا يرحمونهم

گفت عثمان غنی راست کار	جانشین سوسین و الاستباه
باد و آرای جهان را منی از او	جنت الفردوس باد اجا او
ز اهل ایمان هر که باشد راست کار	مر نماز پنجگان را پاسدار
هر زمان هر وقت آن خواند نماز	با خشوع دل به پیش بی نیاز
برگزیند بر چنین کارش دوام	نه کرامت بخشدش رب الانام
مهربان او شود هستی خدا	تندرستی آیدش در تن رسا
رسته ماند از فزون بجایش	هر گران از دور و چاره کاوش
خود ملائک پاسدارانش شوند	حامیان و دوستدارانش شوند

بس فزولی آیدش در خانمان	بر کتی در خانه اش کرد و عیان
از رخش بر بر کس آید پدید	خود نشان نیک مردان سعید
نرم دل سازد خدایش در جهان	رقت قلب اش همه آرد عیان
بگذرد بر پیل صراط او زودتر	بچو برق خاطف رخشان گهر
رستگارش آورد بستی خدا	از عذاب النار دور روز جزا
در جوار اهل جنت آردش	در چنین فرخنده ما و اوارش
اهل جنت آن همه زانده پاک	آن را گردیدگان از بیم و پاک
غم نیار و بر دل آنان گذار	شادمان باشند در دار القار
جاودان جاوید با آرام و ناز	با فزون مهری آن بستی نواز

وعن علی رضي الله عنه البكاله علی ثلاث اوج احدها من خوف عذاب الله تعالى  
والثاني من رهبة السخط والثالث من خشية القطيعة فاما الاول فهو كفاسرة  
للدلوف واما الثاني فهو طهارة للعيوب واما الثالث فهو الولاية مع سر الخجو  
فثمره كفاسرة للدلوف النجاسة من العقوبات وثمره طهارة العيوب بالنعيم المقیم  
والدرجات العلیة وثمره الولاية مع سر الخجو وثمره حسن البشاق من الله تعالى  
بالرضی بالروية وثمره الملائكة ونيادة الفضيلة

از علی آن واقف را ز خدا	بواحسن آن افتخار اولیا
داور گیتی ازو خوشنود باد	با سروشان برین مانا و شاد

گفت سه گانه بود طرز بجا	آن یکی از بیم تعذیب خدا
چون شود اگر کس از تعذیب نارا	می شود از بیم دوزخ اشکبار
وان دگر از بیم خشم ایزدی	وان سوم از بیم قطع سرمدی
اولین کناره شد بهر توب	آن دگر بوده ست طهر عیب
سومین از دوستی کردگار	خود رضایش را بگیتی خواستار
پس نخستین را بود شمره پدید	رستگاری از عقوبات شدید
مژده ثانی نسیم استوار	رفت در جات و رد و ارقار
مژده ثالث نوید جان نواز	از خدای پاک آن دانای راز
مژده خوشنودی آن کردگار	هم نویدین پروردگار
جان فزاتر مژده دیدار او	دیدن آن نور لذت بار او
مژده برخورد قدسی گوهران	آن سروشان فروغین بکیران
سومین مژده فضیلت بر فزون	از خداوند جهان پاکش نمون

## باب العشری

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم عليكم بالسواك فان فيه عشر خصال  
يظهر الغم ويبرئ الرئ ويسيحط الشيطان ويحببه الهمم والحفظه و  
يشد اللثة ويقطع البلغم ولطيب النكهة ولطيف المنة ويجلي البصر و  
يزهبل البخره وهو من السنة ثم قال عليه السلام الصلوة بالسواك

افضل من سبعين مملوۃ بغیر سواک

گفت آن سرور رسول مجتبیٰ	آنکه خواندش بر فلک هستی خدا
بر روان پاک او شایان درود	از خداوند جهان آید فرود
التزام آید بر کار سواک	ناگزیری هست کردار سواک
در سواک آمد خجسته و خصال	هر یک نیکی ده و خوبی سگال
اولین زین ده بود تطہیر فم	دویمین خوشنودی رب الامم
سومین رنج دل ابلیس است	می شود شیطان ازین بیان کاست
دوست سیداروش آن هستی خدا	ہم سروشان خدای ہر سما
لشہ را خود استواری میدہد	بلغھی را قطع بلغم می کند
تکلیت فم را ہر بویا کند	الطفاء حدت صفر اکند
تیز بنیش را در نیکیو جلا	می کند خوشبو دمان گندہ را
ہم سواک از سنت پیغمبر است	کار کردان گزیدہ گوہر است
آن نماز با سواک از اجر کار	افضل است از بی سواک نہا و بار

وقال ابو بکر الصديق رضي الله ما من عبد رزق الله عشر خصال لا وقد نجا  
 من الافاق والاعما كلها وصار في درجة المقرين ونال درجة التقيين  
 اولها صدق دائم مع قلب قانع والثاني صبر كامل مع شكر دائم والثالث  
 فقر دائم مع شرف حاضر والرابع فكر دائم مع بطن جائع والخامس حزن دائم

معروف متصل والسادس جهل دائم مع بلدان متواضع والسابع سرفراز  
 دائم مع رحم حاضر والثامن حب دائم مع حياء حاضر والتاسع علم نافع مع  
 دائم والعاشر ايمان دائم مع عقل ثابت

گفت ابو بکر آن ستوده رهنما	آن گزین صدیق با صدق و صفا
بهره اش باد از رضای ایزدی	باد دائم در فنای سرمدی
نیست آن بنده که رب ذوالجلال	بخشد او را این ستوده و ده خصال
او نکرد درسته زافات جهان	بر کران نیاید ز عاقلات جهان
اولین و برگزیده زین خصال	با خشوع و با خضوع صدق مقال
یعنی از یزدان هر اسیدن ملام	زان بعد و راستی کردن کلام
صبر کامل شکر دائم و تمسین	فقر دائم زهد حاضر تسوین
فکر دائم با تهی شکسته مدام	چیز نکردن معده از بار طعام
در جهان بودن همه اندو نهاک	هر زمان شرسیدن از یزدان پاک
با تواضع جهل کردن در امور	تا از ان کار کسی گیرد ظهور
رفیق دائم رحم حاضر هفتین	نرم گفتن با همه اهل زمین
رحم کردن بر همه بار راسته	مهربانی بر همه بی کاسته
بشوق آن حب دائم با حیا	هست اخلاق گزین را رهنما
دانش با سود با جسم دوام	کاملان را خود گزین بوده است کلام

آن دهم ایمان و عقل استوار	کان بود آرایش هر کار و بار
---------------------------	----------------------------

و قال عمر رضي الله عنه عشرة لا تعلّم بغیر عشرة كما یصلح العقل بغیر و مریح و  
لا الفضل بغیر علم ولا الفوز بغیر خشية ولا السلطان بغیر عل لا المحب  
بغیر ادب ولا السرور بغیر امن ولا الغنى بغیر جود ولا الفقر بغیر قناعة و  
لا الرفعة بغیر تواضع ولا الجهاد بغیر التوفیق

گفت فاروق آن نجسته روزگار	باد از و راضی خدای کردگار
و جهان ده چیز نبود راست تر	تانه پیوند و بد چسبند و گد
عقل بی پر هیز و تقوی راست نیست	بودن و نابودن آن خود یکی است
خود فضیلت نیست بی علم رسا	و از گنه رستن بجز خوف خدا
خسروی نبود بغیر از عدل و داد	و رنه عالم را و بد یکسر بساد
مایه نازش نباشد خود حسب	تانه پیونددیده اید با ادب
هیچ نکشاید زوالا گوهری	تا نباشد و انش و دین پروری
خوش نمایید بزرگه نژاد	تا نباشد و انش و هم دین و داد
جز با من و ایمنی نبود سرور	دل نه بکشاید نه آفات و شرور
چون شود فتنه همه آشوب بار	شادمانی را کجا بد ده دست کار
استوار و راست نبود خود غنا	تانه پیوند و بدان جود و عطا
بی قناعت فقر نیاید راست کار	بی تواضع نیست رفعت آشکار

فی جهاد و قتل اعدای خدا

جز بتوفیق جناب کبریا

وقال عثمان رضی الله عنه اضع الاشیاء عشره عالم لا یستعمل عنده وعلم لا یعمل  
ورای صواب لا یقبل و سلاح لا یستعمل و مسجد لا یصلی فیه و مصحف لا یقر  
وقال لا ینفق منا و خیل لا یمیک و علم الرصد فی بطن من یرید الدنیا و عمر  
طویل لا یتزود فیه لفسره

گفت عثمان آن همه حلم و حیا را آنگان تر در جهان ده چیز هست عالمی کز وی نه پرسند از علوم سومین رای صواب استوار آن سلاح جنگ باشد را آنگان قتل دشمن در غزاکار سلاح چون سلاح از کار خود بی کار شد را آنگان آن مسجدی بی برگ و ساق بی تلاوت مصحف و بی بذل مال علم درویشی به نزدان کس آنکه دام روزیش تقوی کند بهر دنیا آید او هر چه بخواهد	باد از کردار او راضی خدا هرزه و بی سود و یکس خوار و پست بی عمل علم به بوده است شوم کان نه پز رفته شود روزگار کان با استعمال نیاید در جهان کان بود سرمایه سود و فلاح خودتی از سود آمد خوار شد کان در آن خوانده نمی گرد و نماز بی رکوب اسپ به نیکو خصال گویند و بد مانه دنیا بے جالب سرمایه دنیا کند باری ایش بوده باشد کار و بار
---	--

بچنین بیکاران عمر و راز	کاندران بود همی سابرک و ساز
زاد راهی بهر آن دیگر سدا	کان بود بهر سدا دارا بجزا
سازکن تا بهره و رآی ازان	از بخل اخروے یابی نشان

وقال على رضي الله العلم خير ميراث والادب خير حرفة والتقوى خير زاد  
 العبادۃ خير لباعة والعمل الصالح خير قائد وحسن الخلق خير قرين والحلم خير  
 ونهر والقناعة خير غنة والتوفيق خير عنوان والموت خير مود

مرغزی فسد مود آن والا کبر	باد از و راضی خدای و ادگر
بهترین میراث علم و دانش است	بهترین حرفه ادب یا بندیش است
وسع و تقوی آمده بهر عباد	زاد راهی نیک از بهر محاد
بهترین سرمایه اندر جهان	طاعت هستی ده کون و مکان
کار نیکو نیک آمد رهنما	سوی خوبی می کشد این هکشا
حسن اخلاق است نیکو بهنشین	علم و ستوری است دانش آفرین
خوش غنا آمد قناعت و جهان	کان نه بیند زافتی هرگز زیان
بهترین عون است توفیق خدا	سوی هر خوبی ست نیکو کشا
مرگ آمد بهترین آموزگار	خاک مرقد کل چشم اعتبار
یعنی از مرگ دگر آید بدل	کاین تن مانیت زان بگل
باد را با خاک پیوند اندکی است	با و چون بیرون رود خاک نیست



<p>خود نیالی زان نشان جا و کر  خود رود بادش برون گرد جلوه  کار کردن خود کجا کردار او  گوهر خود پاک کن زین آب گل  باغبان چهل نالوده بباست  ازغبارش پاک کردن بهتر است  طلعت گوهر خیال این و آن  تاب آن گوهر بود یا خدا  پاک دامن می زید او جاودان</p>	<p>بر پیر لیشد خاک هم پس رود تر  خاک را جنبش نباشد شب و  جنبش از جای نباشد کار او  پس چرا بر خاک باید بست دل  گوهر بوش تو پا لوده به است  بوش تو در تاب رشک گوهر است  آن غبارش از مندی جهان  میقل اش فکر جناب کبریا  برفشاند هر که گرد این جهان</p>
---	---

وَقَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَشْرٌ مِنْ هَذِهِ الْأَمَّةِ هُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ الْعَظِيمِ وَالْمُؤْمِنُونَ الْقَاتِلُونَ الْغَيْرُ حَقَّ وَالسَّكْرُ وَالذُّيُوثُ الَّذِي لَا حَيْفَ عَلَيْهِمْ عَلَيْهِمْ وَ  
مَنْعَ الزَّكَاةِ وَشَارِبِ الْخَمْرِ مَنْ وَجِبَ عَلَيْهِ الْحَجُّ فَلَمْ يَحِجَّ وَالسَّاعِي فِي الْفِتَنِ وَبِالْمَنَافِعِ  
السَّلَاحِ مِنَ أَهْلِ الْحَرْبِ وَنَلَّكَ الْمَرْءُ فِي ذُرِّيَّتِهِ وَنَلَّكَ ذَاتَ رَحِمٍ مَحْرَمٍ أَوْ  
عَلِمَ هَذِهِ الْأَفْعَالُ حَلَاكَ خَفَدَ كَفَرُوا

<p>راستی گفت از سر تا به بن  تا بجنبش هست این چرخ روان  نا سپاس استند و تیره گوهر اند</p>	<p>سرور عالم بفرمود این سخن  پا ویزدالی درودش بر روان  و ده کسان از امت من کافر اند</p>
---	---

ناسپاسان اند پیش کبریا  
در دل شان هست این رشته گمان  
لیک از ایمان همه هستند دور  
یک از آن قاتل که آن زشتی گرا  
دوم بنیان ربانی ست او  
آفریش خالق بس مهربان  
هر چه یزدان ساخت این خشت اثر  
لیک کشتن بر حق نبود گناه  
همچو قتل آنکه آرد ار تداد  
آنکه برگردد ز دین راسته  
کشتن او ملت پاکبزه کار  
تا نگردد موجب تذلیل دین  
گر نگشته گردد این سان زشته کار  
گر نگردد باز بر راه خدا  
همچنین قاتل که ناحق کشت او  
کشتن او زنده دار دیگران  
هست پاداش عمل آن رشته را

راستی پوشان کرده ناسزا  
کابل ایمان اند آن ناراستان  
کاملان هستند رفسق و فجور  
بیگانه رانجون بریزد ناروا  
عاصی از فرمان یزدانی ست او  
قاتل اش بیرون بیاورش روان  
این ز پا بر کند او و افرخت اش  
بلکه گیتی را کند پاک از تباه  
یا قصاص از قاتلان بهر عباد  
بر زبان آرد کلام کاسته  
داد فرمان از خدا سر کار  
دیگران نیا زند کرد و چنین  
زشته آید در جهان بس آشکار  
خون او باشد در مالش بها  
سوی این گردد آرد و رو  
نیک تر آمد بخوبی گستران  
کو بجان خود شده خواری گرا

و قصاص آمد نهشت زندگی  
 پاک ایند در کلام سر مدی  
 آشکارا تر بگفته فی القصاص  
 یا بکشتن کافران را و جهاد  
 و زمین ساحر سوم دیوث مرد  
 غیرت اش نبود بر اهل خود که او  
 چارین آن ناگزارنده زکوة  
 پنجمین آن می پرست با ده کار  
 آن ششم سرمایه دار ناسزا  
 او نشد عازم سوی بیت اکرام  
 هفتمین بدگوهری تیره نشان  
 تا تواند فتنه پردازی کند  
 هشتمین آن با تعافر از جنگ  
 آنکه اهل کفر را پاور شود  
 آن نهم گایند زن از پیشش  
 بعد از آن ناپاک مردی بی حیا  
 یعنی با آن زن که او آند حرام

و او رد انامش گفته زندگی  
 شربت شیرین ز جام سر مدی  
 زندگانی را گزین آمد مناص  
 کان بود فرمان ان را بعباد  
 نکش نیاید شرم زین سان کار کرد  
 می کند بیگانه کس را جستجو  
 آن زکوة فرض مانده صدقه  
 آنکه باشد جاودانه با ده خور  
 آنکه واجب شد بهروج خدا  
 زین سعادت گشت ناکامی اش کلام  
 کان بود ساعی در آشوب جهان  
 با خدیو فتنه انباز می کند  
 یا ورا عداوت دین در کار جنگ  
 مورد خشم جهان داور شود  
 و از گون کاری که نپسند و کس اش  
 آنکه با محمد کند کار زنا  
 حرمت او هست بر طرز دوام

همچو بنبت و اخت و هم زوج پسیر	غیر از اینان حرمت شان مستهتر
بیچاره سم زن و شوی کند	با چنین محرم سیه روتی کند
گر حلاش داند او کافر بود	و رد و گیتی خائب و خاسر بود

وقال النبی صلی الله علیه وسلم لا یكون العبد فی السماء ولا فی الارض من مؤمننا حتی یكون و صولا ولا یكون و صولا حتی یكون مسلما ولا یكون مسلما حتی یسلم الناس من یداه ولسانه ولا یكون مسلما حتی یكون عالما ولا یكون عالما حتی یكون بالعلم عاملا ولا یكون بالعلم عاملا حتی یكون نرا هلا ولا یكون نرا هلا حتی یكون و سعا ولا یكون و سعا حتی یكون متواضعا ولا یكون متواضعا حتی یكون عارفا بنفسه ولا یكون عارفا بنفسه حتی یكون عاقلا فی الکلام

نیز فرموده نبی ذوالکرم	خواجده هر دو سر آن محشم
هر روان پاک او قدسی درود	هر فرستد او وریا بسته بود
نیست مؤمن بنده ز اهل جهان	نی بروی خاک نی بر آسمان
تا نباشد واصل یزدان پاک	آنکه انسان آفرید از مشت خاک
نیست واصل آنکه با اسد شمشیت	ز آنکه از وصل خدایش کلم نیست
نیست مسلم آن که از دست زبان	ایمن از وی نیستند اهل جهان
یعنی آن مردی که از انداز دست	زیر و ستان را کند بس خواست
مردمان را غیبت و نفرین کند	هر کسی را طعن و پیغاره زند

یست مسلم آنکه عالم نیست او  
و آنکه عامل نیست حسب علم خویش  
نیست عامل آنکه زاهد نیست او  
خود عمل بے زهد باشد را گمان  
نیست زاهد مرد ناپرسیده کار  
با تواضع هر که نبود کار او  
بی تواضع و رع باشد را گمان  
نیست متواضع کسی که جاہل است  
تا نداند نفس خود را عیبها  
خود شناسا نیست نفس خویش را  
عارف نفس خودش باشد همان  
تا نباشد مرد از اصحاب هنر  
یعنی آن مرد خرد باشد و مصل  
مانند یزدان شناسی شد خرد  
عقل آمد سوی یزدان تنها  
عقل آمد رهبر راه درست  
عقل را اهل خرد بگیرند

که چه از اسلام آرد گفت کو  
عالم اش هرگز نداند راست کیش  
ز آنکه از دنیا نگیرد انده ست رو  
عامل بے زهد را عامل بخوان  
زهد بی تقوی نباشد سوار  
نیست زهد و ورع از کردار او  
مرد متکبر بود فاسق نشان  
می نداند نفس خود را خوار است  
ز و تواضع خود نمی آید را  
او چه داند مرد راست اندیش را  
کو بود عیب خودش را از دان  
خود ز نفس خود بود بس بخر  
کو بود فقر زانه زار باب قبول  
کز خرد و اندجبدانیکو زید  
عقل آمد را زید و اسے کشا  
رهرو عقل است آگاه و دست  
ز آنکه سودش را بشناود



یست ابواب شما طالوتیه  
مذهب و راه شما شیعیانی است  
مار و پهل ساهان شما  
حکم تان چون حکم فرعون عیان  
ناسره آن رشوت زشت آشکار  
مرگ تان همچو زمان جایی است  
پس شما را احمدی بودن کجا  
آنکه دارای جهان پروردگار  
بر فراز از آسمانش ره کشاد  
بر درختانید نور ملت اش  
قدس بارنده درود پاک تر  
زانکه آن ختم رسالت را گهی  
نی شباهت او چنین از زنده بود  
سنت او بود داد و راسته  
بر زبانش بود فرمان خدا  
کان لبوی داد و دانش بهر آ  
باساکین اش سر اسر محسوس بود

جامه پوشیدنی جاسوتیه  
سر بسیر عصیان و نافرمانی است  
زان همه پیداست طعیان شما  
قاضیان تان همه رشوت ستان  
جالب خشم خدای کردگار  
زان همه پیدایشان جایی است  
احمد مرسل محمد مصطفی  
کرد از بهر ش بهر را آشکار  
و نشیمن گاه زارش بارود  
کرد و ظلمت گاه هو رطنت اش  
باد و بر جان چنان روشن گهر  
نی چنین ایوان بود و فر گهی  
ملیس او در بهاس زنده بود  
عدل سترون بهر بی کاسته  
حکم کردن از کتاب کبیرا  
از صفاتش هر چه گوی و خور است  
زنگ غم از خاطر شان می نمود

مریتیم و بیوه را می شد هیل  
با مدار او خلقتش کار بود  
جان پاکش را غیب دنیا نبود

هر کسی را ز بهر سیل و سبیل  
از تکبر سر بر سینه زار بود  
سر بسیر دنیا همه هیچ اش نبود

### نظم

اینها مناسبی مرتبه با انواع الکرام  
و المستوف للتوبة عما بعد علم  
انك لو رافقتي ملك غافل بالصيام  
واقتممت بالقليل من الماء والطعام  
والكرامة العظيمة من ربالانام  
ای سنا جاتش با انواع الکلام  
ای درنگ آور بتوبه از گناه  
بهر توبه سال گوی بعد سال  
می نه بینم خود ترا انصاف کیش  
کاش آری در هزار خود صیام  
گر شکیب آری با ندکن آب جانان  
عظمتی یابی تو از رب الانام  
بهره ور گردی ز رضوان خدا

و الطالب مسکن في دار السلام  
وما اسراك منصف لنفسك بين انام  
واحسيت طول ليلك بالقيام  
لكنك احرم ان تنال شرف المقام  
والرضوان والكرامة من ذي الجلال والاکرام  
طالب مسکن دران دار السلام  
منهک گردیده در کار تباه  
مر ترا این گونه چون بوده حال  
نیستی خود و او گر از بهر خویش  
زنده داری طول شب از قیام  
خود سزاواری بآن نیکوکان  
از رضایش بوده باشاد کام  
بهر تو جنت همه آید سزا



وقال بعض الحكماء عشرين خصال يعجزها الله سبحانه وتعالى من عشرة الفس النجس من  
 الاغنياء والكبر من الفقراء والطمع من العلماء وقلة الحياء من النساء وحالة  
 من الشيوخ والكسل من الشباب والنجس من السلطان والخبث من الفضلاء و  
 العجب من الزهاد والرياء من العباد

آه يكي فرزانه دانش كشا	گفت گفتاری بدانش رهنما
ده خصال از ده كس آید ناگزین	داروش مكرده هستی آفرین
از فقیران كبر و بخل از اغنیاء	از گروه عالمان حرص و بهوا
كم حیا كم شرم بودن از نساء	زیور عفت بود شرم و حیا
حب دنیا از شیوخ كهتیه سال	واز جوانان كاسه فی كل حال
بهر از سلطان و از اهل غزا	حبین و از زهاد و عجب بدینا
هم ریا از عابدان بسزاشته تر	هست مبنو من خدایه و اوگر

وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم العافية على عشرة اوجه خمسة في الدنيا  
 وخمسة في الآخرة فاما التي في الدنيا العلم والعبادة والزهد والخلق من الحلال والتعبير  
 على الشدة والشكر على النعمة وأما التي في الآخرة فانه يأتيه ملك الموت بالحق  
 والطف ولا يرفع منكروكثير في القبر ويكون امناء في الصنع الاكبر وتحمي سنيته  
 وتقبل حسنة ويمر على الصراط كالبرق اللامع ويدخل الجنة في السلامة

سرور عالم سبغیدان | پاک گوهر سرور والا سران

با دیزدالی درو دست جان بواز  
گفت آمد عافیت برده روش  
بچ در دنیا و در اخری است پنج  
هم حصول کام در دنیا و دین  
هر چه در دنیا است علم و دانش است  
و همین طاعت بر آفری و کجالات  
چارمین اش صبر بر شدت بود  
و آنچه در اخری است تفصیل اش چنین  
چون شود او را فرشته جاستان  
نیز در گورش نه ترساند نکیر  
فرغ اکبر ایمن اش دارد ز بیم  
بگذرد بر پل صراط او زود تر  
با سلامت در بهشت جاودان

از خداوند جهان کیهان بواز  
آن همه بوده است از گفت و کنش  
عافیت و از سنگ از درد و رنج  
دوری از شیطان آن بنس القرب  
شمره دانش ستود و پیش است  
سومین زمین پنج روزی از حال  
پنجمین اش شکر بر نعمت بود  
و اند این تفصیل را مرد گزین  
می کند بر حال او لطفش عیان  
و آن دگر منکر که آمد سخت گیر  
و از هیده دارد از ناب جمیم  
همچو برق خاطف تابان گهر  
آید او و ارسته از بیم و زیان

وقال ابو الفضل رحمه الله سمي الله تعالى كتابه بعشرة اسماء قرانا و قوفانا  
و كتابا و تنزيلا و هداى و نور و رحمة و شفاء و رسوا و ذكرا و اما القرآن  
و الفرقان و الكتاب و التنزيل فمشهور و اما الهدى و النور و الوحي و الشفاء  
قال الله تعالى يا ايها الناس قد جاءكم من ربكم موعظة من ربكم و شفاء لما فى الصدور

وهذا هي رحمتها للمؤمنين ولقد جاء من الله نور وهدى مبين وهدى  
 فقال وكذلك اوحينا اليك رسالنا من امرنا واما الذكرفها وانزلنا اليك الذكر لتبين للناس

آن ابو الفضل آن فرموده نهاد  
 رحمت یزدان خداوند جهان  
 گفت نامیده هست یزدان داور  
 جای قرآن خواند و تنزیل و کتاب  
 جای دیگر خود شفاء و روح خواند  
 هست قرآن نیز فرقان و کتاب  
 هست نور و رحمت و دیگر هدی  
 ذکر آن در آیت قرآن چنین  
 ای منی آدم بیا مدسوی تان  
 از برای منی مخرجی سینه ها  
 این هدیه و رحمت للمؤمنین  
 بیشک آمد بجزرتان از کدو کار  
 در و گرا آید بلفرموده خدا  
 این فرستادن خود از فرمان است  
 نیز فرموده است آن هستی خدا

عالم قرآن پاکیزه نژاد  
 دانی با داوران پاکیزه جان  
 نامه خود را با اسماء عشر  
 نور و رحمت خواند این فصل الخطاب  
 ذکر و فرقان و هدی و گفت راند  
 مشتهر نام چنین فصل الخطاب  
 بهر درد معصیت کلی شفا  
 آن کلام پاک رب العالمین  
 موعظت از داور کون و مکان  
 آسمانی نامه خود آمد شفا  
 هست از هستی خداوند پرین  
 نور این روشن کتاب نور بار  
 روح را سویت فرستادیم  
 یعنی این نامه بتو از کسب است  
 ذکر را سویت فرستادیم

<p>پیشوند بیزم و جهان را از آن سوی نبوی دو گیسو ره کشا آشکارا از نوایش را ز چرخ بهر دشت تابش زین آب گل تاب یزدانی کند جان تابا بهر خداداد کار و بر بسته ازان امیان فرزانه زین قدسی نوا شرک را ظلمت شود از دل نهان جان بهر سردی رخشان بود</p>	<p>تا کشای بر همه کس را از آن یعنی آن قرآن ست فرمان خدا نازل اش کردیم از افراز چرخ تا شود حاصل از آن تطهیر دل سینه مردم شود نورشید بار بهر کشاید را ز سر بسته ازان خود شوند از رحمت هستی خدا نور وحدت بهر دشت و جهان دل نور ایزدی تابان شود</p>
<p>وقال لقمان يا بني ان الحكمة ان تعلم عشرة اشياء احدها تحبب القلب الى بيت وتجلس المسكين وتتقى مجالس الملوك وتشرف الوضيع وتمسك العبد وتووي الغريب وتغني الفقير وتزلي لاهل الشرف شرفا ولا للسيد سوادا وهي افضل من المال وهمة من الخوف وعمة في الحرب وبضاعة حين يرج هي شفيعه حين يقرى الاول ودليل حين ينتهي اليقين النفس سخرة حين لا يستوي</p>	
<p>بهر اندرزش چنین گفتا ز خویش در جهان ده چیز بود است آشکار یعنی ابن احیاء دل از طاعت است</p>	<p>نیز لقمان گفت با پسر خودش حکمت و فایز انگی سود بار اولین احما قلب بیت است</p>

دو تمین نبشستن تو با فقیر  
 دورتر از مجلس اسباب ملک  
 کمترین کس را گرامی داشتن  
 یعنی اعتناق عبید از بندگی  
 جای دادن در سفر افتاده را  
 بهر آن کردن مہیاجا گاہ  
 مرفقیرے را تو نگر ساختن  
 سروران را بس گرامی داشتن  
 هست این دہ چیز افضل تر  
 عدہ حرب است ابن نیکو روشن  
 خود لباعت بہت این فزندہ کار  
 خود شفیع تو شود در وقت بیم  
 نفس را بودہ است خود این شہا  
 عامل خود را ہسین گرد و حجاب  
 یعنی این دہ خصلت فرہیدہ کا  
 حاجب آید از ہمہ رنج و زیان  
 نہ نماید سوی خوبے مہی

بر کرانہ بودن از ہضم ایسر  
 اجتناب از صحبت اصحاب ملک  
 بندہ را از بندگی بگذاشتن  
 کمزبرایش بہت خود این زندگی  
 در غریبی روی دل بنہادہ را  
 کمزگزند غمبتش آید پناہ  
 قابل اکرام را بنواختن  
 پایہ شان بر فراز افراشتن  
 حرز از خوف و پناہی از وبال  
 ساز و سامانی است این فرج کنش  
 چون شوی مر سو خود را خواستار  
 چون پدید آید ہمہ بول حجیم  
 چون یقین آید مرا و را غنہی  
 آن زمان کاین پردہ بود از شہا  
 عامل خود را شود خوب پردہ دار  
 از ہمہ اندوہ دار و دہر کران  
 آشکارا آوہ

بر فراز دپایه جباه ترا	راست آرد و سر بسیر راه ترا
سود بخش آید ترا انجبا هم کار	رهنا گردد و سو و دار القرا

وقال بعض الحكماء ينبغى للعاقل اذا تاب ان يفعل عشر خصال احدها استغفار  
 باللسان وتلاوة بالقلب وقادح بالبدن والعزم على ان لا يعود ابداً واحداً من هذه  
 وبعض الدنيا وقلة الكرم وقلة الاكل والشرب حتى يتفرغ للعلم والعبادة  
 وقلة النوم قال الله تعالى كنوا قليلا من الليل ما يهجعون ولا تلهوا بها

آن یکے فرزانہ دانش پسند	بیر زبان آورد گفت ارجمند
گفت هر گبه عاقله توبه گرا	میشود از گفت و کار ناسرا
بایدش در کار بستن و خصال	تا شود زین و نه خصالش نکمال
اول استغفار گفتن از زبان	پس درون کردن بند امت را مگان
جسم خود را دور کردن از گناه	اجتناب آوردن از کار تباه
درونش آوردن عزم استوار	تا نگردد سوی این ناخوب کار
کینه در دل داشتن زین خالان	آخرت را دوست بشمرن ز جان
قلمت گفتار سازد کار خویش	کا هشی در خورد و نوش آرد پیش
تا ز بهر علم فاسخ دل شود	پس بطاعت از همه شاغل شود
در عبادت خواب کم آرد و شب	خویش را دارد و بطاعت و تعب
پاک زندگانی او را این است بود	در کتابش نیک کاران راست بود

گفت آنان شب بکم خوردن بزنند	زانکه از بهر خدا طاعت گردانند
در سحر آیند آمرزش بپزوه	آن گروه عابدان باشکوه
یعنی آن طاعت که در شب کرده اند	ره بسوی طاعتش آورده اند
بیچ نشمارند و از تقصیر خویش	منفرت و خواستن آرند پیش
چون بزه مندان پیش کردگار	چشم را آرند بیکر اشک بار
پس ستوده باش این کردارشان	برستود ایندو حجت کارشان
چشم کم خواب و ورون بشید و	در عبادت تنه کم همچون سروش
خاکدان را خانه خود نشینند	دل بسوی پاک بزدان آورند
این بود خود راه و رسم بندگی	خود همین شد حاصل این زندگی
بندگی و باز سر بر تافتن	این همه چیل ست و نادر یافتن

وقال انس بن مالك رضي الله عنه ان الاحمر بن تنادي كل يوم بعشر كلمات  
تقول يا ابن آدم تسعي على ظهري ومصيرك في بطني وتخصي على ظهري وتغلب  
في بطني وتغلب على ظهري وتبكي في بطني وتفرح على ظهري وتحرمن في بطني  
وتجمع المال على ظهري وتسلم في بطني وتأكل اللحم على ظهري وتأكل الدنانير  
في بطني وتختال على ظهري وتذل في بطني وتمشي مسرا ورا على ظهري وتقع  
حزنا في بطني وتمشي في نحر على ظهري وتقع في الظلمات في بطني وتمشي  
على الجوارح على ظهري وتقع وحيدا في بطني

آن انس ختم رسالت را انیس  
باد از خوشنود گیتی را خدا  
گفت هر روزه همین گوی من  
گوید ای انسان بر پشت میروی  
لیک شکم من ترا باشد مصیر  
میکنی بر پشت من اینک گناه  
اندرون من همه یالی عذاب  
این زمان هستی بر پشت خنده کار  
شادمان هستی بر پشت من کنون  
مال بر پشتم فراهم می کنی  
لیک نادم پیشوی انجم کار  
میخوری بر پشت من مال حرام  
خود خرامان میروی اینک بنار  
شادمان هستی کنون بر پشت من  
میروی بر پشت من کنون بنور  
بر محاسن میروی بر پشت من  
از همه تنها بسالی آن زمان

بهر خدمت آن ستوده را جلیس  
از ستوده کاری اود آسا  
خود بد کلمه نذر آرد چنین  
هر کجا خواهی تو اینک میروی  
روزگاری اندران آی اسیر  
از تومی آید همه کار تباه  
رنجه دل گردی ز کردار عقاب  
اندرون من شوی خود اشکبار  
باز در شکم من آبی غم نمون  
مایه را با مایه ضم می کنی  
چون ترا در شکم من باشد قرار  
اندرونم کرم را گردی طعام  
اندرون من شوی لذت طراز  
اندرونم می شوئی آخر حزن  
خود ستایکی شوی ز خاک گور  
اندرونم شد ترا تنها فگن  
انس نباشد با تو جز اندوه جان



<p>کار تو انجام تنهائے بود  خود تو آنجا از کسی نمی نشینی  سخت زندانی است این تاریک جا  آتش از بند آورسته کار  از همه بیگانه باشی اندران  از جلیس و از انیس افتی بدور  ظلمت گورت بتاریکی برود  تن نماد تا کنی کاری از آن  ذکر نیردانی بود آنجا نایس  گر خرد داری بذکرش انس گیر</p>	<p>هر چه گویی سخن کس شنود  سخت پابسته دین زندانی  با تو کس آنجا نباشد آشنا  بس بنا چاری درافتی خوار  و از همه آرام و عشرت بگردان  خانه وحشت بود تاریک گور  کرم آن این نازنین تن را خورد  آن زمان باشی ز حسرت لبگیر  طاعت گیتی خدا فرخ جلیس  حکم او بپذیری ای مرد هزار</p>
---	---

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من كثر فحكه عوقب لعشر عقوبات اولها  
يموت قلبه ويذهب المراء عن وجهه ويشمت به الشيطان ويغضب عليه الرحمن  
وتناقش به يوم القيامة ويعرض عنه النبي صلى الله عليه وسلم يوم القيامة  
وتلعن الملائكة ويغضب اهل السموات والارضين ويتنسى كل شيء يفتنح يوم القيامة

<p>گفت آن مقبول درگاه خدا  احمد مرسل نبی محترم  از خدا یاد او روش برود  آن ستوده رهبر راه خدا  ابر حجت بحر زخار کرم  تا بود و گردنده این روزگار</p>
---

<p> بهر کسی کان خنده اش باشد فرو  دل ببرد میشود بکے آبرو  می شود شیطان ز کارش شادمان  مهربان یزدان بر او آرد غضب  رو بگرداند از و نپیبدش  لعنت اش آرد فرشته ز آسمان  دشمن اش گیرند سگان سما  دشمن اش گیرند اهل این زمین  می فراموشد همه چیزش زیاد </p>	<p> ده عذابش می کند آخر زبون  سیردش بر خاک کلت آب و  با عداوت میشود خنده ز زبان  در قیامت آردش اندر تعب  روز رستاخیز خشم آرد برش  می کشاید بهر نفرین اش زبان  باشند از کردار او نفرت گرا  بهر او باشند وابسته بکین  نوار و رسوای شود یوم التناد </p>
--	--

وقال حسن البصري رحمه الله عليه يومئذ انا اطوف في اترقة البصرة وفي  
اسواقها مع شاب عابد فاذا انا بلخنا بطيب هو جالس على الكرسي بين يديه  
رجال ونساء ومبيان بايديهم قواير فيها ماء وكل واحد منهم يستوصف  
دواءا لداء فقال فتقدم الشاب الى الطيب فقال ايها الطيب هل عندك  
دواء ينسل الذنوب ويشفي مرض القلوب فقال نعم فقال هات فقال اخذني  
عشرة اشياء قال خذ عرق شجرة الفقر مع عرق شجرة التواضع واجعل  
فيها هليلج التوبة واطرحها في هاون الرضاء واسحقه بمنجى القناعة واجعل  
فيها راتق وصب عليه ماء الحياء واغله بنا الحبة واجعله في قراح الشكر

وشرح جملة الرجاء وأشر به بملحة الحمد فانك ان فعلت لك فانه  
ينفعك من كل داء وبلد في الدنيا والآخرة

آن حسن بصری فرخنده خصال گفت در بازار بصره ره کشا باجوانی مابدی آن نوشباب پس طبیبی را بدیدم آن زمان هر کس از وے دوا میخواستی آن جوان آمد به نزد آن طبیب هست پیش تو چنان نیکو دوا شویدم از دل همه چرخ لوب تندرستی بار دم آن خوش دوا دوا پاسخ آن طبیب هوشیار پیش من این درد را باشد دوا بهر آن دو چیز از من بستان از درخت فقر بستانای معلول فقر با اصل تواضع کن بهم سحق آنرا از رضا ملون بسیار	وادی بیرون از زبانش اینقال می شدم از بهر سیر کویچه یا دینزدانی دلش پرده تباب گرداو یکجا بے از مردمان چاره بهر شفا میخواستی گفت ای مرد خردمند لبیب کان دهد از درد عصیانم شفا تندرستی بخشد از درد قلوب اگر تو میدانی از انم بهر کشا کای جوان بر گفته من گوش دار زان دوا بی شک هن آید شفا تا به بینی تندرستی را نشان فقر آن مرغوب ارباب قبول توبه را با وی بلیغ سازمضم اندین ملون بساییدن بسیار
---	--

وا از قناعت بهر این منجاری کن	از براسے تندرستی کار کن
پس دین باون بدین بنجارسا	سختی را پر ساز و رویگ رضا
پس بران مسوق ریز آب حیا	بوش کن در آتش حب خدا
پس فرو و آور به در جام شکر	تا شود شیرین از انت کام شکر
مروحه از بهر آن کن از خبا	تا رسد زان مروحه آنرا هوا
بعد از ان از قاشق حدش نبوش	این دوا آمد ترا و اروی بوش
سود بار آید ترا و در جهان	گر کار آری تو گفت ای جهان
وار پا نداز به و رو بلا	در همین گیسو و در وارا بجزا
تندرستی بخشد از خدا الم	خود شفا یابی نوا از اسقام غم
ور و نا کاسے ز دل بیرون رو	بچ غفلت را به درمان شود

وقيل جميع لعفل ملوك خمسة من العلماء والحكماء فاحمد بن ابي حنيفة قال  
 منهم بحكمة فتكلم كل واحد منهم بحكمة في صائفة عشر فقال الاول هو  
 الخالق امن وامنه كفر وامن المخلوق عتق وخوفه سرق وقال الثاني الوهاب  
 من الله تعالى غني لا يضره فقر واليا س عند فقره لا ينفع مع غنى قال الثالث  
 لا يضر مع غنى القلب فقر الكيس ولا ينفع مع فقر القلب غنى الكيس قال  
 الرابع لا ينفع اد غنى القلب مع الجوع الا غنى ولا يزداد فقر القلب مع غنى  
 الكيس احسن ا وقال الخامس اخذ اقليل من الخبز خشم من ركة الكثير

من المشرک ترک الجمع من الشر خیر من إخف القلیل من الخیر

گر دکرده بادشاه و او گر نیز از فرزندگان هوشیار داد فرمان هر یک رازان گرو هر یکی زان اهل دانش کرد یاد حکمتی درخواست شاه دادگر پنج حکمت شد بدین ره ده شمار اولین رمز نهفت برکشاد گفت ترسیدن نیز دان ایمنی است امن مخلوق است آزادی عیان گفت ثانی از خدا باشد رجا کان نمی یابد ز نادار زبان یاس ازیزدان همه مالکی است بهست مایوس از خدا آن بنوا آن غنا نبود مرا و اسو و بار سومین گفتا نوامندی دل فقر کیست خود زیان کنیادش	نخ از دانشوران باهمن آن سزیده و انشان رستگار تا بگفتاری شود حکمت پزوه دو سخن کان راه حکمت یاد داد جای آن یک دو بیا مدخله گر هر یکی زین ده سراسر سود بار سر بسر فرزاسنگه راد رکش او ایمنی از وی برون از کفر نیست خوف او از بندگی دارد نشان آنچنان سرمایہ داری و غنا زانکه دانندش غنای جاودان سود آن پیدا نه از سرمایگی است کش نه بخشد سود افزوده غنا بی نوا بوده است آن تا هوشیار کان بود بر فقر صوری مشتمل از فقری بر کرانه داردش
---	--

فقر دل بوده است آن فقر آشکار	کش نوا نه ندی نیاید سودبار
چارمین فرمود کان قلبی غنا	خود زیانش نیست از جود و سخا
جز غنا بنفر ایدش این جود	بر فرزین آید از ان بهبود
فقر قلبی با حصول سال و زر	هست ناداری همه پید اضر
غیر فقرش می نیفر اید غنا	صد زیان دار و چنین گونه غنا
پنجمین آن گونه گفتارش سرود	معنی حکمت بدین صوت نمود
اندکے از خیر آوردن بدست	از ریا کردن فروده شر بهت
ترک کل الشربے بہتر بود	دور ماندن از بدی خوشتر بود
از گرفتن اندکے از چہ نیز خیر	کان بدوی آمد از نقصان مغیر

وقال بن عباس رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم عشرة اصناف من امتي لا يدخلون الجنة الا من تاب اولهم القلاع والجيوف والقتات والدبوب والذيوث وصاحب العوطية وصاحب الكوبة والعقل والزئير والعا لوالديه قيل يا رسول الله صلى الله عليه وسلم ما القلاع قال الذي يمشي بين يدي الامراء وقيل ما الجيوف قال النباش قيل ما القتات قال التهام قيل ما الدبوب قال الذي يجمع في بيته الفتيات للفجور وقيل ما الذيوث قال الذي لا يفار على اهله وقيل ما صاحب العوطية قال الذي يضرب بالطل وقيل ما صاحب الكوبة قال الذي يضرب الطنبور وقيل ما العقل قال الذي لا يف

عن الذنب ولا يقبل العذر وقيل ما الزنيم قال الذي ولما من الزنا وليقعد على  
قاعة الطريق فيعتاب الناس والعاق مشهورها

آن ستوده سرور هر دو جهان	حجت دارای این کون و مکان
باد از یزدان درودش بشمار	تا بگردش هست چرخ و روزگار
گفت آن بنجب فرخنده کار	گفته خوش از هدایت سودبار
ده گروده از امت من زمیندار	ره نخواهند یافت در دال القمار
لیکن آن تائب که از کردار خویش	با پیشانی گزارد کار خویش
اولش قلاع و پس قباثلان	هم حیوف و هم دلوب بدیشان
بعد از آن دیوث مرد حبیبا	صاحب کو به عتلی ناسرا
پس زنیم و عاق بهم ذی عطیه	زانکه می سازند کردار تبه
گفته شد ای رازدان کبیرا	معنی این ده صفت برباکشا
گفت قلاع آنکه پیش سوران	میرود و بچو نیمه گستران
تا کند تمامی مردم بے	لبس بان بیند ز کارش هر کس
پس حیوف آن زشته کارگوکن	آنکه از مرده همین دزد و کین
هر که تمام است قباثلان بود	بدترین مردم گیسوان بود
پس دلوب آن مرد زشت کنش	فاحشه راجع کن در خانه اش
تا ز ناکاران و زشته گوهران	نزد او آتش خور و کمران

مرد و یوش آنکه بر اهل خودش	غیرت است نیا بد ز کردار بدش
مرد طبا بال است صاحب عطبه	ناگزیده مسائل کار تبه
صاحب کوبه بود طنبور زن	کا کتساب خود کند ناپاک فن
پس عثل آن مرد کتبه ضمیر	آن گشته بخش و بوزش ناپذیر
پس ز نیم آن زاده کار زنا	آنکه مردم راست و غیبت گرا
بر نشیند بر طریق و شاه راه	غیبت مردم کند آن رویاه
عاق آن ناخوش کن بام و پدر	آنکه از فرمان شان آید پدر
مادر آزار و پدر بیزار اوست	تیره گوهر تا سزیده کار اوست

قال انبی صلی الله علیه وسلم عشرة نفر لن یقبل الله تعالی صلواتهم بهما علی  
وجید بغیر قراءه و رجل لایؤدی الزکوة و رجل یوم قومًا و یدم له کاضون  
و رجل ملک ابی و رجل شارب الخمر مد من و امرأة یات و من و رجلا یخط  
علیها و امرأة حرة فصل بغیر خمس و اکل الربوا و الامام الجائر و رجل لا یشهد  
صلواته عن الفحشاء و المنکر لیرد من الله تعالی لایبدا

گفت آن ختم رسل عالینجاب	و خدا دانی همه کامل نصیاب
با و بروی از خداوند جهان	خوش درود و آفرین جاودان
ده نفر هستند زشته کار و بار	تا سزیده گوهر و زشتی شعار
هر چه میخواهند ایشان از نماز	نیست پز رفته بر سستی نواز



اولین تنبیه گزارینده صلوة	دومین آن ناگزارنده زکوة
سومین مروی گرویی را امام	ز اقامت ایش قوم را کرده تمام
چهارمین آن بنده کوآرد گیریز	سرکش از خواجه وارودار گیریز
پنجمین آن دایم بابو گسار	می گسار آن مدمن ناپاک کار
آن ششم که بانوی کینه فروز	شوی او در خشم و او شب هر روز
هفتمین آن حره زشته لقب	کو بر بنده نماز ولی سبب
هشتمین ناپاک مردی نامترا	کو خورد از مردمان مال ربوا
آن نهم سلطان جاگیر سلم توز	عالمی از ظلم او تاریک روز
آن دهم مروی که گنجارد نماز	لیکن از زشته تنفش نامانده باز
از بدش تا ورده باز	بر نیفرودش سوی نیزد انیاز
دورش از زشتی و ناخوبی نکرده	است از بس نامترا آن زشته مرد
این نمازش دوری آرد از خدا	کار او باشد همه زشتی گرا
رحمت یزدان بدورش افکنند	نارد و زخ در تنورش افکنند

وقال النبی صلی الله علیه وسلم یبغی للداخل فی المسجد عشر خصال الیها  
ان یتعاهد بحفیة او تعلیه وآن یدأ برجله الیمنی وان یقول اذ دخل  
بسم الله وسلام علی رسول الله وعلی ملائکة الله اللهم افتح لنا البواب  
رحمتک انک انت الوهاب وان یسلم علی اهل السجود وان یقول لا اذلم

فيه احد السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين وان يقول شهدان  
 لا اله الا الله وان تمهل رسول الله ولا يمترين بك المصلحة وان لا يعمل  
 بعمل الدنيا ولا يتكلم بكلام الدنيا وان لا يخرج حتى يصلي ركعتين ان لا يدخل  
 الا بوضوء وان يقول اذا قام سبحانك اللهم وبحمك اشهدان لا اله الا  
 انت استغفرك والتوب اليك

<p>                             گفتم آن تابان فروغ اجتنبا                              احمد مرسل رسول کردگار                              از برای داخل مسجد سزا                              اولین موزه و هم تعلیم پا                              گر بود ناپاک طاهر آردش                              می تواند آنکه مقصود کلام                              در تعاهد بتهتفین پا                              داشتن پاسبیده از ذوق غل                              رسته از تشویش خود را داشتن                              سر بسر بیرون شدن از کارتن                              فی بهر سو دل پریشان بودنت                              تا بود اخلاص را پیدایشان                         </p>	<p>                             گوهر رخشان ز کان اصطفای                              باد از یزدان درودش لیثا                              ده خصال آمد همه خوبی کشا                              بنگر دلبس نیک تر آن هر دورا                              ورنه در مسجد بیانا و اردش                              آنچه ارشادست از غیر الانام                              نیز در باب لغال راه سا                              تا نماز آید بدور از زلل                              بندگی را تخم در دل کاشتن                              جان و دل بستن بر ذی المن                              بهر تن از سینه ریشان بودنت                              رسته آئی از غم هر دو جهان                         </p>
--	---

تا ولت بابا دینزدان لسته نیست  
 چه دکن تا خویش را از خود بری  
 بگری آن نور جان افروز را  
 خویش را بپنی سرانسر ناپدید  
 چون مسجد آید از بهر نماز  
 چون درون مسجد آید آن زمان  
 بر رسول الله گوید السلام  
 بعد ازان گوید که ای هستی خدا  
 خود توئی و بابای هستی تو  
 بعد ازان بر اهل انجا نماز  
 گردان مسجد نباشد چکس  
 که زبان خود بیرون آرند  
 بعد ازان آرد شهادت بر زبان  
 بعد ازان گوید شهادت گسرم  
 نیست معبودی بخیر هستی خدا  
 او رسول داوید هستی خداست  
 نگذر و پیش مصیبت زینهار

جانت از نشویشها و ایش نیست  
 چون شوی بخود خدا را بگری  
 از گمان و وهم خاند سوز را  
 بشنوی رازی که نتوانی شنید  
 راستین پایش دران آرد  
 کلمه بسم الله را ندانند بزبان  
 بر سر و شان خداوند انام  
 بهر ما ابواب رحمت بر کشا  
 بخشش تو نبندگان اچار ساز  
 السلام آرد همیشه طراز  
 بهر آن داخل همین بوده است  
 این سلام ما بسا و صالحین  
 آنکه از ایمان صادق شدگان  
 هست در دل این شهادت باورم  
 احمد مرسل رسول شما  
 بنده نیرزدان و ختم انبیاست  
 کاین گناهی شمره اسیر زشت کار

نیز در مسجد از ویج کار	کنش نویسی دلی افتد شمار
و نوی گفتار بر لب نیاورد	تا بیرون سویه مسجد نگذرد
تا دور کعت بر خواند از نماز	خود بیرون نیاید از مسجد بانیان
داخل مسجد نگر و دلبه وضو	باشدش وقت قیام این گفتگو
سجنانک ای داوریستی خدا	جز تو نبود کس عبادت راسترا
از تو بستم مغفرت را خواستار	سوے تو گردیدم ای کردگار
این شهادت بیدهم با راستی	بی فروزنه و کس و کاستی
از درونم این شهادت بر کفید	این شهادت راستی راشد کلید

وعن ابی هريرة رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم الصلوة عماد الدين  
وفيهما عشر خصال تزين الوجه وتور القلب راحة البدن وانش في القبر ومنزل  
الرحمة ومفتاح السماء وثقل الميزان ومرضاة المتعب وثمن الجنة وحجاب من النار  
ومن اقامها فقد اقام الدين ومن تركها فقد هلك الدين

بوهريرة بن شين مصطفیٰ	راوی فرموده خیر العو را
با دینزدان راضی از کردار او	از نبی بوده ست این گفتار او
گفت آن سرور عبادین نماز	ده خصال آمد در آن خوبی طراز
خوبی رو و درخشانی دل	روشنی بخشای تابانی دل
از برای تو بود راحت طراز	هم بگو را آید انیس جان نو آ

نقل میزان عمل آسمان	منزل رحمت کلب آسمان
قیمت جنت حجاب از بهر نار	موجب خوشنود و پروردگار
کلخ دین اوبساند برقرار	این ستون را هر که دارد استوار
برزمن انداز آتین خودست	تارک آن مادم دین خودست

وعن عائشة رضي الله عنها عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال اذا اراد الله  
 تعالى ان يدخل اهل الجنة في الجنة بعث اليهم ملكا ومعه هدية وكسوة من الجنة  
 فاذا ارادوا ان يدخلوها قال لهم الملك قفوا ان معي هدية من رب العالمين  
 قالوا وما لك الهدي فيقول الملك هي عشرة خواتيم مكتوب على احد لها سلام  
 عليكم طيبتم فادخلوها خالدين وفي الثاني مكتوب رفعت عنكم الحزن والهم  
 وفي الثالث مكتوب وتلك الجنة التي اوردتموها بما كنتم تعملون والرابع مكتوب  
 البسناكم الحلل والحل وفي الخامس مكتوب ونزوناكم بحج عرين في جزية ثم البسناكم  
 بمصير انهم هم الفائزون وفي السادس مكتوب هذا جزاءكم اليوم بما فعلتم  
 من الطاعة وفي السابع مكتوب صرتم شيئا لا تترهبون ابدا وفي الثامن مكتوب صرتم  
 امينين لا تخافون ابدا وفي التاسع مكتوب سافقتم الانبياء والصلين و  
 الشهداء والصالحين وفي العاشر مكتوب كنتم في جوار الرحمن ذي العرش الكريم  
 ثم يقول ملك ادخلوها بسلام امين فيدخلون الجنة ويقولون الحمد لله الذي  
 اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شكور الحمد لله الذي صدقنا وعده وادبرنا

الا من شقوة من الجنة حيث نشاء فنعلم اجر العالمين واذا امر الله ان يجل  
 اهل النار في النار بعث اليهم ملكا ومعه عشرة خواتم في اولها مكتوب دخلوا  
 لا تحوتون فيها ابدا ولا تحبون ولا تخرجون وفي الثاني مكتوب خوضوا العذاب  
 لا ارجع لكم وفي الثالث مكتوب يبسوا من جهنم وفي الرابع مكتوب ادخلوها  
 في الهم والغم والحزن ابدا وفي الخامس مكتوب لباسكم النار وطعامكم الزقوم وشربكم  
 الحميم ومهادكم النار مغواشيكم النار وفي السادس مكتوب هذا جزاءكم اليوم  
 بما فعلتم من عصيتي وفي السابع مكتوب سخطي عليكم في النار ابدا وفي الثامن  
 مكتوب عليكم اللعنة بما فعلتم من الذنوب الكبار ولم توبوا ولم تندموا وفي  
 التاسع مكتوب قرناءكم الشياطين في النار ابدا وفي العاشر مكتوب اتبعكم  
 الشيطان وارجتم الدنيا وتركتم الآخرة فهذا جزاءكم

عايش صدقہ آن زوج رسول باددار اسے چہان راضی ہو گفت فرمود دست ختم انبیا آن رسول کردگار دو چہان چون بخوابد و او رکون و مکان خود فرشتہ را فرستد کردگار کسوتی زیبا ز مینوے گزین	آن گزیدہ تر زارباب قبول از رسول اللہ را وی گشت او احمد مرسل رسول کبریا باد پاکیزہ درودش جاودان بردن اہل جہان سوختن با گزین یک ہدیہ فرخندہ کا از مغانی خوش ز گیسے آفرین
--	--

چون بسپند اهل جنت آمدن  
آن فرشته می کند این گفتگو  
اندکی باشید و از من بشنوید  
هدیه دارم ز رب العالمین  
چیت آن هدیه بگویندش همه  
آن فرشته می شود پاسخ گزاف  
هست مکتوب خستین السلام  
نیک بود ستید در خاکی سرا  
این زمان آیند و روار النعم  
دوهمین باشد نوشته این قوم  
یعنی از اندوه و غم ستید پا  
در سومم قوم باشد این نگار  
پنجمین میراث از کار شماست  
در چهارم باشد این بنگاشته  
زین حلل تن پوش تان کردیم ما  
پنجمین مکتوب باشد اینچنین  
واده ام امروز آمان را جزا

اند رآن خانه بد و را دمن  
ای گروه اهل جنت نیک خو  
زان سپس در جنت الما و روید  
بهترتان یک ارمغان بس گزین  
رازان هدیه بچویندش همه  
کاغذی بوده ست ده مهرش نگار  
بر شما ای نبدگان نیک کام  
در سه کردار خود نیک گرا  
جا و دان باشید باعیش مقیم  
از شما و ورت احزان و غموم  
مر شما رانیت از کس بیم و باک  
بهترتان میراث شد و ار القار  
مهره از نخل کردار شماست  
مهر نیردانی بران بگذاشته  
زیوری از بهر تان زینت فزا  
بهترتان هم جفت آمد حور عین  
برشکب شان دران دار الخا

فانرا ناستند انان بديان  
آن ششم كامروز اين نيكو خزا  
انچه كردستيد در پيشين زمان  
هفتين باشد چنين مکتوب ان  
پنج گاهي روي پير تنگريد  
هشتين اين شديدا نگريند  
بعد از اين نياید شمارا بيم و باک  
آن نهم مکتوب گاهي اهل يقين  
باشهيد ان ره هسته خدا  
هم جليان چنين بکزيگان  
دروهم مرقوم باشد اين کلام  
مرشمارا اين زمان بود دستجا  
آن خدای مهربان رب رحيم  
آخرين گوید فرشته اين کلام  
يعني اينک در بهشت پير بيم  
بعد از ان داخل شوند اهل جنان  
جاودان جاويد در قدسي سرا

بر مراد جاويد خود کامران  
هست مزد کار و گفتار شما  
طاعت پروردگار و جهان  
من شمارا کرده ام اينک جوان  
با جواني جاودانه همديد  
آنکه مردم را کند خوار و نرنند  
از به بيم و زيان هستند پاک  
هشتين ان گروه مرسلين  
بارقاقت کشته از لطف خدا  
مرشمارا کرد دارا جهان  
اي ستوده گوهر ان نيك کام  
در جوار حضرت گيتي خدا  
مالک و دارنده هرش عظيم  
فا و خلوتا آمين باسلام  
جاودان باشيد با عزت مقيم  
در جهان با خرميها تو زمان  
بهرو را زلفت ديد خدا



بر زبان آرند گفتار سپاس  
شکران هستی خدای ذوالنهن  
بیگمان بوده ست آن پروردگار  
شکران داور که پیمان راست کرد  
جنت فردوس را ارشاد  
هر کجا آرام گاهی بهر ماست  
هست این وسعت کده ازان ما  
نعم اجر العالین از کردگار  
چون بخواید خالق لیل و نهار  
مرفرشته را فرستد کبریا  
اولین مکتوب آن باشد چنان  
بهتران باشد بر افرون از ممت  
زان برون سو آمدن نبود توان  
دو سیم بهره ازان ناخوش گنجا  
تست آرامش دران بهر شما  
سومین مکتوب آن باشد پرید  
چهارمین مکتوب ای اصحاب نار

تار سا کرد و همه کار سپاس  
کان ز ما بر بود این پنج سخن  
نندگان را مهربان آمرزگار  
بهر ما این مردوی راست کرد  
این فراقی جنان بر ما کشاد  
بهر آرامش گزین آرام جاست  
خادمانش جلد در فرمان ما  
آن ستوده داور پروردگار  
در جهنم برون اصحاب نار  
با نیکی قرطاس ده مهرش بجا  
خود دران آتش در آید این زمان  
حالت ثالث نوت ولی حیات  
ز آتش دوزخ بهر شعله فشان  
خود فرو رفته شوید اندر عذاب  
جاودانی شد دران پنج وعنا  
بوده اند از رحمت من نا امید  
خود در آید اندران دار البوا

جاودان باشید در اندوه و غم  
پنجمین مکتوب باشد این نگار  
خوردنی ز قوم آن نابحیم  
فرش از زمین آتش ذرات الهیه  
در ششم مکتوب کامرو این جزا  
هر چه خود کردید از عصیان من  
خود پشیمان نیایدید از کار خویش  
هفتمین مکتوب گمان خشم من است  
و اما باشد بدین سان خشم من  
هشتمین مکتوب لعنت بر شما  
از کبایر آنچه کردستید تان  
سرکشی و کفر و هم اکاد و شرک  
آن نهم مکتوب باشد اینچنان  
جاودانه اندران آتش کده  
آن دهم مکتوب کای نارستان  
برگزیدید آن فروین جهان را  
این جزا را تان کنون آمد کار

هست جاویدی چنین بیخ و الم  
خود لباس تان بود سوزنده نا  
هست آتشامیدن از ما بحیم  
عاشید از نار بار بیخ و نسب  
هست بر کردار و عیال شما  
سرمه یون بر دید از فرمان من  
تو نیا کردید از کار خویش  
آنکه جان تان بدوزخ افکند  
بر همه فرمان بران اهرمن  
بهر آن زشته فساد الی اسرار  
خود به پیرای کشیدید از زمان  
در پرستاری همه بیداد و شرک  
هست نهمین مکتوب شما را بر همان  
باشما باشد شیطانان رویه  
پیر و شیطان شدستید آن زمان  
ترک کردید آخرت کاشانه را  
کیفری شایسته بر زشته کار

و عن بعض اهل علم طلبت عشر في عشر مواطن فوجدتها في عشر اخرى  
 الفقه في التكبر فوجدتها في التواضع و طلبت العبادة في الصلوة فوجدتها في الوضوء  
 و طلبت الراحة في الحرص فوجدتها في الزهد و طلبت نور القلب في صلوة الزهد  
 بهر فوجدتها في صافية الليل سرا و طلبت نور القيامة في الجوع و السخاوة فوجدتها  
 في العطش في الصوم و طلبت الجوار على الصراط في ضحية فوجدتها في الصدقة  
 و طلبت النجاة من النار في المناجات فوجدتها في ترك الشهوات و طلبت حب الله  
 تعالى في الدنيا فوجدتها في ذكر الله تعالى و طلبت العافية في المجامع فوجدتها  
 في العزلة و طلبت نور القلب في المواعظ و قراءة القرآن فوجدتها في التفكير و التذكر

هست از فرزانه دانش گزین	بهر دانشمند اندر زمین
گفت آن فرزانه دانش نباه	خواستم ده چیز در ده جایگاه
یافتم آن ده درون ده دگر	بود آن ده اندران ده مستر
در تکبر طالب رفعت شدم	خواستار پایه عظمت شدم
در تواضع خود نشانش یافتم	بود بنیفت از انش یافتم
من پزوهیدم عبادت در نماز	یافتم در ضمن تقویش فر از
در فزونده جوی شدم راحت پزوه	تا گهی نیایم ز ناداری ستوه
یافتم در زهد از دنیا برون	زانکه آرام ست در ترک فزون
در نماز روز جسم نور دل	خود صلوة اللیل بودش مشتمل

آشکارا روز را باشد نیاز  
خواستم نور قیامت در سخا  
از صراط آسان گذر کردن پدید  
یافتم در صدقه آن را آشکار  
رستن از تعذیب نار و هم نجات  
یافتم در ترک شهوت زان نشان  
حب نیز دانی بدنیای دلی  
یعنی از فکر خداوند مجید  
یا دوا جانم بجزش در ربود  
از همه اشیا پز و هیدم و را  
واجب و خود عین هستی دیدش  
پیر قوی زو هست این کون مکان  
جز خدا هر چه بگفته بگری  
هست از قدرت همه جا آشکار  
ظاهر و باطن از ان شدن نام او  
او همه جا هست و ما ندانستیم  
این همه هستی مانند ای است

در نماز شب نهان باشد نیاز  
دیدم اش و عطش روزه بر ملا  
خواستم از انعمیه دد و ز عید  
نش بوقت خاص نبود انحصار  
آرزو کردم بگردا و صبح  
دیدم اش و در شرک خواهشها عیان  
جستم و دیدم بذکر آن غنی  
حب نیز دان از دلم سر بر کشید  
بر دلم را ز محبت بر کشود  
آشکارا هر کجا دیدم و را  
خالق افرا از و پستی دیدش  
از زمین و اختران و آسمان  
زان سوی فعال مطلق رهبری  
حکمت او پرده بسته زاستار  
مست شد جان خرد از جام او  
ما توان استیم کی خود استیم  
پیکر آرای تو نفهمش سبت

ماهیه و سپید کبریم شد ساز و آواز  
 جنبش داشت و فرمان خدا  
 تا روان ما که فرمان خداست  
 در تن ما هست تا ما بانی فروز  
 دانش ما هست تا ما دانسته زدا  
 چون روان ما ز تن بیرون رود  
 دل شود از رفتن اش تیره گهر  
 در مجامع عافیت را خواستار  
 یعنی از عزلت نشان عافیت  
 یا فتم زان بوده ام عزلت گزین  
 عزلت آمد ما من هر عافیت  
 عافیت خواهی به تنهای نشین  
 خود پذیر جلوت و صحبت شدن  
 در مواضع نور دل جستم عیان  
 در تفکر یا فتم بهم و ربکا

صورتی بر لبست این و همی نگار  
 دانش ما هست صنع کبریا  
 و ان ازین سپید و ازین مایه جدا  
 با فروغی به زرخشانی روز  
 هست زنجیر تو انش زان رسا  
 از زبوان تا توان ترمی شود  
 از شب تاریک تر تاریک تر  
 بوده ام و از عزلت آمد آشکار  
 کنج عزلت گنج برد ان عافیت  
 با سلامت بوده ام تنهای نشین  
 عزلت آمد من هر عافیت  
 تا با گردی تو اریس القریین  
 خود نشین آمد از بهر متن  
 نیز از دور رس کلام آسمان  
 اگر تیرگان باشد از بهر خدا

وقال ابن عباس رضي الله عنهما في قوله تعالى واذا ابتلى ابراهيم ربه بكلمات  
 فاتمهن قال عشر خصال من السنن الخمس في الراس و خمس في البدن فاما الراس

التواكل والمضغنة والاستنشق وفضل السرب والحلق والامساك  
نتف الا لبط وتقليم الاظفار وحلق العانة والختان والاستنجاء

ابن عباس ان ستوده رتبا	ابن عستم خواجسته بر دوسرا
بهره اش باد از رضوان خدا	باد ما و ايش بجنات العلى
بهر تفسير كلام كسب يا	گرد شرح آيت اذ ابتلى
گفت ابراهيم رآن ذوالجلال	گروه تسليم اين گزیده خصا
پنج زان ده هست پونديش لبر	در بدن بوده ست آن پنج دگر
انچه با سر هست پونديش عيان	بر سر و دندش بدنگونه بيان
مضمضه قص الشوارب هم سوا	هست استنشاق و حلق الراس يا
هر چه باشد بايد پونديان	گندن موسى بقل آمد عيان
نجد از ان تقليم اظفار آشكار	سومين بسترون موزار
چارمين آمد ختان تا جاودان	خاتم اينها است استنجاء عيان

وعن ابن عباس عن الله عن قال بن صلى على النبي صلى الله عليه وسلم وحل  
صلى الله عليه عشر مرة ومن سبته مرة سب الله عليه عشر مرات الا ترى  
لقوله تعالى الوليد بن مغيرة لعنة الله عليه حين سب النبي صلى الله عليه  
وسلم مرة واحدة سبته الله عشر مرات فقال ولا تطع كل حلاف مهين  
هنا من منع بنميم للخيبر معتدا ثم عتل بعد ذلك من نمر ان كان اهل

ابن عباس آن ستوده رہنما  
 باد از و راضی خداوند جهان  
 گفت ہر کس بر رسول مصطفیٰ  
 گنجدان راز ہے کردگار  
 آن حبیب اللہ فخر المسلمین  
 شاہباز اوج قرب ایندوسے  
 گوہر شہوار بجہ کائنات  
 باد ہر جانش درود کردگار  
 ہر فرستدیک درود با صفا  
 گر یکے زشت اش بگوید زشتہ کا  
 شاید این قال حال آن پلید  
 گفت در شان نبی یک زشتہ گفت  
 گفت خلاف مہین اش کردگار  
 پس قتل گفت و متلع عبان  
 ستمش فرمود آن ہستی خدا  
 بعد از ان تکذیب قرآن مجید

از کلامش گفت نیز دانی کشا  
 تا بود کردندہ چرخ آسمان  
 صدر ہرم اجتبار و صطفیٰ  
 معدن اسرار قدس آشکار  
 خاتم ختم رسالت را انگین  
 طاہر قدس آشیان سرک  
 ابر نیسان فروہیدہ صفات  
 جاودان تا بودہ باشد روگار  
 وہ درودش میفرستد کبریا  
 زشتہ وہ بارش بگوید کردگار  
 بن مغیرہ نام ناپاکش ولید  
 پس خدادہ بار اورا زشتہ گفت  
 بعد از ان ہماز گفت اش آشکار  
 پس اشم اش گفت و انا کہان  
 پس زیم اش خواند و گفتش ناسر  
 ناسر گفتن بفرقان حمید

سوی او منسوب کرده کردگار	کرد حال او بدینسان آشکار
چون شود خوانده بر وایستق	آن معارف سر بسر کلمات حق
گوید از پیشینیان افسانه است	یعنی آن قرآن فر ازین نامه است
با وجودی کسش خدای مهربان	داد از سر مایه و پوزش توان
بر فرز و ن آورد آن مال زش	بر فر ازیده بدین عزت سرش
آسمانی نامه را تکذیب کرد	همه دوزخ شد آن ناپاک مرد
این سزایش بود از هستی خدا	داد اگر آمد بجناب کبریا

وقال ابراهيم بن ادهم رحمه الله حين ساءلوه عن قول تعالى ادعوني استجب لكم  
وانا لدعوني استجب لينا فقال ما تملق بكم من عشرة اشياء اولها انكم عرفتم الله ولم  
تؤدوا حقه وقرأتم كتاب الله ولم تعملوا به وادعيتهم عداوة ابليس واليه  
وادعيتهم حب الرسول وتركتم اشرع سنته وادعيتهم حب الجنة ولم تعملوا بها وادعيتهم  
خوف النار لم تنهوا عن الذنوب وادعيتهم ان الموت حق ولم تستعدوا له  
واقتنعتهم بهيوب غيركم وتركتم عيوب انفسكم وتاكلون رزق الله لا تذكروا  
وتدافنون موتاكم ولا تعتبرون

گفت ابراهيم آن ادهم پسر	عارف دانا و پاکیزه گهر
حمت اش از پاک نیز دان بهره را	جاودان با قدسیان مانا دشا
چون نه رسد ندگای دانش کشا	گفت ادعوی جناب کبریا



استعجب فرمود او دعوی را جواب  
جسته میخوانیم از بیست خدا  
بهر چه از ما دعا پذیرفته نیست  
از اجابت چون دعا آمد جدا  
و او پاسخ آن گزیده هوشیار  
گفت از ده چیز دلهای شما  
استعجاب نیست زین بهر شما  
اولین بشناختید آن کردگار  
از شما هرگز نشد حق اش ادا  
دویمین خواندید آن قدسی کتاب  
کارنا کردید بر فرمان آن  
بعض شیطان است دعوی شما  
هر چه فرمائش بود آن میکنند  
بر زبان دعوی حب مصطفی  
پیرو سنت نبودستیدتان  
دعوی تان حب جنت و اما  
دعوی تان خوف از نار جهیم

یعنی از هر کس دعا آید مجاب  
استعجاب نیست بهر ما چرا  
خواندن و ناخواندن از ما خود نیست  
استعجب را را ز بر ما بر کشا  
پاسخی اهل خرد را سود بار  
مروه اندای غافلان از کبریا  
از دل مروه کجا سمع دعا  
لیک بهر او نگر و دید هیچکار  
پس چه سود تان ز عرفان خدا  
آن منزل ناسمان فصل الخطا  
بر دل تان چیره شد نسیان آن  
لیک در دل هست با شیطان  
بزره او هر زمان خود میرود  
لیک کردستید سنویش را  
پس کجا حب معصیب را نشان  
لیک کار اهل حبت خود کجا  
لیک کار تان ز شیطان رحیم

از کشته هرگز نگرودن اجتناب  
 مرگ را خود راست گفتن از زبان  
 از نگو کاری گزیده ز او خویش  
 مشغول بودن بعیب دیگران  
 دیگران را و نمودن عیبها  
 روزی رزاق مطلق منجورید  
 ناسپاسی آمده کار نزنند  
 مردگان را خود بخاک اندر نهان  
 خونگی گیرید زمین کار اعتبار  
 تا ز بهر مرگ آماده شوید  
 خاک گور مردگان روزگار  
 لیک ازین سرمه نه بنید چشم کو  
 هر که را دیده بود بنیش نشان  
 کوانین دنیای دون لبس و تر  
 می گزارد هر چه دارد و مرد  
 هر کس از باشندگان در حیل

رونه کردن سوی کردار صواب  
 باز آمده نماندن خود چو پستان  
 از چه باشد تا فرستادن پیش  
 و از عیوب خود بمبازدن بر سران  
 عیب خود نا بوده دیدن این چرا  
 لیک شکر او بلب می نیاورد  
 راست پوشی نیست کار احمد  
 می کنید ای سر بر اهل جهان  
 نیست مرگ کس شمار اسود  
 راسته در کار باداده شوید  
 سرمه چشم است بهر اعتبار  
 خود غبار دیده او خاک گور  
 او ز مرگ دیگران بنید عیان  
 می رود بخواسته سوی دیگر  
 نیست جاویدی جهان پیکری  
 رخت بر بسته نشسته سبیل

وقال انی صلی الله علیه وسلم ما من عبد وامة دعا بهذا الدعاء فی

لیله عرفه مرتضی عشر کلمات لم یسئل الله شیئا الا اعطاه ما لم یبداع  
 القطیعة رحم او ما تم اولها سبحان الذی فی السماء عرشه سبحان الذی  
 فی الارض مملکه و قد سرته سبحان الذی فی البر سبیلہ سبحان الذی فی  
 الهوی روحه سبحان الذی فی النار سلطانه سبحان الذی فی الارحام  
 علیه سبحان الذی فی القبور قضائه سبحان الذی رفع السماء سبحان الذی  
 وضع الارض سبحان الذی لا یملأ ولا ینفخ الا الیه

<p>                             گفت آن یزدان فرستد با صفا                              بر روانش با و از یزدان در                              بنده بنود و یا خود آن کینز                              چون بخواند در دعایش این دعا                              ده صد از مرآت آرد در شمار                              کش نه بخشد و او رستی خدا                              تا نخواهد قطع رحم از اقربا                              اولین زمین ده کلام خوبتر                              پاک بوده است آن خداوند کیم                              قدرت و ملکش سراسر بر زمین                              پاک بود است آن خداوند جلیل                         </p>	<p>                             احمد مرسل رسول مجتبی                              آفرینها از خداوند و دود                              یعنی انسان ملک آن رب عزیز                              یوم عرفه با همه صدق و صفا                              خواند این ده کلمه بخوبی شمار                              هر چه خواهد در جهان زمین و آسمان                              یا گنای کان بود بس نامزد                              خود هویدا است جاتبه را اثر                              کش بود بر آسمان عرش عظیم                              زانکه او بود است گیهان آفرین                              کش بود بر زمین یا از سبیل                         </p>
--	---

پاک بود و هست آن پرستش بسزا	نش بود ذات مقدس در هوا
یا روان کش آفریده آن خدا	هست پیدا کرده او در هوا
یا فرشته روح نام از کردگار	جاودانه بر هوا دارد گذار
پاک بود است آنکه در آتش عیان	سطوت او هست بر اهل جهان
پاک بود است آنکه بر اهل قبور	جاودان حکم و قضایش در ظهور
پاک بود است آنکه گردون کشید	بی ستونش استواری آوید
در نشست آورد گوی خاکدان	بر نهاده زیر تر از آسمان
پاک بود است آنکه بجانست	نی خلاص و نه نجات الا باو
یعنی از قهرش نیار و کس گنه	هست بس هرزه بفرمانش ستیز
میتوان سویش از و بگفتن	نی ز حکمش حجتی نگفتن

وعن ابن عباس رضي الله عنهما انه قال قال يا رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 ذاق يوم لا بليس عليه اللعنة كم احباؤك من امتي قال عشرين نفرا ولهم اهل  
 الجاهل والمكبر والغني الذي لا يبالي من اين يكتسب المال وفي ماذا ينفق و  
 العالم الذي صدق الامير على جيرة والتاجر الخائن والمحترق والزاني واكل  
 الربوا والخبيل الذي لا يبالي من اين يجمع المال وشارب الخمر مد من علمها  
 ثم قال النبي صلى الله عليه وسلم فكم اعداؤك من امتي قال عشرين نفرا  
 اولهم انت يا محمد فاني ابغضك والعالم العامل بالعلم وحامل القرآن

اذا عمل بما فيه والمودن لله في خمس صلوات ومحب الفقراء والمساكين اليه  
 وده وقلب حليم والمتواضع للحق وشاب ذنبا في طاعة الله تعالى وكل المحل  
 والشايات التهايان في الله والحريص على الصلوة والجماعة والذكي يصله بال  
 والناس نيام والذي يمسك نفسه عن الحرام والذي ينصح وفي رواية  
 للفقهاء وليس في قلبه شئ والذي يكون ابدا على وضوء وسخى وصن الخلق  
 والمصدق سر به بما ضمن الله له والمحسن الى مستورات الاحرام والمستعد للموت

ابن عم حمزة للعالمين  
 گفت فسر موداست آن خیر بشر  
 بر روانش باد تا روز شمار  
 آن بخوبی ده کنش قبل آخرین  
 زامت من راست تر با من بگو  
 هر زمان در زیر فرمان من اند  
 دو زمین بست بختی ده گسر  
 کوندار و هیچ پروا دانا  
 وز کجا مالش بر سین گم و دهر  
 ناستوده گوهر ناخوش کنش  
 استوارش آرد از تحقیق جور

ز ابن عباس آن ستود پاک دین  
 باد از رضوان ایزد بهره ور  
 از خداوندش درود بشمار  
 گفت آن سرور به ابلین لعین  
 چند کس هستند از احباب تو  
 گفت ده کس از جوانان من اند  
 اولین فسر مانده بیدار و گد  
 سومین آن مایه دار ناسزا  
 که ز کجایم آیدش آن مال و زر  
 چارمین آن عالم نادان منش  
 آنکه حکم را کند تصدیق جور

تا بر خاستن و گرد آن محشر  
هشتمین زمین ده ربهو خوار گرد  
آن بهم ز فتنی که پروانیت اش  
کز کجایمی آید شش این مال ز  
آن دهم با ده خورنار است کار  
پس بفرمود آن ستوده بهنما  
چند کس بستند از اعدای تو  
آن لعین پر سیده را پانچ کشت  
گفت ای سرمایه فخر زمین  
یا محمد اول ایشان تو ستم  
با تو کین و حقد من شد استوار  
کعبه تو اندرون جهان من  
یعنی از دین تو شد کارم تباه  
باز داورنده شدی ز اغوای من  
کفر را از پنج دین انداخته  
سوی یزدان بود ده خوش بهنما  
آب در آتش کده انداخته

زالی ناپاک آن تیره کسر  
سوی عصیان خدا آورده رو  
چشم بر انجام بینا نیستش  
وز چه سرمایه شده است او مایه  
آنکه باشد جاودانه با ده خوار  
سرور پیغمبر ان خیر الود  
از تومی پرسم تو با من را آنگو  
دشمنان را نیز آورده بیاد  
بست کس بستند از اعدا من  
در جهان سر دفتر آنان تویی  
جز عداوت می ندارم با تو کار  
لغض تو بود است خود پیمان  
بسته بر مردمان راه گناه  
و ای من ای واکمن ای واکن  
شرک را معدوم و مهمل ساخته  
داد ده پیوند مردم با خدا  
لات و عزی را تو رسوا ساختی

نامتپاسی را تو کردی بی نشان  
آسمانی گفته نازل شد به تو  
راه توحید آشکارا ساختی  
دانش و دین را تو می آموز گاه  
دشمنی دارم به گیتی آفرین  
دوست داری یا نخواهی با او دان  
مصطفایت که دو بهر خود گزید  
زین سبب افزوده دارم تا تو  
استواری داد او دین ترا  
کار من از تو بر سوای کشید  
پیر و انت دشمن دین من اند  
ز شسته می دانند چون کرد دین  
افتر او باده و شرک و زنا  
آن همه آورده من با و برد  
کار خود سبک که با من کرده  
طاعت یزدان و توحید خدا  
است خود را همه دادی بیاو

طاعت یزدان همه کردی عیا  
گفته یزدان ترا شد گفتگو  
رایت دین خدا افراخته  
زین سبب دارم ز تو کین و نقا  
کردم مرد و دهم خداوند برین  
ذکر او هر دم ترا و در زبان  
عزت و اکرام دادت بهر یزد  
خود همه کین منت از بهر دین  
راست ترا آورد آیتن ترا  
خواری من در جهان آمد بدید  
و وزیر از رسم و آیتن من اند  
کس نمی شنود ز من گفتار من  
شد آیتن تو و گیسوی بها  
گفته تو گفت همه از یاد برد  
و جهانم خوار ترا آورده  
راستی و فسک تجب خدا  
گفته یزدان ز گفتارت کشاد

پس چه سان کین ترا بنیاد پس  
خود تو دادم ده دین گشتارن  
و تو همین آن حامل فصل الخطاب  
هر چه در قرآن است می بند بکار  
چارمین آن رافع بانگ نماز  
آنکه در صلوات خمس از پیر رب  
مزد خود را نیست از کس خواستار  
سومین آن دوستدار بی نوا  
بی پدر را مهربان بهر خدا  
بر مساکین مهر گستر جاودان  
پس ریحیم الطبع ذو قلب رحیم  
بعد از آن متواضع بهر راستی  
هفتمین آن نوجوان راست کار  
طاعت یزدانی اش کرده جوان  
جاودانه در دلش یاد خدا  
هشتمین آن اکمل مال حلال  
آن نوجو دو کس جوان دوستدار

ز آنکه دین تو مرا کرده است پیچ  
پس چرا کین تو نبود کار من  
حامل فرمان آن قدسی کتاب  
تا شود خوشنود و انجام کار  
طالب مزد از خدای بی نیاز  
می کشد از کار خود بهر خوب و تعب  
میکند کارش برای کمدگار  
مهر گستر بر یتیمان و ایتام  
بر چنین در ماندگان شفقت گرا  
تا نیاید بر کس جور زمان  
بر همه کس راحم از قلب صمیم  
دور مانده از طریق کاستی  
دلشین اش طاعت پروردگار  
در عبادت آمد از طفلی زمان  
یافته در طاعتش نشو و نما  
پیر کران از نار و آبی کل جا  
محض از بهر خدا کردگار



و ان دهم بهر جماعت از سنه  
یا جماعت بر گزار و آن نماز  
اعبادان در شب گذارنده نماز  
بود به بیداری مردم به خواب  
دل به یزدان بسته و دیده کشا  
در مناجاتش به یزدان گفتگو  
گفته یزدان سر و جان او  
از خودش بر بود و یاد کبیر یا  
از خود دهم از دو گیسوی خیر  
نی ز کس پروانه از کس بیم و با  
نی ز خود یادش که من خود گیسوم  
او فرو رفته در آن دریا کز ف  
دل به نور پاک یزدان تاب زار  
هستی اش را غیبتی برده زیاده  
نی بفردوس برین اش آرزو  
لذت دیدار یزدان کرده خوش  
رخت بند از خودی بر سوخته

که جماعت کارش آید از چمن  
تا دهم افزوده فردش کار سلام  
با ضراعت آن نماز او دراز  
کس ندانستش دین کا صواب  
منتهک در فکر و یاد کبیر یا  
بهرستن از خدایش جستجو  
آن فروزان خوش نور جان او  
غافل اش کرده همه یاد خدا  
محو گردیده بسا و دادگر  
شغل یزدانی روانش کرده پاک  
زنده ام یا مرده ام یا چیسیم  
خود ز بانس بر گران از خود و حرف  
از معارف جاودان خوشید بار  
خرمن هر آرزو داده بسا و  
نی ز دوزخ و آریهین جستجو  
او خود آمد کرد از خود بخودش  
جان بنور بخودی افروخته

از خود دوری گزیده با خدا  
نیت آمد قوت غضبانی اش  
خواهش خشم از روان او جدا  
سرفرو برده بدریای یقین  
با همه سیرالی اش تبشنه دنان  
چو سستی نگشته سیراب  
بعد از آن آن نفس خود را بازدا  
وان دهم ناصح که باشد خیر خوا  
از برای هر کس به بود جو  
جاودانه چاره جوی از خدا  
در دلش هرگز نه باشد هیچ چیز  
هر کس را خواستار به بود  
وانکه باشد جاودانه با وضو  
بعد از آن مرد سخی آن سودبار  
وان ستوده خوف و هیدنش  
بعد از آن با و رکن رب جلیل  
یعنی از روی درین کهنه سرا

محو گردیده بذات کبریا  
سر بسیر معدوم شد شهوانی اش  
خواهش شیطانی اش کرده رها  
معرفت را بلبش مایعین  
العطش ثم العطش و در زبان  
دل بسوزش داده آن خشنده قاتل  
از حرام و از همه ناراست کار  
باز دارند همه را از گناه  
از زیان دوری گزین سود جو  
می کند اخوان خود را از دعا  
اهل ایمان را چو خود دارد عزیز  
سوی خوبی رهنما ره بود  
سوی نیز دان با طهارت کرده  
کو بود سرمایه انجساح کار  
کان بود با مردمان نیکو کنش  
بهر چیزی کان شدش بزرگفیل  
رحمت و جنت در آن دار اجزا

والن دگر مر بیوگان را دستگیر	بانکو کاری و احسان خو بنیر
وان دگر از بهر مرگ آماده	دل بمرگ خود همه بنهاد
زاد را بی ساز کرده بهر خویش	راه نیکو نبیگی آورده پیش
چشم بر راهش که کی مرگ آیدش	تا نغین آشوب جابر بایدهش
کی را کرد و ازین زندان و بند	اکی شود از دار آخری ارحم بند

وقال وهب بن منبه مكتوب في التوراة من توفد في الدنيا صا ر يوم القيامة  
 حبیب الله ومن ترك الغضب صا ر في جوار الله ومن ترك حب العیش في الدنيا  
 صا ر يوم القيامة آمناً من عذاب الله ومن ترك الحسد صا ر يوم القيامة محبوباً  
 على رؤس الخلائق ومن ترك حب الرياسة صا ر يوم القيامة غزيراً عند الملك  
 المجبار ومن ترك الفضول في الدنيا صا ر يوم القيامة ناعماً في البراد ومن ترك  
 الحسوة في الدنيا صا ر يوم القيامة من الفائزين ومن ترك الخيل في الدنيا صا ر  
 مذكوراً عند رؤس الخلائق ومن ترك الراحة في الدنيا صا ر يوم القيامة  
 مسروراً ومن ترك الحرام في الدنيا صا ر يوم القيامة في جوار الانبياء ومن  
 ترك النظر في الحرام في الدنيا فرح الله عينه يوم القيامة في الجنة ومن ترك الغنى  
 في الدنيا ولتتسرا الفقر لبث الله يوم القيامة مع الولييين والبنين ومن  
 قام بحوائج الناس في الدنيا قضي الله تعالى حوائجهم في الدنيا والاخرة ومن  
 اراد ان يكون في قبره مؤنس فليقر في ظلمة الليل وليصا ومن اراد ان يكون

فی ظل عرش الرحمن فلیکن نراهدا ومن اراد ان یکون حسابہ یسیر فلیکن  
 ناصحا لنفسه واتحانه ومن اراد ان یکون الملائکة سرائین فلیکن ورعا  
 ومن اراد ان یسکن فی بجموعة الجنة فلیکن ذاکرا لله باللیل والنهار ومن اراد  
 ان یدخل الجنة بغیر حساب فلیتب الى الله توبة نصوحا ومن اراد ان یکون  
 غنيا فلیکن راضیا بما قسم الله تعالی ومن اراد ان یکون مع الله فقیها فلیکر  
 خاشعا ومن اراد ان یکون حکما فلیکن عالما ومن اراد ان یکون سالما  
 من الناس فلا یدکر احدا الا بخیر ولیعتبر فیها من ای خلقت ولما ذا اخلقت  
 من اراد الشرف فی الدنیا والاخرة فلیتخذ اخلاقا خیرا علی الدنیا ومن اراد الفردوس  
 والنعم الدائمة الا یضع عمره فی فساد الدنیا ومن اراد الجنة فی الدنیا  
 والاخرة فعلیه بالسخاوة لان السخی قریب الی الجنة وبعید عن النار  
 من اراد ان ینور قلبه بالنور التام فعلیه بالتفکر والاعتبار ومن اراد  
 ان یکون له بلدان صابر ولسان ذاکر وقلب خاشع فعلیه بکثرة الاستغفار  
 للمؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات

آن ستوده عالی مقام  
 از برای راستان پند مبین  
 مهربان گرو برو هستی پناه  
 این گزین مروست محبوب خدا

گفتم آن پور منیر و صیب نام  
 گفت در توریت بنوشته چنین  
 هر که در دنیا بسازد روزگار  
 روز مجتبی و آسود نام

<p> هر که گیرد کار خود ترک غضب  در جوار این دای جایش بود  ایمنی یابد ز تعذیب خدا  از عذاب حشر گردد و شگوار  هر که در گیسوی کند ترک حسد  حمد او خوانند و در پیش همه  تارک حب الریاسته در جهان  پیش آن شاهنشاهی نواز  هر که در دنیا کند ترک فضول  در گروه نیک کاران جهان  هر که در دنیا خصومت ترک کرد  در قیامت کام خود یابد همین  تارک نخل است محمود زمان  پیش مردم ذکر او شهرت گزین  هر که در دنیا راحت دوشد  هر که در دنیا کند ترک حرام  روز محشر هر که در جوار </p>	<p> جای او باشد پناه پاک رب  در شیم قدس ما و ایش بود  هر که حب عیش خود سازد بیا  رشته آید از بلا انجم کار  در قیامت خود ستایش سازد  او بود آن روز چون خوش همه  غزلی یابد در آن محشر زمان  از جندی آیدش با فروزان  راحت اش آید بر اهل قبول  عیش و آرامش همه گردد و عیان  کام دل دریافت آن فرسیده هر  خود شمرده می شود از فائزین  حمد او گویند مردم هر زمان  هر که خواند و امر و مبین  روز رستاخیز او سرور شد  در جوار انبیا گیر مقام  ما که و مقدر </p>
---	--

هر که در دنیا گشت ترک نظر  
 هر دو چشمش خوش کند پرو و گاو  
 هر که بگیرد از غذای و نیوی  
 سازدش مبعوث آن بستی خدا  
 هر که در دنیا بیاید استوار  
 حاجت هر کس کند آن کس روا  
 هم بدینا این فرودین خاکدان  
 هر که خواهد مونس در گون خویش  
 بایدش در تار شب خیزد خواب  
 تا نماز و پیش بستی آفرین  
 هر که خواهد بودش در زیر عرش  
 بایدش زاهد شد از دنیای دنیا  
 بد از دنیا است رو بر باغتن  
 پاره پاره برگسست و دام او  
 نام دنیا هست زندان منش  
 عاقلان نیفتند در دامش گهی  
 از دوی زمین

از حرام و از فعال زشته تر  
 روز عشر در بهشت عیشش بار  
 برگزیند فقر بر عیشش چنه  
 با گروه انبیا و اولیا  
 تا بسازد مردمان را کار و بار  
 می بر آرد حاجت اش بهستی خدا  
 هم بعتی آن ستوده ترکان  
 تا انیسی ماندش بر رویش  
 جانش آید آرزو مند ثواب  
 و او را بالاکش چرخ برین  
 آنکه کرسی پیش او بودست فرش  
 بر کنار از خواهش چیز فروان  
 از غریب او رنای یافتن  
 جان خود کز دین سبک اوام او  
 هست زندان بهر فریبدهش  
 خودی گیرند و دامش گهی  
 از عشر آزاد باشادی زمین

بیج و لوج اشش بنگرند آن نوری  
تا پسندند آن همه سامان او  
قحبه دنیا که بی مهر و وفاست  
کالمی بوده ست این ناپاک زن  
هر زمانش بکیر و دوشینگی  
مرد نادان را میاید خوب و  
بعد عنبر بوسلس دام او  
بیوگانه نازینه دلربا  
چون بود آغاز مهرش با کس  
در محبت رفته از خود آردش  
دام هر ساز و زلف تا بدار  
جبهه شکیب اشش کند بند گلو  
چون گرفتارش کند این بنده کاه  
می شود از بهر او خود غول راه  
نوشش او پنهان در لثون زهر ما  
می برند آن لقمه شیرین کام  
جای گیرد چون طعاش و قیتم  
آن زمان گردد همه زود و عا

طه طراق اشش راه طه بل شوی  
پیر شمارند آدمی کشش خان او  
غیر ابله خود خریدارش کجاست  
شوهرا نرا کشته باریج محن  
مردمان را مایه او بیزگی  
چشم غمزه بار بار و سئو  
گل بخون بسپرد و گلگون فام او  
بعثتی و لکش همه ناز و اوا  
رام گردد دل قریب آید بے  
قافل از داری ای هسته داروش  
زان فتد در دام او نا هوشیار  
می کند زنجیر پایش تا بهر  
بدترین بیکر ناید آشکار  
از فریب خود کند کارش تباہ  
آزمندان را میاید خوشگوار  
میخورد این زهر آلود طعام  
می کند در جان گزاری کارسم  
خود و دومی را

تاله و زاری نه بشد سودا زان  
لیک بشیاران و پوشیده سر  
پیکرش نگزند از لب زشته تر  
حائض اشش داند از پاکی بدو  
خون حیض اشش جابه او کرده  
با چنین دشمنان کجا بگری  
با عجز و بخواه بودن نیست خوش  
هر که را دیده به پیش هست باز  
می نیاید گوش بر افسانه اش  
بگری و آن باده را و اشش را  
هر که خواهد در حساب آسالی اش  
ناصح نفس خودش بایشدن  
هر که خواهد کاین سروشان برین  
بایدش بودن همه پیرنگار  
هر که از بهر سکون دار السلام  
بایدش ذکر شدن لیل و نهار  
هر که خواهد در جهان داخل شدن

الامان از قسم و بی امان  
پاک کردمان تا بان گوهران  
جاودان زامیرش او پر حذر  
سر لبر آلوده در خون فجور  
پیکرش از جامه اشش ناپاک تر  
کاین عجز آمدن برشته پیکری  
هست انجامش سر اسر کشمش  
و آنکه گوش او ست باد اشش فرا  
میگده داند سر اسر خانه اش  
آن فسانه را همه غفلت فزرا  
تا بر و آسان شود آن کشمش  
خیر اندیش جهان شاییدن  
بهر او گردند خود از زاترین  
اجتناب آور دلش از زشته کار  
آرزوید تا بس اندشاد کام  
بهر آن هستی خدای کردگار  
بی حساب ولی همه ریخ و سخن



بایدش تا تب شدن پیش خدا  
هر که خواهد بهره خود از غنا  
بر همان بهره که یزدان بر نهاده  
هر که خواهد با خدا بودن خفته  
بایدش جاوید ماندن ترسکار  
هر که باشد رمز حرکت خواستار  
هر که از مردم بخواهد ایمنی  
هیچ کس را یاد نیارد خبر بخیر  
بایدش عبرت گرفتن جاویدان  
یعنی از یک چکه آب منی  
و از هر آیه چه پستی آدمیم  
یعنی از بهر عبادت آفریده  
تا کمال نفس گردد و آشکار  
سنگی کردن نهادن سرخاک  
گرد کردن از فضائل خوب تر  
تا بافزون بجوهر اکمال  
در عبادت رنج بردن روز و شب

لوت خالص بدور رس از ریا  
بایدش خوشنود کشتن از قضا  
بهر او باید شدن راضی و شاد  
تا نگردد مسکرا چون سفیه  
از عذاب و اور پروردگار  
بایدش عالم شدن در روزگار  
با همه آرامش و عیش و بهی  
تا بود و راسته از هر گونه ضیاع  
کز چه گشتیم آفریده در جهان  
پس ز بهر چیست این مایوسی  
از روانستان به پستی آدمیم  
ایزد و انا خداوند مجید  
از شناسا آمدن زان کردگار  
در نیایش گاه آن وادایاک  
هر چه باشد از شمائل خوب تر  
با گزیده سیرت و نیکو خصال  
کم خورد کم خواب بودن بهر ب

برگزیدن شیوه داد و دین  
در سر وشی پایه بردن خویش را  
گفته پنجمین راست کار  
مهرورزیدن هر کس در جهان  
از ره نارسائی یکسو شدن  
هر چه فرموده است آن هستی خدا  
هر چه زشت است زشت است آن  
جاودانه دور بودن از بدی  
پیشوا کردن خرد را جاودان  
بر خشنان کردن ناپاکی ز دل  
چون روان گردد و زنجیر گزین  
شادمانی با سروشان جاودان  
لذت دیدار یزدان دل فروز  
جاودان مالی در آن دار النعم  
هر که باشد مشرف را خواستار  
بایدش آخری بدینا برگزید  
هر که فردوس برین خواهد مقام

راست گردون بفرخنده کنش  
پیشرو کردن ستوده کیش را  
بهر خود اندیشه کردن سودا  
از ره کینه با نندن بکران  
در همه کردار نیکو خوشتن  
کار بستن آن همه اوانما  
بندگی را خشم و دل کاشتن  
بر کناره بودن از ناخردی  
دل یکسو داشتن زین خاکدان  
و انماندن و هوسها پایه گل  
سکنه یابی بسینوی گزین  
با گزین پنجمین این جهان  
با سعادت دار دت فرخنده روز  
شادمان در سایه عرش عظیم  
هم بدینا هم در آن دار القرام  
تا زین دایم مشرف آید پدید  
هم همان نعمت که باشد بدو دام

<p> بایش منافع ساز و عمر را  هر که در دنیا و دین خواهد بهشت  از برای آنکه مرد با سخا  دور از آتش بود و دین نیک مرد  هر که خواهد جان خود تابان بنور  تا بدان روشن روانی جاودان  ظلمت اندوه دل نبرد آیدش  تا گزیرافت دم را و را اعتبار  هر که خواهد جسم صابر چربا  هم دلی از پاک یزدان ترسگ  بابدش در خواستن عفو گناه  هر جمله توبه بنین و مومنات </p>	<p> در فساد این جهان فتنه را  بایش چو دوسخار اوانه کشت  هست با جنت قریب ره کشتا  زین گزیده شیوه فرخ کار کرد  و هیچ نوری غیرت تابنده هور  در فروغشان بسا ند جاودان  جان بنوپاک رخشان آیدش  فکر در منع خدا کس کردگار  هم زبانی ذاکر ذکر خدا  و هر اس از بیم گیسو کردگار  از خداوند حجبان هستی پناه  و از برای مسلمین و مسلمات </p>
--	--

## بسم الله الرحمن الرحیم

<p> شکر یزدان کاین فرویدۀ گاه  سوی دانش برگزیده نهیسا  از خدا جو یان سزیده یادگار </p>	<p> اهل دانش اگزمین آموزگار  بر سزیده رهبر راه خدا  بی زبان با صد زبان اندر بار </p>
--	--

از مہین پیغمبرانش گفتگو

نامور نامہ گزیدہ کار بار

باب عرفان است و فقر و غرور خرد

ایر گوهر بار فیض سرمدے

سرور عالم گزیدہ مقتدا

آن سرخسیدان راست کار

خود نخستین ہوش ذات پاک او

آنکہ چون دارندہ ہستی اش خا

از رموز قدس اسرار نہان

برگزیدہ راز دارش برگزید

در شب معراج او نہ آسمان

این گزیدہ میہمان ایندے

بر چنین نہ پایہ پایش بر نہاد

بگیمان زودا بریزدان رسید

بر فراز بدش خداے بی نیاز

قرب را پایہ بآن پایہ کشید

قاب قوسیدہ است او اولی بی

و از خداوند جہانش جستجو

از من خستہ درون مجلس نزار

گسب اسرار و دستور خرد

کوہ پیہ یار بحر گفت احمدے

پاک تر کوہ محمد مصطفیٰ

بستودہ کار پاکیزہ تبار

رہبر این گفت سن لولاک او

در نشیمن گاہ قدس اش بر نشا

کرد آگاہش خداوند جان

بر سزیدہ کار و بارش برگزید

ہمچونہ پایہ شد از یک نردبان

باریاب بارگاہ سرمدے

بار در منزل کہ قدسی کشاد

جسم پاکیزہ بجان جان رسید

سیر گاہش از سپہران بر فراز

کورسید اسحاق کہ کس نیار رسید

رفت او را گزیدہ ترحمان

قوس را معنی بگویم اشکار  
 هست قدسی هست ذات خدا  
 قوس دیگر هست ذات رسول  
 در شب معراج دو قوس وجود  
 واجب بالذات دارای جهان  
 ممکن بالذات محبوب خدا  
 چون بهم آورد و انا کردگار  
 اتصال و قرب را دانا خدا  
 زان که فهم مردمان محسوس باد  
 و او را و انا خداوندانام  
 چونکه ایمان فاسق آمد از یکی  
 قباب فرموده درین گشتا پیش  
 راستان دانند ذات راست را  
 ورنه بر خیزد رسالت از میان  
 خود بشبهت او فتند ایما<sup>ن</sup> میان  
 رهبر باشد خدا سے مهربان  
 گفت فرقی بود خود در اتصال

گزنہ خان سویم بیامد نور بار  
ککش بود یالتنگے ز آب <sup>الشیعہ</sup>  
<sup>پیشین در جو مجبور و تنہا امکان دارد</sup>  
آن سزیدہ قرۃ العین قبول  
یک از ان واجب گرشالیستہ بود  
داور پیدا کن کون و مکان  
سرور عالم رسول مصطفیٰ  
کش ہرون ازدانش ماہست کا  
کشت باتشبیہ حسی بر کش  
یا بد از تشبیہ حسی فتح باب  
ثرد و تعبیرش بپاکیزہ کلام  
پاک تر از بیشی و از اندکی  
تا بسازد است این پاکیزہ کش  
بر کردانہ از حلول و اتحاد  
ہر دور آید یکے پدید نشان  
زندقہ بار ملک چون نصرانیان  
آشکارا کہ دیر ما آن نہان  
ذات مرسل را بذات لایزال

آن یکے عبد و دگر معبود بود	آن یکے ممکن دگر بایسته بود
با وجود ذات خود و انا خدا	بود معبودی خداوندی سزا
بود با امکان ذاتی عبد او	سرو پیغمبران پاکسینده خو
نی با امکان آمد آن بایسته بود	نی وجوب آمد دران شایسته بود
واجب مطلق بآن بایستگے	ممکن بالذات با شایستگے
با کمال قرب و باین اتصال	بود یک را از دگر خو و انفصال
قاب فرمودش معتب کردگار	تا شود راز نهفته آشکار
یعنی اینک با کمال التقا	مصطفی را با جناب کبیرا
عبد مانده سرور این هست و بود	بود معبود آن خداوند و بود
آن نیامد خارج از پاسب کی	و این برون نیامد ز حد سبکی
آن خدا بود و دگر پیغمبرش	آن یکے حاکم و گرفتارانش
و او را انا بگفت بی زبان	بر کشادش هر چه بودش در نهان
آن گزین پیغمبر پرودگار	هر چه ملت را سزد کرد آشکار
جز ازین هر چه بودش راز نهان	شرح صدر پاکش آمد گنج دان
رحمتہ للعالمین خواندش خدا	گفت ختم انبیا قدسی نوا
خاتم پیغمبران مش مهران	برستودش و او کون مکان
سرور الابرار و الخیر الورع	پیشوا و خواجہ پیر و سدا

علت پیدا سے ہستیوران  
 سوی جنت رہنما گفتار او  
 مطلع خوشدین فانش کلام  
 جاودان بروے درود آید  
 ہم بر آں پاک آن والا کہ  
 جاودان جاوید از چرخ برین  
 نیز این نام فرو سپید فاش  
 شرح گفتار ستودہ گوہران  
 از ستین حیرت خیر الوری  
 بہار زار و دود و صد افزودہ نو  
 مایہ آمد پیکر انجیل  
 پنجشنبہ روز از زوی قعدہ ما  
 خاتمہ بگرفت و پایانش رسید  
 یاور من شد دین تحمید  
 سروری بافرہ وجاہ سترگ  
 باشکوه سرور سے فتح نہاد  
 یاور دین خدا کردار او

رخشن افزوز درخشان گوہران  
 آفرین درخور رہبر کبودار او  
 بہترین ہستیان خیر الانام  
 آفرینہا از جناب سرور  
 نیز بر اصحاب آن خیر البشر  
 بر روانش رحمت جان آفرین  
 ترجمان است از کلام راستان  
 گنجدان دانش دین پروران  
 خواجہ عالم ستودہ مصطفیٰ  
 کاین مبارک نامہ ناز خود  
 گشت با بیزن ستودہ کام  
 بود ہنگام سحر فرخندہ گاہ  
 بامداد آرزویم بر رسید  
 و از کلام راستان تقدیرین  
 داوری با پایگاہ بس بزرگ  
 نازش والاسری بادین و  
 ترجمان را یہ یگفتار او

سامی سنت بگردار خوشلش  
بسته دل بایا و بسته کار ساز  
بذل و ایثارش بهت توان  
رهبر کس بسوی راسته  
دانش و فرزانهی نقش و نش  
شرف اندیشه که خود عقل رسا  
آن دیش پیر و سخا گستر گز  
جهت و لاش لب افسرد از تر  
جاه اجلاش بروشن گوهری  
چار سوپه ملک را در خود گرفت  
ذات پاکش نازش صد روز گار  
مهر چرخ سروری اش مهر خوان  
عالم و عامل ستوده کار و بار  
پاک گوهر عابدیزدان پزوه  
آن امیر ابن امیر البر  
آن کریم ابن کریم ابن کریم  
آن یمین الدوله نیوی سخا

سامی بدعت بگفتار خود  
باخشوع و باضاعت و نیاز  
ابر دست جود او گوهر نشان  
باز دارنده ز راه کاسته  
عفت و حکمت همه آب و گلش  
گویدشش فرزانه دانش کشا  
می بر آید هر کس را آرزو  
دانش او که بیدفتد مهر  
ذهن و قلوبش بدانش گشای  
آشکار می کند از شکفت  
سروان را از وجودش افتخار  
قری در کار او خشان نشان  
نازش عفت بهین بهین گار  
گوهر پاکش در خنده شکوه  
جاه و اجلاش همه آفاق گیر  
پنیر و مصداق ذ و خلق عظیم  
آن وزیر الملک با عز و علا



آن مهین نواب پاکیزه خطاب  
آن ستوده رونق دین کام او  
خود جوان مردی بهادرنواز  
صولت جنگ اش ستوده تر خطاب  
بیز باغها شهر اش نواب نیک  
جاودان دارد خدایش کامران  
رهنمایم شد بدانش گشتری  
دستگیر آمد مراد کار نیک  
نخل گفتارم رطب بار خرد  
از ستوده یارے رب مجید  
هر چه بودم آرزویش دانا  
داد تو فایده خد او ندیمان  
زان بقیض قدس و تعلیم سرش  
دل نشسته از زبانه بر چکب  
از نهان سوداورد او دامن  
دل فروز شگاه آن رخشان نوا  
از هم تابان که دل می یافتی

انتظام سروری عالیجناب  
شد محمد باعلیخان نام او  
عقل روشن تر بهادر داندش  
حبذا نعم ستوده تر خطاب  
انتظامش بر فرود تانیک  
تا سلسل هست او دار زمان  
در همه کارم ازو شد یابوری  
شد از ان این نامه دانش باریک  
دامنم پر کرد ز انبار خرد  
داورستی خداوند مجید  
اشکارا گشت به هفت کشا  
داور دانا خدای مهربان  
باگزیده دانش و تیر و هوش  
راز معنی ازو رونم بر دسید  
هر چه می بخشید و گفت من  
می شدے از تاب زار کبریا  
گوهر راز نهان می یافتی

دل همین دادی بیرون سوزن  
ایزدی بخشیده بخشیدی کلک  
کلک من دادی بنامه کاین گهر  
گوهر معنی است رخشده شناس  
لیک از بدگوهران بنهفته دار  
بیم من از حاسد تیره روان  
اسی خدا ای داور هستی نواز  
این ستوده نامه را مقبول کن  
بر خرد جویان هویدا کن بزود  
نامه من زاده گفت خسرود  
پیکری بگیرت و دانش بارشد  
از معالی از خرد و بگر عیان  
نظم را آسان نهاد و ستم اسکا  
لفظه تعقید از مبانی اش بدور  
خواهم از دارا هستی کردگار  
بخشدم از لطف خود یکسر ذنوب  
اکام دل بخشد کند شادان مرا

خود ز پا ختم می شد از آتش جان  
می شدی نامه از ان تا بشد کلک  
هست از زنده دمی ایچ اش نگر  
گره توان داری بجا آور سپاس  
تا نه پندارند تا باش تیغ تار  
تا به پیاره نه یکشاید زبان  
تا توان را نیروی تو چاره سنا  
با خجسته خالی اش موصول کن  
تا بیاید بر خرد ز امان درود  
از خرد صد آفرین اش بر سرود  
از فروغ هوش تابش زار شد  
آشکارا می کند راز نهان  
تا گذارد هر کس از من سپاس  
معنی اش از لفظ پیشیده ظهور  
کان خداوند جهان آموزگار  
در دو گیتی دارم بنیای عیوب  
در شیم رحمت آبادان مرا

از همه بلیسو و آزاد کم شد  
جز پرستاری نیار دازد لم  
از پریشانی را ندانم جان من  
جز بسوی خود نیار درو کم  
شهرتی بخشد ز من این نامه را  
یا دگاری خوش گیسو ماندم  
هر خطا گزند دین نامه گرفت  
در گزار و پاسدم از باز گیر  
از خطارسته نباشد و جهان  
لیک می بخشد جناب کردگار  
ای خدای مهربان و دستگیر  
هر زمان دارم بسویت التجا  
خاکسارم شد مسارم بیکم  
از خودی بپیش روی بخودی  
بنده ام آموز راه بندگی  
بی پرستاری تو ای ذوالنن  
از سزیده گوهران دارم امید

با چنین وارستگی شاد کم شد  
تیرگی شود ازین آب و گل  
و از طمانینت کند سامان من  
چشم رحمت بر کشاید سوی من  
بار و آرد و خصال خامه را  
چون بپریم هر کس زین داند  
لغزشی در رفتن خامه رفت  
داو گیسو خدای پوزش پزیر  
پیش آن دانای پیدا و نهان  
مهربان ست و غنی آمرزگار  
و ای خدیو هر چه شد هستی پزیر  
جان من وقت همسایم و بجا  
جز بلطف تو کجا بر جارسم  
تا شوم آزاد از بند دوی  
و ز شرم من بود این زندگی  
تنگ جان من بود این بستن  
لطف خود آرند بر حالم پدید

با همه لطف و کرم یا و مکن  
داورستی خدا آن کردگار  
همچنین با و ای خداوند جهان  
از طفیل سرور دنیا و دین  
آن رسول پاک گو بهر جنبه  
آن نخستین موج دریا و جود  
آن نخستین تابش فیض خدا  
بر سپهران با سر و شان بمنوا  
منظر و محی خد گفتار او  
جلوه گاه قدس جان پاک او  
آن شفیع المذنبین خیر الامام  
آمه را ابیات هنگام شمار  
تا شمر دم هر چه افزوده برین است  
تا کجا خواهی کشیدن می توان  
لیک در هر کار گیر و اختصاص  
تا طلال افزاینفت گفته اش  
پس همین مایه بسند آمد مرا

و از دعا بی معرفت مادم  
بهر شان بند و زنجیرها نگار  
خود توئی مریدگان را مهربان  
فخر هستی حجتی للعالمین  
احمد مرسل محمد مصطفی  
یکم ز خار کرم و ایا به جود  
آن درخشان مهر اوج صطفی  
بر زمین مر خاکیان را زینها  
مصدر فیض ابد کردار او  
افسر فرخنده بختان خاک او  
سیر و انش الصلوة والسلام  
یک هزار آند فزون بر همه هزار  
حبذا کاف سخن پایم برین است  
پیش ازین زنجیره گفت زبان  
مرد و انش گستر فرخنده کار  
خو می بار آیدش گفتار خوش  
بعد ازینم خامه شد رانش گرا

ای خدا و بدبختان پادشاه بود  
گفته من فسخی آمو و کن  
نازش گفتار کن نظم مرا  
جلوه گاهش کن زبان قدسیا  
تا سپهرم بهره بر روزی کند  
انچنین نوری که افروز درون  
هر چه سر بسته بود بکشا یدم  
چون کشاید رمزدان راز نهان  
بنگرم پیدان هفت چن دراز  
هر چه نهفت بود بنیم عیان  
بهبران سر کرد پنهان  
مصطفی ختم رسالت را نشان  
تا بود پیدانگار این هست و بود

داور نهفت و پیدام بود  
گشایش است کلک من مسعود کن  
و ده چه خوش نظمی همه پاکش گرا  
ترجمان اش کن بیان قدسیا  
نور توفیقم دل افروزی کند  
آشکارا بنگرم از نهان  
رمز پنهان گشته پیدا آیدم  
دانش لطف خداوند جهان  
باب معنی آیدم بر دل فرزان  
شادمان آیم بهینو جاز دان  
تالش افروز فروزان گوهران  
مجبتی مرسل لبوی انس و جان  
بر روانش باد سزدانی و رود

## تکلیفون الله المستعان الودود

احمد قدس علی احسانه والصلوة علی محمد وآله واصحابه کتاب ستطاب

درة التاج بتاریخ ۲۰ ماه مبارک رمضان ۱۲۹۵ هجری مطابق ۱۵ شهریور ۱۳۱۴ شمسی  
طبع در مطبعه فارس

۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
----	---	---	---	---	---	---	---	---	---

۱۰	۹	کفر کاستی	کفر و کاستی	۲۳	۱۳	بادش	بادش	۱۳۲	۱۵	شارک
۱۵	۷	افتخا	افتخار دین	۵۹	۲	ینام	ینام	۱۳۵	۸	خود
۱۶	۱۳	عاض	عاض	۷	۹	رانچ	زانچه	۱۳۸	۱۲	سوی
۱۷	۷	دواسسد	دو خواسد	۶۱	۱۶	یار رسول الله	بار رسول الله	۱۳۹	۱۷	غوت
۲۲	۸	بخدش	بخدش	۶۷	۵	نیاید	نیام	۱۵۰	۱	توجیدش
۲۶	۶	نابوده راه	نابوده اراد	۷۵	۳	ماهستی	مانیستی	۱۵۱	۴	فلک
۳۰	۱	جان نشین	جان نشین	۷۶	۱۶	ظاهر	طایتر	۷	۵	الوانها
۳۱	۱۳	مانده راه	یا مندره	۸۳	۱۷	مرقد	مرقدی	۱۵۲	۳	قدس نشیم
۳۲	۴	چیزی فانی	چیز فانی	۸۳	۵	اراشان	اراشان	۱۵۳	۱۳	باز نافه
۳۴	۵	ماستغا	باستغفا معک	۸۷	۸	از شما	ار شما	۱۵۴	۱۱	العلم
۳۵	۴	زهر	زهر	۸۸	۷	اوراکش	اوراکش	۱۵۵	۱۲	تا بهم
۳۶	۱۰	ممكن	ممكن	۱۰۳	۹	غبار	غبار	۱۵۶	۶	خوردنیها
۳۷	۱۷	نصی	نصی	۱۱۱	۴	الکواب	الکواب	۱۵۷	۳	افشنی
۳۹	۱۱	پزیرید	پزیرند	۷	۱۵	رنج	رنج	۱۵۵	۹	پنج گه
۷	۱۵	دل پریش	دل پریش	۱۱۹	۳	گوش گر	گوش گر	۷	۱۱	پنج نام
۱۲	۱۲	رهبر	رهبری	۱۳۰	۹	ویا خود	ویا خود	۱۸۱	۱۰	تا خود
۷	۱۵	مع العشر	منع العشر	۱۳۸	۸	علمه	علمه	۱۸۳	۱۱	الزائد
۱۲	۱۳	نیمش	بیمش	۱۴۰	۹	فرشته گان	فرشته گان	۱۸۵	۱۰	گر دو تو

ردیف	عنوان	مجلد	صفحه	موضوع	توضیحات
۱	پوشنوی	۱	۲۳۳	پوشنوی	۲۸۰
۲	انوار جنگ	۱۳	۲۸۴	انوار جنگ	۱۳
۳	پیش	۱۵	۲۸۵	پیش	۱۳
۴	سویار	۵	۲۸۶	سویار	۳
۵	طیبات	۳	۲۸۷	طیبات	۱۳
۶	دارش	۹	۲۸۸	دارش	۱۱
۷	بودن	۱۲	۲۸۹	بودن	۱۵
۸	ثبات	۱۳	۲۹۰	ثبات	۲
۹	ثباب	۱۴	۲۹۱	ثباب	۴
۱۰	دش	۱۲	۲۹۲	دش	۱۴
۱۱	زبان	۱۳	۲۹۳	زبان	۴
۱۲	ویدا	۱۱	۲۹۴	ویدا	۱۳
۱۳	ازدش	۱۰	۲۹۵	ازدش	۱۴
۱۴	حقیه	۱۵	۲۹۶	حقیه	۵
۱۵	لازم	۱۲	۲۹۷	لازم	۴
۱۶	لازم	۳	۲۹۸	لازم	۲





CALL No.

٢٩٤٥٢

٢٩٤٥٢

ACC. NO.

٥٤٩

AUTHOR

کبر الکریم محمدی

TITLE

درۃ التاج فی حقیقتہ المعراج

٢٩٤٥٢

٢٩٤٥٢

٥٤٩

درۃ التاج

Date	No.	Date	No.

ED AT THE TIME



## MAULANA AZAD LIBRARY

ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

## RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

LIBRARY 1955

